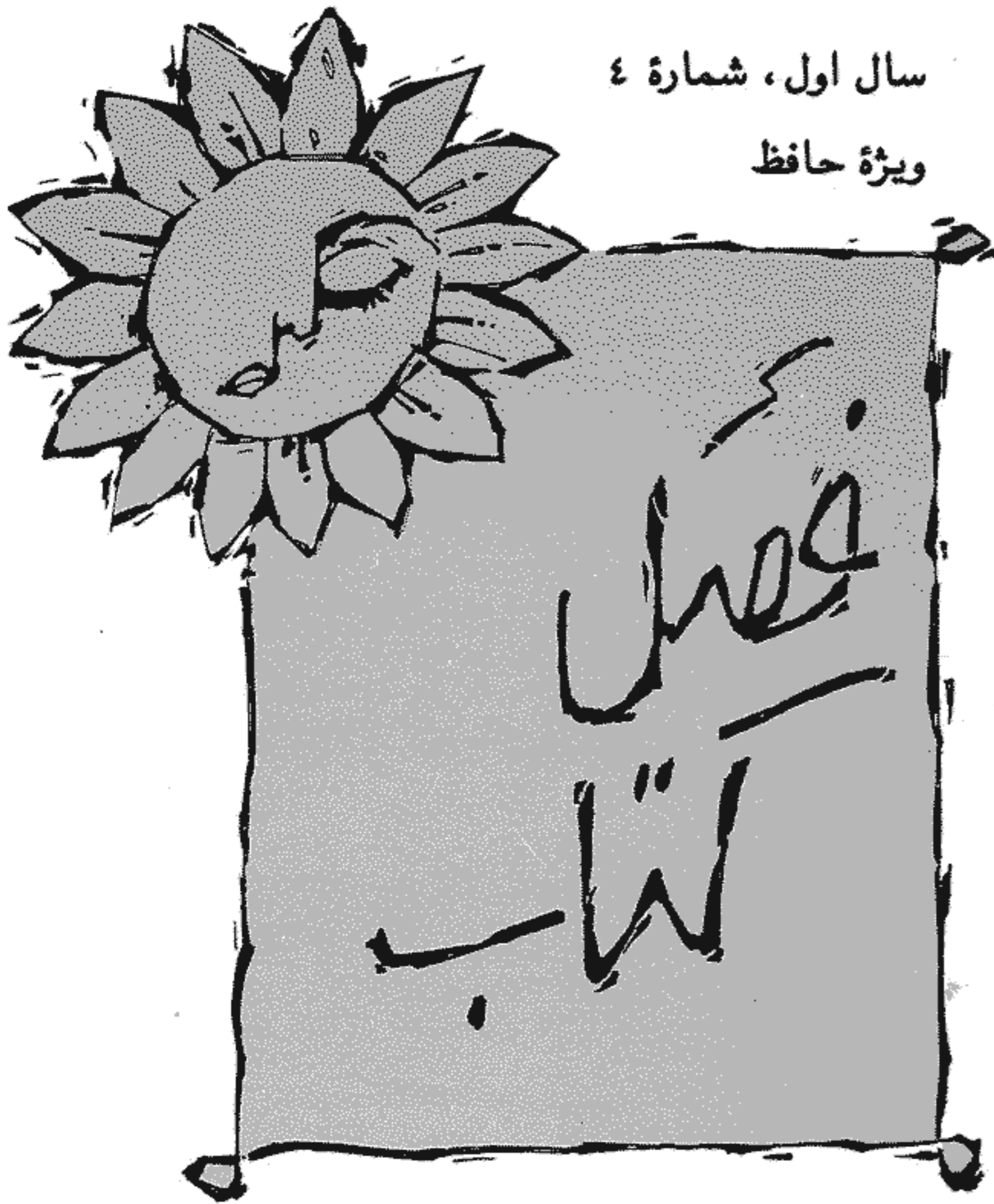
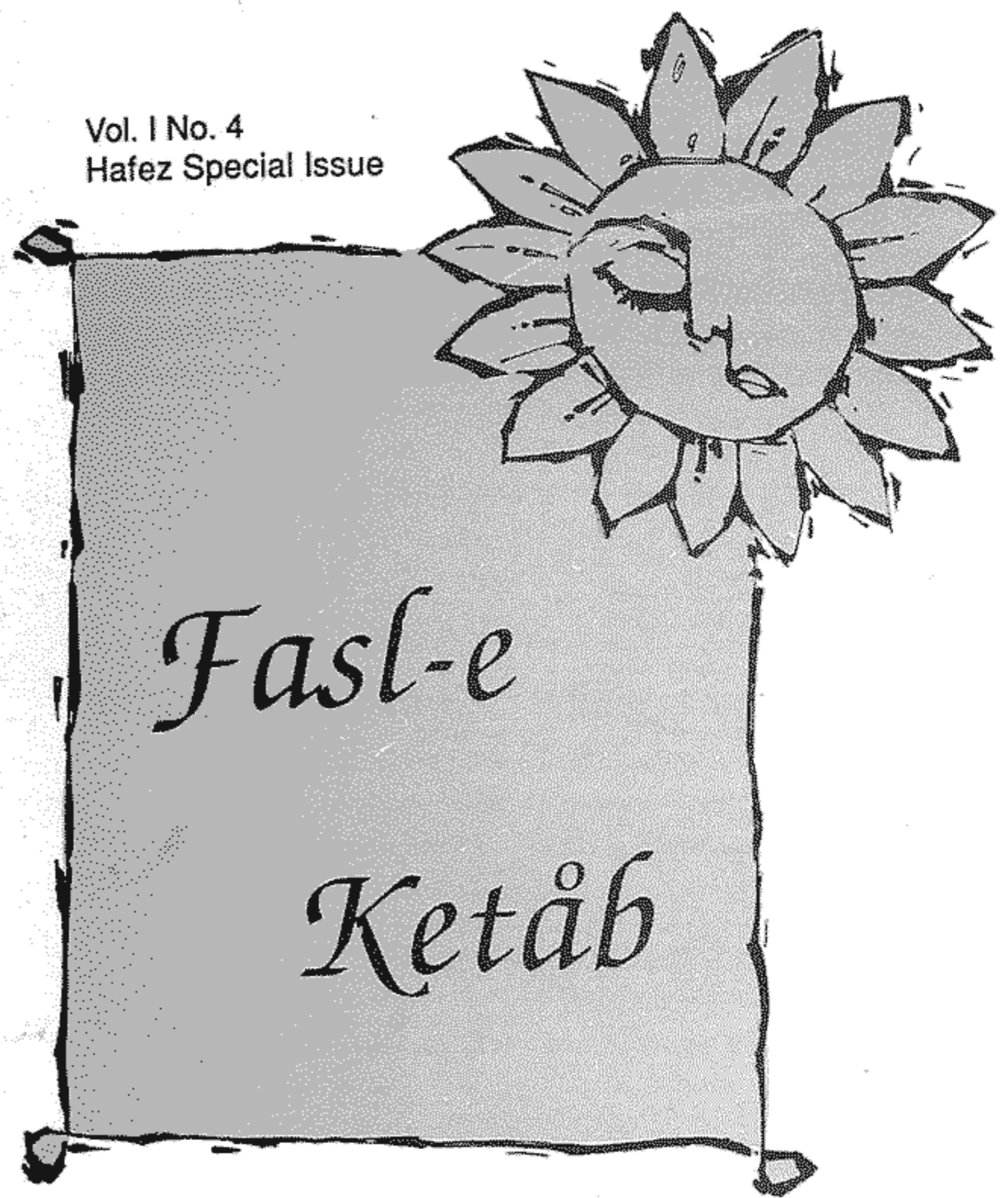


سال اول، شماره ۴

ویژه حافظ



Vol. I No. 4
Hafez Special Issue



فصلنامه ویژه نقد و بررسی کتاب

با آثاری از: ماشالله آجودانی، شکرالله صبور،
الیاس عبده قدسی، بهمن فرسی، همایون
کاتوزیان، محمود کیانوش، شیدا گلستان،
پروین لؤلویی، محمد جعفر محجوب، منوچهر
محجوبی، ابراهیم هرندی.

با نامه هایی از شاداب وجدی، سیاوش رضوان و

Persian Book Review Quarterly

Articles by : M. Ajoudani, S. Sabour, E. Abdoh-
Ghodssi, B.Forssi, M.A.H.Katouzian, M.Kianoosh,
S.Golesstan, P. Loioi, M. Mahjoubi, E.Harandi,
Letters from: S. Vajdi, S.Rezvan, and

www.adabestane-kave.com

فصل کتاب

۳	صفحه	یادداشت سردبیر
		ویژه حافظ:
۵	پروین لؤلویی	حافظ در لباس بیگانه
۲۲	محمود کیانوش	کدای کیمیاگر
۳۸	منوچهر محجوبی	حافظ، مرید می
۴۲	ابراهیم هرندی	حافظ و حافظه

مقالات:

	الیاس عبده قدسی	اخبار اهل حرفه دمشق
۵۲	ترجمه محمدجعفر محجوب	ایام محنت و روزگار ما
۷۸	ماشالله آجودانی	

انتقاد کتاب:

	محمدعلی همایون کاتوزیان	برخی از سال های بحران
۹۶	شیدا گلستان	در یکی از قرن های بحران
۱۰۹	شکرالله صبور	پنجره ای به دوزخ
۱۱۴		یزد، سرزمین کم شاعر

نمایشنامه ای منتشر نشده:

۱۲۱	بهمن فرسی	خاطره
-----	-----------	-------

گزارش تازه ای از کارهای اردشیر محمص

فصل کتاب

فصلنامه ی ویژه ی نقد و بررسی کتاب

سردبیر بخش خارج از کشور: ماشالله آجودانی

سردبیر بخش داخل کشور: مهرداد رهگذار

مدیر مسئول: منوچهر محجوبی

مدیر داخلی: شاهین اعتمادی

ناشر: انتشارات شما، لندن

طرح روی جلد: احمد سخاورد

حروفچینی: انتشارات شما

چاپ و صحافی: چاپخانه پکا، لندن.

Paka Print,
4 Maclise Road, London W14
Tel. (01) 602 7569

فصل کتاب در اختیار هیچ گروه و دسته ای نیست و از همه ی ناقدان و نویسندگان نقد و مقاله می پذیرد.

نقدها و مقاله ها مبین آراء و نظریه های نویسندگان آنهاست.

فصل کتاب در ویرایش و کوتاه کردن مطالب و نوشته ها آزاد است.

فصل کتاب برای معرفی کتاب ها، نهادها و امور فرهنگی آگهی می پذیرد. برای اطلاع از نرخ آگهی ها، با دفتر نشریه تماس بگیرید.

برای اشتراك و نمایندگی، ارسال مقاله ها و انتقادات و نامه ها، با نشانی پستی فصل کتاب مکاتبه فرمائید

بهای تك شماره: این شماره استثنائاً ۳/۵ پوند.

بهای اشتراك يك ساله (۴ شماره) افراد ۱۵ پوند. مؤسسات و کتابخانه ها ۴۰ پوند.

(برای پست هوایی، خارج از اروپا، ۸ پوند به بهای اشتراك سالانه اضافه می شود.)

نشانی پستی فصل کتاب:

Fasl-e Ketâb, P.O.Box 387, London W5 3UG, U.K.

یادداشت سردبیر

چهارمین شماره « فصل کتاب » هنگامی به زیر چاپ می رود که منوچهر محجوبی ، همچنان در بستر بیماری است و از بد روزگار، تنش به ناز طبییان نیازمند .

با اینهمه ، در همین ایام بیماری ، با دست لرزان ، هم برای مجله مطلب نوشت و هم کار طاقت فرسای تنظیم و صفحه بندی مطالب را به پایان برد تا «فصل کتاب» - اگر چه با تأخیر بسیار - هر چه شکیل تر و بهتر به دست شما برسد . امیدواریم محجوبی عزیز ، هرچه زودتر سلامتیش را باز یابد تا فصل کتاب به همت او ، پر بار و پر بارتر گردد و دل دوستانش شاد .

از تأخیری که ناگزیر ، در انتشار این شماره رخ داده است از همه خوانندگان ، و مشترکان ارجمند مجله ، پوزش می طلبیم . به علت افزایش مخارج پستی و محدودیت امکانات مالی ، نتوانستیم موضوع تأخیر این شماره را درنامه های جداگانه به اطلاع مشترکانمان برسانیم . مخارج مکاتبات جداگانه ، مبلغ قابل ملاحظه ای را تشکیل می دهد که پرداخت آن باتوجه به بودجه اندک مجله مستقلاً چون فصل کتاب ، امکان پذیر نیست . از این بابت هم مجدداً پوزش می خواهیم و امیدواریم ، با نظم و ترتیبی که به همت دوست و همکار عزیزمان ، شاهین اعتمادی ، در کار توزیع و پخش فصل کتاب ، ایجاد شده است . مجله به موقع به دستتان برسد و در کار پخش و نشر شماره های آینده نیز ، دچار مشکل نشویم .

دیگر آنکه ، به جهت محدودیت صفحات مجله و از آنجا که نزدیک به پنجاه صفحه این شماره ، به مناسبت سال جهانی حافظ ، به مقالاتی در باره حافظ ، اختصاص یافته است با تراکم مطلب روبرو شده ایم . ناگزیر نشر پاره ای از نقدها و مقالات به شماره بعد ، شماره ۵ فصل کتاب موکول شد . از جمله این مطالب است ؛ گفتگوی منوچهر محجوبی با محمد علی سپانلو . بخش خواندنی «منتقاد متاب» . بقیه فهرست منابع روستایی . مقاله صادق صبا با عنوان : «سرنوشت عبرت انگیز يك آکادمسین دولتی» . نقد نسیم خاکسار بر رمان « رازهای سرزمین من » اثر رضا براهنی ، قصه ای از اکبر سردوزامی باعنوان « بوی عطر تازه » و

نامه به فصل کتاب:

نامه هایی از شاداب وجدی ، سیاوش رضوان ، آواره ایرانی .

۱۴۱

معرفی اجمالی چند کتاب تازه چاپ خارج از کشور

۱۵۰

فهرست کتاب های تازه و نشریات ادواری

۱۵۶

www.adabestanekave.com

قابل توجه مشترکان ارجمند

با دریافت شماره ۴ فصل کتاب ، مدت اشتراك يكساله اول شما به پایان می رسد . لطفاً برای تمدید اشتراك اقدام فرمائید .
بهای اشتراك سال جدید از شماره ۵ برای چهار شماره
درسال ، ۱۵ پوند است .

گفتار ارزشمند حبیب لاجوردی با عنوان « تاریخ شفاهی » که به همت علی رضوی برای فصل کتاب ترجمه شده است همه این نوشته ها بادیگر نقدها و مقاله ها به زودی در شماره ۵ فصل کتاب، منتشر خواهد شد .

با آنکه چندین ماه از انتشار شماره ۲ و ۳ فصل کتاب می گذرد، اما هنوز بسیاری از نمایندگان فروش مجله در نقاط مختلف، مبلغ فروش مجله را بر نگردانده اند . چون مخارج فصل کتاب، از بها تکفروشی و حق اشتراك و كمكهای مالی مشتركان، تأمین می شود، باز گرداندن به موقع پول فروش مجله، در استمرار كارما، نقش اساسی و تعیین کننده دارد . همین جا، از همه نمایندگان عزیز فصل کتاب، خواهش میکنیم با ارسال به موقع مبلغ فروش، مارا در انتشار منظم مجله یاری کنند .

دیگر آنکه، با انتشار شماره ۴ فصل کتاب، مدت اشتراك بسیاری از مشتركانمان، که از شماره ۱ مجله را مشترك شده اند، به پایان می رسد، امیدواریم با دریافت این شماره، همه آنانی که به استمرار انتشار فصل کتاب علاقه دارند، با تجدید اشتراك و پرداخت به موقع مبلغ آن، مارا در کار خیری که آغاز شده است، یاری دهند .

نه تنها بها تکفروشی این شماره فصل کتاب، به جهت افزونی صفحات، از ۳ پوند به سه پوندونیم (۳/۵) افزایش یافته است، بلکه علیرغم میل باطنیمان، به علت افزایش مخارج پست و چاپ و حروف چینی، ناگزیر شدیم که از شماره ۵، بها تکفروشی مجله را از ۳ پوند به ۴ پوند و بها اشتراك سالانه (اشتراك چهار شماره در سال) را از ۱۰ پوند به ۱۵ پوند افزایش دهیم . امیدواریم با حسن برخورد علاقمندان فصل کتاب با این تغییرات اضطراری، وقفه ای در انجام این خدمت فرهنگی ایجاد نشود .

ماشالله آجودانی

پروین لؤلؤبی

حافظ در لباس پیگانه:

نگاهی اجمالی به ترجمه های انگلیسی حافظ

اولین ترجمه حافظ به زبان و شعر انگلیسی در سال ۱۷۷۱ در کتاب سر ویلیام جونز Sir William Jones تحت عنوان فارسی « کتاب شکرستان در نحوی زبان پارسی » و عنوان انگلیسی A Grammer of Persian Language به چاپ رسید . از آن زمان تاکنون، باتوجه به فهرستی که در پی می آید، بالغ بر ۱۲۰ مترجم اشعار مختلف حافظ را به انگلیسی برگردانده اند . در ترجمه اشعار فارسی به انگلیسی، مشکلات بسیاری برای يك مترجم وجود دارد . یکی از مسائل اساسی، انتخاب نسخه ای معتبر از شاعر مورد نظر است . اختلافات فرهنگی و زبانی، نیز ابهامات دستوری زبان فارسی، دشواری های خاص خود را دارد . بخصوص در ترجمه غزل های حافظ .

هرمن بیکنل Herman Bicknell در پیشگفتار ترجمه اش از اشعار حافظ در سال ۱۸۷۵، به یکی از این مسائل، چنین اشاره می کند:

« برای دو واژه مشخص ' She ' و ' He ' در زبان فارسی فقط يك واژه يك هجایی ' او ' وجود دارد . در نگاه اول بنظر بهتر می آید که این ' او ' به ' She ' ترجمه شود ولی این عمل در هر صورت غیرممکن است، برای اینکه با این نوع ترجمه، تمام مفاد عرفانی شعر از بین می رود . بعلاوه در بسیاری از غزل های فارسی افکار و ایده های تجریدی ' abstract ideal ' بیان شده است .

If that Bold One (the true Beloved) of Shiraz gain our heart,
For His dark mole, I will give Samarkand and Bukhara (both worlds)

Sakil give the wine (of divine love) remaining (from the people of religion);
for, in Paradise, thou wilt not have
The bank of the water of Ruknabad (the lover's weeping eye) not the
rose of the garden of Musalla (the lover's heart).

Colonel Wilberforce Clarke, *The Divan...*, 1891

برای توضیح این شش خط ترجمه، کلارک حدود یک صفحه ونیم زیرنویس آورده است. یکی از ناقدان معاصرش تجربه خواندن ترجمه های کلارک را به شنیدن موسیقی موزارت و واگنر که در یک زمان و یک محل و با دو ارکستر مختلف اجرا می شود، تشبیه کرده است.

گروه دیگری که غزل های حافظ را به نثر ترجمه کرده اند، آنانی هستند که مانند مترجمان یاد شده، برآن نبوده اند که حافظ را در لباسی بیگانه (= شعر انگلیسی) به خواننده معرفی کنند و همچنین علاقه ای به ترجمه تحت اللفظی اشعار او نداشته اند. این گروه به پیروی از گفته سر ویلیام جونز ترجمه هایی در «modulated but unaffected prose» یا «نثر موزون» تهیه کرده اند. این دسته از مترجمان از قید و بندهای وزن و قافیه آزادند ولی از استفاده کردن لغات خوش آهنگ و ادبی ابایی ندارند. ترجمه های خود سر ویلیام جونز و دو ترجمه دیگر از رابینسون Robinson و مک کارتی McCarthy جزو این گروه است. در این ترجمه ها هر بیت فارسی در یک خط و جمله به نثر انگلیسی ترجمه شده است و بدین ترتیب تا اندازه ای شکل و فرم اصلی غزل حفظ شده است، اما تمام زیبایی ها و ظرایف غزل از بین رفته است. گرچه با این نوع ترجمه ها، تا حدی می توان وفاداری به اصل غزل را حفظ کرد، اما مترجمان انگلیسی، این حق را به خود داده اند که گاه، اصل محتوای غزل را عوض کرده و مطالبی از آن بکاهند و گاه مطالبی دیگر به آن اضافه کنند. در نتیجه رابطه ما بین تصاویر خیالی حافظ و واژه های انتخاب شده خیلی مغشوش و سر درگم به خواننده ارائه شده است. در اینجا برای نمونه ترجمه دو بیت از غزل «اگر آن ترک شیرازی...» از سر ویلیام جونز نقل می شود. این غزل چون اولین شعر از اشعار حافظ بوده که بزبان انگلیسی ترجمه شده و جونز علاوه بر ترجمه به نثر، آنرا به نظم نیز ترجمه کرده، جای مهمی در میان اشعار حافظ به زبان انگلیسی

در واقع این ابهام که در زبان فارسی وجود دارد، مشکلی بسیار بزرگ، برای مترجمان انگلیسی بوجود آورده. آنها باید به زبانی ترجمه کنند که در آن تمام خصوصیات و نکته های دستوری به وضوح ذکر شده باشد در صورتیکه این نوع تصریحات در زبان فارسی وجود ندارد.

بطور خلاصه اگر یک مترجم انگلیسی بخواهد تمام تعبیرات و تفسیرات یک غزل فارسی را در نظر بگیرد و این نکات را به خواننده اش متذکر شود باید به دنبال هر غزل صفحات متعددی اضافه کند که شامل این اطلاعات باشد و این خود مانع بزرگی است برای فصاحت ترجمه. بطور کلی ترجمه های حافظ را می توان به سه گروه تقسیم کرد:

گروه اول، ترجمه های منشور است. اکثر مترجمان این گروه نثر را به نظم ترجیح داده اند. چرا که نثر انگلیسی را مناسب تر از شعر دیده اند و توجیه کرده اند که فقط نثر، وفاداری به اصل غزل فارسی را امکان پذیر می سازد.

بعضی از این ترجمه ها، تحت اللفظی و یا باصطلاح، ترجمه کلمه به کلمه است. مترجمان این نوع ترجمه ها فصاحت و روانی نثر انگلیسی را فدای وفاداری و نزدیک بودن به اصل شعر کرده اند. اغلب این ترجمه ها که فاقد هرگونه زیبایی و شیوایی بیان است فقط برای استفاده دانشجویان زبان فارسی نوشته شده اند و خود مترجمین هم ادعایی بیشتر از این نداشتند. ترجمه کامل دیوان حافظ توسط کنل ویلبرفورس کلارک Colonel Henry Wilberforce Clarke چاپ ۱۸۹۱، یکی از نمونه های بارز این گروه است. کلارک عقیده خودش را چنین بیان می کند: «ترجمه به نظم برای دانشجو مفید نیست». ترجمه کلارک ترجمه ایست فوق العاده خشک و بیروح. او اشعار حافظ را فقط بمعنی صوفی گری آنها تفسیر کرده است (عقایدی که در آن زمان برای تفسیر اشعار حافظ در میان ادیبان هند رواج داشته است). برای روشن ساختن نمادها و استعاره های صوفی، کلارک به کرات توضیحاتی را در پراکنش، در طول ترجمه اش گنجانیده است. در نتیجه، برآمد کارش یک سری اطلاعات نامربوط بهم و بدون هیچگونه فرم و شکل می باشد که درک آنها برای خواننده بسیار مشکل است. در حقیقت، ترجمه کلارک یکی از ثقیل ترین و ناخوانا ترین ترجمه های حافظ است. برای نمونه، کلارک، دو بیت اول غزل «اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را» را بدین صورت ترجمه کرده است:

دارد و اکثر مترجمان هنر خودشان را در ترجمه این غزل نشان داده اند. مقایسه و بررسی ترجمه های مختلف این غزل راهی روشن برای شناخت خصوصیات مترجمان آنها باز می کند.

If that lovely maid of Shiraz would accept my heart, I would give for the mole on her cheek the cities of Samarcand and Bokhara.
Boy, bring me the wine that remains, for thou wilt not find in paradise the sweet banks of our Roknabad, or the rosy bowers of Mosella.

Sir William Jones, A Grammer of the Persian Language, 1771

از سال ۱۷۷۱ که ترجمه این غزل در قالب شعر تحت عنوان 'A Persian Song' در (دستور زبان فارسی) سر ویلیام بچاپ رسید، ترجمه های بسیاری از آن، منتشر شد. بعضی از این ترجمه ها به نثر، ولی اکثر آنها به شعر است. و این ترجمه های شعری، گروه دوم ترجمه های انگلیسی حافظ را تشکیل می دهد. در ترجمه به نظم، سه راه برای مترجم وجود دارد. اول اینکه شاعر مترجم، تصمیم می گیرد که به تقلید از وزن و قافیه اصلی، شعر فارسی را به انگلیسی برگرداند. دوم اینکه یکی از فرم های سنتی شعر انگلیسی را انتخاب کرده و غزل را در این قالب به خواننده اش معرفی کند. راه سوم که بیشتر بوسیله مترجمان معاصر بکار رفته است استفاده از 'شعر آزاد' (Free Verse) است. اکثر مترجمان که نظم را برای برگرداندن اشعار حافظ به انگلیسی انتخاب کرده اند دلیلی برای این کار خود نیاورده اند. شاید برای آنان برگرداندن اشعار حافظ به نثر انگلیسی قابل قبول نبوده است اما ریچارد لو گالینین Richard Le Gallienne در پیشگفتار ترجمه اش از غزلهای حافظ 'Odes from the Divan of Hafiz' چاپ ۱۹۰۵ از این مشکل چنین یاد می کند:

یکی از دلایلی که منجر می شود تا در ترجمه های انگلیسی، جزسایه غمگینی از یک شاعر کلاسیک ارائه نشود، این است که مترجمان اصرار می ورزند که دست به کاری غیر ممکن بزنند. اصرار می ورزند که زبان انگلیسی را شکنجه بدهند و آنرا در قالبی قافیه دار و موزون در بیاورند. بنظر اینطور می آید که در صورتیکه یک مترجم حاضر باشد اوزان اصلی شعر را فدای زنده بودن ترجمه بکند و یا اینکه با بی وفایی ادبی، وفاداری واقعی را بوجود بیاورد، نثر نه تنها فرمی سر زنده تر بلکه خوانندش مطلوب تر خواهد بود...

اما بالاخره یک شاعر، شاعر است و واژه هایش باید با رقص و پای کوبی

و صدای موسیقی همراه باشد. اگر در معرفی او به مردمی دیگر لازم باشد که واژه هایش را با موسیقی و آهنگی متفاوت بنویسند، آیا بهتر نیست که اصلاً بدون هیچ گونه موسیقی نوشته شود؟ موسیقی غزل فارسی ممکن است بیشتر از موسیقی شعر انگلیسی جذاب باشد ولی به گوشه ای که به موسیقی انگلیسی عادت دارد چندان خوشایند نباشد. شنونده انگلیسی دوست دارد به موسیقی انگلیسی گوش دهد.

مهمترین خدمتی که یک مترجم می تواند به یک شاعر (ایرانی) بکند، این است که او را همانند شاعری از شاعران کشورش معرفی کند نه همانند یک نیمه انگلیسی و نیمه خارجی که نه فارسی را به خوبی حرف می زند و نه انگلیسی را. هر ترجمه ای هر قدر هم که فاضلانه باشد اگر نتواند بخشی از لذتی را که خواننده زبان اصلی از شعر می برد به خواننده انگلیسی منتقل کند، ترجمه ای است بی ارزش و نارسا. حافظ برای قرنهای یکی از بزرگترین لذت های شرق بوده است...

حال، سخن ما، درباره ترجمه به نظم است. ولی نه نظمی که در آن وزن و قافیه اصلی غزل کاملاً تقلید شده باشد. این نوع ترجمه را مسعود فرزاد به «اکرویات ادبی» تشبیه کرده است. در این ترجمه ها، مترجم به بندبازی می ماند که بر روی یک طناب باریک راه می رود و در ضمن راه رفتن ممکن است از آن بالا به پایین سقوط کرده گردش بشکند. فقط دو مترجم سعی کرده اند که اشعار حافظ را به این طریق به انگلیسی برگردانند. اولین، والتر لیف Walter Leaf است که ترجمه او با توجه به محدودیت های زیادی که تقلید از وزن و قافیه غزل حافظ در زبان انگلیسی بوجود می آورد، ترجمه ای است نسبتاً موفق. در قیاس با ترجمه هایی که خیلی آزادانه تر نوشته شده اند، نتیجه کار 'لیف' خیلی به اصل فرم غزل ها و محتوای آنها نزدیک تر است:

An If you Turk of Shiraz land this heart would take to hold in fee,
Bokhara town and Samarcand to that black mole my dower should be.

Ho, Saki, pour the wine-flask dry; In Eden's bowers we ne'er shall find
Musalla's rosy bed, nor streams of Ruknabad's delightful lea.

Walter Leaf, Versions from Hafiz, An Essay in Persian Metre, 1898.

A Persian Song.

Sweet maid, if thou wouldst charm my sight
And bid these arms thy neck infold;
That rosy cheek, that lily hand
Would give thy poet more delight
Than all Bocara's vaunted gold,
Than all the gems of Samarcand.

بده ساقی می باقی که درجنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشتِ مصلا را

Boy, let yon lily hand flow,
And bid thy pensive heart be glad,
Whate'er the frowning zealots say:
Tell them their Eden cannot show
A stream so clear as Rucnabad,
A bow'r so sweet as Mosellay.

Sir William Jones, *A Grammer of the Persian Language*, 1771

همانطور که ملاحظه می شود يك بيت حافظ و چهارخط ترجمه اوليه جونز در اینجا به ۱۲ خط شعر افزایش یافته است، همراه با این افزایش، تغییراتی نیز در آن روی داده است. مثلاً در بند اول واژه ' Sight ' راه را برای تصاویر ' arms ' و ' rosy cheek ' باز می کند. ولی واژه ' mole ' یا ' خال ' حذف شده است. احتمالاً علت حذف این واژه این بوده است که خال ' mole ' که نشان دهنده زیبایی شرقی است برای ذوق و سلیقه خواننده قرن ۱۸ انگلیس خوشایند نبوده است. بهمین ترتیب به ' بخارا ' و ' سمرقند ' صفاتی مانند ' gems ' و ' Vaunted gold ' الحاق شده است که نه در نثر موزون خود جونز و نه در بیت حافظ وجو: دارد. در نثر موزون جونز ' ترك شیرازی ' به ' lovely maid ' ترجمه شده و این در ' A Persian Song ' به ' Sweet maid ' تبدیل شده است و در هیچکدام از این دو ترجمه، واژه (ترك) بکار نرفته و همچنین واژه شیراز از هر دو ترجمه حذف شده است. از قلم انداختن این واژه ها و امثال آنها باعث شده است که استعاره ها و تصاویر خیالی اشعار حافظ، وضوح و روشنی و نظم و ترتیب خود را از دست بدهند. تعداد دیگری از مترجمان حافظ که این فرم را برای ترجمه بکار برده اند اکثر پا در کفش جونز کرده و هر غزل را در ۶ بند که تقریباً هر بند شامل يك بيت می شود به انگلیسی برگردانده اند. ترجمه گرتروود بل Gertrude Bell در میان این نوع ترجمه ها يك استثناست. این خانم انگلیسی در عنفوان جوانی و بدنبال مرگ ناکهانی

البته در اینجا آهنگ موزون شعر، برای گوش انگلیسی ناآشناست ولی غیرقابل تحمل نیست. جان پین John Payne دومین مترجمی است که تمام دیوان حافظ را با این شیوه ترجمه کرده است. او باانتخاب واژه های قدیمی و مهجور، ترجمه ای بوجود آورده است فوق العاده ثقیل و غیرقابل فهم. درواقع هیچ شاعر بزرگی اینقدر شکنجه و عذاب داده نشده است که حافظ توسط ' پین ' .

Give cupbearer, the wine that's left; For thou'lt not find in Paradise
The banks of Ruknabad nor yet Mussella's rosegarths all a-blow.

The beauty of the Friend of love imperfect independent is;
What need of patch and pencilling and paint have lovely faces, trow?

John Payne, *The Poems of... Hafiz of Shiraz*, 1901

با توجه به مشکلات و کاستی هایی که در این نوع ترجمه ها وجود داشته است، اکثر مترجمان ترجیح داده اند در برگردان شعر حافظ به زبان انگلیسی، از فرم های کلاسیک شعر انگلیسی استفاده کنند. اب. کاول E. B. Cowell در اواسط قرن نوزدهم Peter Avery و John Heath - Stubbs در قرن حاضر به ایرادهای مهم این نوع ترجمه ها اشاره کرده اند. به نظر اینان، ارائه شعر فارسی در جامه شعر انگلیسی، کار بجایی نیست.

تفاوت شعر انگلیسی و فارسی فقط در وزن و قافیه و طول خط و شکل آنها نیست. در ورای این تفاوت های ظاهری دو سنت کاملاً مختلف و با عقاید زیباشناسی و ادبی متضاد وجود دارد، و در نتیجه یکی را در جامه دیگری ارائه دادن بنظر کاذبانه و ساختگی می آید. از ترجمه های انگلیسی به فرم Stanza یا ' بند شعر '، ترجمه سر ویلیام جونز ' A Persian Song ' نمونه بارزی است از اینکه در این نوع ترجمه چه خصوصیتی از شعر فارسی از بین می رود. و چون این ترجمه اولین ترجمه يك غزل حافظ به زبان انگلیسی است، عده زیادی از مترجمان بعدی از او پیروی کرده اند و به این فرم، اشعار حافظ را به انگلیسی برگردانده اند و حتی همانند جونز بعضی از تصاویر خیالی و استعاره های حافظ را اشتباه ترجمه کرده اند. با مقایسه دو بند اول ' A Persian Song ' با ترجمه منشور همین غزل از جونز به بعضی از این اشتباهات می توان پی برد.

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

مردی که به او دل‌باخته بود و تصمیم داشت که علیرغم مخالفت های خانواده اشرافیش با او در تهران ازدواج کند، دست به ترجمه اشعار حافظ زد. ترجمه های گرتروود بل یکی از با احساس ترین، روان ترین و موزون ترین و همچنین دقیق ترین ترجمه های حافظ به زبان انگلیسی است. او غزل را در قالب چهاربند هفت خطی که با يك رباعی پایان می یابد به انگلیسی برگردانده است. در اینجا با نقل دو بند از ترجمه غزل مورد نظر، فصاحت ترجمه او را باز می نماییم.

Oh Turkish maid of Shiraz! In thy hand
If thou'lt take my heart, for the mole on thy cheek
I would barter Bokhara and Samarkand.
Bring, Cup-bearer, all that is left of thy wine!
In the Garden of paradise vainly thou'lt seek
The lip of the fountain of Ruknabad,
And the bowers of Mossalla where roses twine.

They have filled the city with blood and broil,
Those soft-voiced lulis for whom we sigh;
As turkish robbers fall on the spoil,
They have robbed and plundered the peace of my heart.
Dowered is my mistress, a beggar am I;
What shall I bring her? a beautiful face
Needs nor jewel nor mole nor the tiring-maid's art.

Gertrude L. Bell, *Poems from the Divan of Hafiz*, 1897

نوع دیگر شعر انگلیسی که برای برگرداندن غزل های حافظ به این زبان، بکار گرفته شده quatrain یا رباعی است. مترجمان این گروه معمولاً هر بیت را در قالب يك quatrain گنجانیده اند. ا. ج. اربری A. J. Arberry غزل را به این فرم ترجمه کرده است. بی هیچ کوششی برای تقلید از قافیه غزل حافظ. فقط يك مترجم Rundall قافیه غزل حافظ را تا حدی با موفقیت تقلید کرده است. Rundall در چگونگی ترجمه غزل مورد بحث ما می نویسد:

در این غزل هر بیت به واژه ' را ' ختم می شود. من در اینجا سعی کرده ام که این واژه را با کلمه ' there ' جایگزین کنم.

نقل ترجمه سه بیت آخر غزل ' اگر آن ترك شیرازی ... ' چند و چون کار او را مشخص می کند.

Beloved! list to sound advice,
For happy youth Should hold more rare

Than life itself a Sage's word,
And counsel wise enshrined there.

Thou mockedest me; Content was I!
God pardon Thee! thy speech was fair;
Those ruby lips with sweetness fill'd
E'en bitter words are sweetened there.

Come, Hafiz, sweetly sing thine ode;
Its pearls are strung with dainty care,
And heaven diffuses o'er thy verse
The pleiad's light which shineth there.

F.M. Rundall, *Selections from the Rubaiyat and Odes of Hafiz*, 1920

مترجمان معاصر، به جهت عدم علاقه به ارائه شعر حافظ، در فرم های شناخته شده شعر انگلیسی، فرم شعر آزاد ' free verse ' را برای ترجمه اشعار او انتخاب کرده اند. نخستین ترجمه هایی که به این فرم نوشته شده اند بسیار معمولی و فاقد هر نوع امتیاز خاصی هستند. بعضی از آنها بیشتر به نثر موزون شبیه اند تا شعر آزاد. از ترجمه های اخیر ۳۰ غزلی که به همت Peter Avery و John Heath - Stubbs ترجمه و برای اولین بار در سال ۱۹۵۲ بچاپ رسیده است، شاید بهترین برگردانی است از شعر حافظ در این نوع ترجمه. برای نمونه آنها دو بیت اول غزل ' اگر آن ترك شیرازی ... ' را بدین صورت ترجمه کرده اند:

If that Tartar, that fair-skinned Turk of Shiraz, gets
Hold of my heart
I'll give Bokhara and Samarkand for the Indian-black
mole on his cheek-

Boy, hand me the wine that is left; for in Paradise
you won't find the waters of Ruknabad, or Musalla's
rose-planted meadow.

Peter Avery and John Heath-stubbs, *Hafiz of Shiraz*, 1952.

این ترجمه ها آهنگی بخصوص برای خودشان دارند که تا حدی موزون بودن غزلیات حافظ را بخواننده انگلیسی القاء می کند.

نکته دیگری که در این ترجمه، مهم است آن است که اینان بر خلاف اکثر مترجمان، در ترجمه اخیر خود به جای واژه ' او ' واژه مذکر ' he ' را بکار گرفته اند. جالب آن است که هم اینان، در دو ترجمه دیگر که از يك غزل حافظ به دست داده اند در یکی واژه ' he ' و در ترجمه دیگر از همان غزل واژه ' she ' را

بکار برده اند . غزل مورد بحث این است:
 زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
 پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست
 نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
 نیم شب ، دوش به بالین من آمد ، بنشست .
 و این هم دو ترجمه متفاوت آن:

With locks dishevelled, flushed in a sweat of drunkenness,
 His shirt torn open, a song on his lips and wine-cup in hand

With eyes looking for trouble, lips softly complaining
 So at midnight last night he came and sat at my pillow.

He bent his head down to my ear, and in a voice full of sadness
 He said: " Oh my old lover, are you asleep?"

Peter Avery and John Heath-Stubbs,
Hafiz of Shiraz, 1952

Tresses dishevelled, sweat broken out, lips laughing, drunk
 Shirt in shreds, a song on her lips, wine-cup in hand

Eyes looking for trouble, petulant,
 At midnight last night she came to my pillow and sat.

She bent her head down to my ear and grievingly said,
 ' O my crazy lover, are you asleep?'

P. Avery and J. Heath-Stubbs,
In The Elek Book of Oriental Verse, ed K. Bosley, 1979

در ترجمه این غزل، با کاربرد ' he ' و ' she ' به جای ' او ' تصاویر کاملاً متفاوتی از شعر به ذهن خواننده انگلیسی متبادر می شود، که از بن با هم مغایرت دارند . این مشکل که واژه ' او ' را در کجا می توان به ' he ' و ' she ' برگرداند مشکلی است که هر مترجمی که شعر کلاسیک فارسی را به انگلیسی بر می گرداند با آن درگیر است .

از مترجمانی که اشعار حافظ را به قالب شعر انگلیسی برگردانده اند چند نفر نیز ایرانی بوده اند . مسعود فرزاد تعداد معدودی از اشعار حافظ را اول به

نثر، بعد به شعر انگلیسی ترجمه کرده است . ترجمه های نثری او خیلی روان تر و فصیح تر از ترجمه های شعری اوست . ترجمه های شعری او، خیلی آزاد و شامل لغات و واژه های اضافی غیرضروری است . ترجمه های مهدی نخستین نیز فوق العاده آزاد است و از لحاظ فرم و محتوا هیچگونه شباهت به غزل های حافظ ندارد . عباس آریانپور حافظ را همانند یک پیشگو که از میان کاویازهای بیابان های غربی آمریکا برخاسته ، معرفی کرده است . انتخاب لغات و واژه های عامیانه آمریکایی و بکار بردن اصطلاحات غلط ، صورتی فوق العاده بی ارزش به ترجمه های او داده است .

آخرین نوع برگردان های اشعار حافظ ترجمه هایی است که مترجمان آنها آزادانه افکار حافظ را در قالب اشعار انگلیسی در آورده اند . این نوع برگردان ها معمولاً به عنوان ترجمه تقلیدی ' imitation ' و یا ترجمه ابتکاری ' creative translation ' شناخته می شوند . کسانی که بعضی از افکار حافظ را به این فرم به انگلیسی برگردانده اند معمولاً از شیوه ترجمه رباعیات خیام ، ادوارد فیتزجرالد Edward Fitzgerald پیروی کرده اند . اما با آنکه فیتزجرالد رباعی فارسی را به رباعی انگلیسی ترجمه کرده است و حتی قافیه رباعی فارسی را نیز بکار برده ، بعضی از مترجمان حافظ غزل را در قالب رباعی گنجانیده اند و گاه محتوای یک غزل را در چند رباعی پیوسته به هم یا جدا از هم برگردانده اند . یکی از این مترجمان Clarence K. Streit در کتاب *Hafiz, the Tongue of The Hidden* چاپ ۱۹۲۸ می نویسد:

من گاهی عقایدی را که در یک غزل بیان شده در یک رباعی گنجانیده ام و گاهی در چند رباعی مربوط یا نامربوط بهم . بهمین صورت در مواقع دیگر یک بیت شعر فارسی را گسترش داده و در بیشتر از یک رباعی ترجمه کرده ام و گاهی هم این دو روش را با هم بکار برده ام .

بیت اول غزل ' آن ترک شیرازی ... ' را به اینصورت ترجمه می کند:

Belle of Shiraz, grant me but love's demand
 And for your mole - that clinging grain of sand
 Upon a cheek of pearl - Hafiz would give
 All of Bokhara, all of Samarkand-

Clarence K. Streit, *Hafiz, The Tongue of the Hidden*, 1928

در میان دوستداران و مترجمان حافظ دو شخصیت مهم وجود دارند ، یکی از آنان ا. ر. نیکلسون R. A. Nicholson و دیگری الیزابت بریجز Elizabeth Bridges

فهرست زیر که حاوی مشخصات ترجمه های انگلیسی اشعار حافظ است، بیانگر تلاشی است که از دیر باز برای بازگرداندن سروده های حافظ به انگلیسی انجام گرفته است. این فهرست بر اساس تاریخ چاپ ترجمه ها تدوین شده است. عنوان کتاب ها بطور خلاصه آمده است. بعد از عنوان کتاب ها، تعداد اشعار ترجمه شده در داخل این نشانه () قید شده است. در مورد گاهنامه ها، شماره جلد مورد نظر، بعد از نام گاهنامه و پیش از تعداد اشعار ترجمه شده، ذکر شده است. چند تا از ترجمه ها را که هنگام تهیه این فهرست موفق به دیدن آنها نشده ام با این علامت * مشخص کرده ام.

- 1771 Sir William Jones, A Grammar of the Persian Language. (7)
 1772 Sir William Jones, Poems Consisting Chiefly of translations from the Asiatick Languages. (1)
 1773 Sir William Jones, The History of the Life of Nader Shah, King of Persia. (1)
 1774 John Richardson, A Specimen of Persian Poetry. (3)
 1785 Thomas Law, in The Asiatick Miscellany, I. (1)
 1785 Thomas Ford, in The Asiatick Miscellany, I. (1)
 1786 'H', in The Asiatick Miscellany, II. (1)
 1786 'H.H.' in The Asiatick Miscellany, II. (1)
 1787 John Nott, Select Odes, from the Persian Poet Hafiz. (17)
 1788 M. Wilks, in The New Asiatick Miscellany, I. (1)
 1797 'Shirazi', in Ouseley's Oriental Collections, I. (1)
 1797 Sir William Ouseley, in Ouseley's Oriental Collections, I. (2)
 1797 'A.H.', in Ouseley's Oriental Collections, I. (1)
 1798 Jonathan Scott, in Ouseley's Oriental Collections, II. (1)
 1799 Jonathan Scott, in Ouseley's Oriental Collections, III. (1)
 1800 John Haddon Hindley, Persian Lyrics, or Scattered Poems, from the Diwan-i-Hafiz. (11)
 1800 Anon., in Sir William Jones' Poems in Three Parts (An English version of one of Jones' Latin translations). (1)
 1801 Francis Gladwin, Dissertations on the Rhetoric, Prosody and Rhyme of the Persians. (1)
 1801 'Sadiq' (i.e. John Leyden), in The Hindoostani Intelligencer, I-V. (11)
 1801 'Shouqeen', in The Hindoostani Intelligencer, II-III. (2)
 1801 'Mooreed', in The Hindoostani Intelligencer, I. (1)
 1801 'Gulchin', in The Hindoostani Intelligencer, III-IV. (3)
 1801 'Amator' in the Hindoostani Intelligencer, I. (1)
 1801 'Ghamzeda', in The Hindoostani Intelligencer, IV. (1)
 1802 'R.D.C.', in The Gentleman's Magazine, LXXII. (1)
 1802 'Sadiq', in The Hindoostani Intelligencer, VI-X. (9)
 1804 E.Scott Waring, A Tour to Sheeraz. (25)
 1805 Louisa Stuart Costello, Hafiz, The Prince of Persian Lyric Poets, (4)
 1805 Anon., in The Literary Magazine and American Register, III. (1)

است. نیکلسون نه تنها یکی از سرشناس ترین محققان زبان و ادبیات فارسی و عربی بود، بلکه شاعر با ذوقی نیز بود. او در یکی از کتاب هایش به نام *The Don and the Dervish* چاپ ۱۹۱۱ چند ترجمه ابتکاری از شعر حافظ ارائه داده است. کتاب *Sonnets from Hafez and Other Verses* نوشته Elizabeth Bridges در سال ۱۹۲۱ به چاپ رسید. ترجمه های این خانم شاعر انگلیسی که با یک آقای ایرانی ازدواج کرده بود یکی از بهترین ترجمه های حافظ است. او در پیشگفتار کتابش می نویسد: هدف اصلی اش از برگردان اشعار حافظ، ترجمه صرف نیست و در واقع خواسته است احساسات حافظ را بیان کند. به همین جهت به خودش اجازه داده است تا به سائقه ذوقش در گفته های حافظ، دخل و تصرف کند. با این همه ترجمه های او، در مقایسه با ترجمه های دیگر از این نوع، به اصل افکار حافظ بسیار نزدیکتر است و از جهت زبان، فصیح و روان است و در قالبی موزون ارائه شده است.

برای نمونه بخشی از محتوای این غزل: صلاح کار کجا و من خراب کجا /
 بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا، در ترجمه او چنین آمده است:

Where is the pious doer? & I the estray'd one, where?
 Behold how far the distance, from his safe home to here!

Dark is the stoney desert, trackless & vast & dim,
 Where is hope's guiding lantern? Where is faith's star so fair?

my heart fled from the cloister, & chant of monkish hymn,
 What can avail me sainthood, fasting & punctual prayer?

Elizabeth Bridges, *Sonnets from Hafez*, 1921.

مترجمان حافظ در برگرداندن اشعار حافظ به زبان انگلیسی هدف ها و انگیزه های گوناگونی داشته اند، بعضی از آنان چون خود از اشعار حافظ لذت می برده اند بر آن شدند تا با ترجمه این غزل ها هم وطنانشان را که فارسی نمی دانستند در این لذت سهیم و شریک سازند. گروهی خواسته اند تا مهارت خودشان را در زبان شناسی و امر ترجمه نشان دهند، عده ای فقط منافع دانشجویان را در نظر داشته اند. بر اساس این انگیزه ها حاصل کار هر يك با دیگری متفاوت است. با وجود این، يك نکته در مورد بیشتر این ترجمه ها صادق است و آن این است که به استثناء یکی دو ترجمه موفق، اکثر این ترجمه ها فاقد فصاحت و ظرافت های شاعرانه ای است که در اصل غزل های حافظ وجود دارد.

Vol.2, 1980. (2)

- 1858 Ralph Waldo Emerson, in Atlantic Monthly, I. (5)
- 1861 E.B. Cowell (unsigned), in Fraser's Magazine, 63. (3)
- 1867 Ralph Waldo Emerson, May-Day and Other Pieces. (1)
- 1867 E.H. Palmer, in The Argosy, 3. (4)
- 1874 E.B. Cowell, in Macmillan's Magazine, 30. (10)
- 1875 Herman Bicknell, Hafiz of Shiraz. (289)
- 1875 Samuel Robinson, A Century of Ghazels.
- 1877 E.H. Palmer, The Song of the Reed and Other Pieces. (2)
- 1877 W.H. Lowe, Twelve Odes of Hafiz.
- 1883 E.H. Palmer, in Walter Besant, The Life and Achievements of E.H. Palmer. (1)
- 1889 Hormusji Temulji Dadachanji, Close translation into English... of fifty Odes of Hafiz.
- 1889 Alexander Rogers, Persian Anthology. (63)
- 1890 'Two Graduates', An English Translation of the Persian Entrance Course of the University of Allahabad for 1891. (20)
- 1891 Vambe'ry, in the Academy, or weekly Review of Literature, Science and Art, 40, 1891. (1)
- 1891 Dinshah Furdunji Mulla, Seventy-five Odes of Hafez.
- 1891 Hafiz Jalaluddin Ahmad, An English Translation of the Persian Entrance Course, 1891, and 92. (20)
- 1891 Henry Wilberforce Clarke, The Divan, Written... by Khwaja Shamsu-d-Din Muhammad-i-Hafiz-i-Shirazi. (739)
- 1892 Rt. Hon George N. Curzon, Persia and the Persia Question. (1)
- 1893 Justin Huntly McCarthy, Ghazels from the Divan of Hafiz done into English. (137)
- 1894 Meherjibhai Noshewanji Kuka, The Wit and Humour of the Persians. (1)
- 1895 Sir Edwin Arnold, The Tenth Muse and Other Poems. (5)
- 1895 Krishnalal M. Jhaveri, Divan-e-Hafez... Odes 151-200.
- 1896 Sardar Chhaju Singh, The English Translation of the revised Intermediate Persian Course, Punjab University. (9)
- 1896 Moulvi Syed Sirajuddin, Translation and notes... of Hafiz' Odes, 201-250.
- 1896 Anon., in Temple Bar, 108. (1)
- 1897 Krishnalal M. Jhaveri, Translation and explanation of Divan-e-Hafez, Odes 251-300.
- 1897 Thomas George, Translation and Explanation of the Persian Intermediate course of Punjab University, part II. (9)
- 1897 Gertrude Lowthian Bell, Poems from the Divan of Hafiz. (43)
- 1898 Walter Leaf, Versions from Hafiz, an Essay in Persian Metre. (27)
- 1901 John Payne, The Poems of Shemseddin Mohammed Hafiz of Shiraz. (706)
- 1902 Frederic Rowland Marvin, Flowers of Song from Many Lands. (1)
- 1905 Richard Le Gallienne, Odes from the Divan of Hafiz. (98)
- 1806 Anon., in The Portfolio, New Series, I. (1)
- 1807 Sir William Jones, in Asiatic Researches, 4. (1)
- 1808 Anon., in The Portfolio, New Series, v. (1)
- 1814 Stephen Weston, Persian Distichs from Various Authors. (3)
- 1816 James Atkinson, in The Asiatic Journal, II. (1)
- 1816 'Gulchin,' in the Asiatic Journal, II. (2)
- 1817 'Gulchin', in The Asiatic Journal, III-IV. (2)
- 1820 Kennedy, in Transactions of Literary Society of Bombay, II. (2)
- 1822 'E.R.' in The Asiatic Journal, XIV. (1)
- 1825 Anon., in The Asiatic Journal, XIX. (1)
- 1827 Anon., in The Asiatic Journal, XXIV. (1)
- 1827 H.L.V. Derozio, Poems. (1)
- 1828 Anon., in The Asiatic Journal, XXV. (1)
- 1831 Anon., in The Asiatic Journal and Monthly Review, VI. (1)
- 1833 'F.', in The Asiatic Journal and Monthly Review, XI. (1)
- 1833 Anon., in The Asiatic Journal and Monthly Review, XII. (1)
- 1834 'B.E.P.', in The Asiatic Journal and Monthly Review, XIII. (3)
- 1835 George Borrow, Targum, or Metrical Translations from Thirty-Three Languages and Dialects. (3)
- 1835 Anon., in The Asiatic Journal and Monthly Review, XVII. (1)
- 1836 Anon., in The Asiatic Journal and Monthly Review, XX. (1)
- 1836 Anon., in Journal of Literature and Science, IV. (1)
- 1842 E.B. Cowell, in Asiatic Journal and Monthly Register, XXXVII-XXXIX. (6)
- 1843 E.B. Cowell, in Asiatic Journal and Monthly Register, XL. (2)
- 1843 E.B. Cowell, in Asiatic Journal and Monthly Register, 3rd Series, I. (2)
- 1844 E.B. Cowell, in Asiatic Journal and Monthly Miscellany, 3rd Series, II-III. (6)
- 1845 E.B. Cowell, in Asiatic Journal and Monthly Miscellany, 3rd Series, IV. (1)
- 1846 E.B. Cowell, in The Mirror of Literature, Amusement and Instruction, I/II. (3)
- 1846 Sir Gore Ouseley, Biographical Notices of Persian Poets. (5)
- 1847 James Hutchinson, The Pilgrim of India... and other poems. (2)
- 1847 E.B. Cowell (signed 'C.'), in Westminster and Foreign Quarterly, 47. (5)
- 1847 Ralph Waldo Emerson, Poems. (1)
- 1849 Dr. Dickson, in The Knickerbocker or New York Monthly Magazine, XXXIV. (1)
- 1850 Anon., in The Knickerbocker or New York Monthly Magazine, XXXVI. (2)
- 1854 E.B. Cowell (unsigned), in Fraser's Magazine, 50. (12)
- 1855 E.B. Cowell, in Oxford Essays, I. (3)
- 1855 Edward Fitzgerald, letter to Alfred Tennyson, dated May 26th, in The Letters of Edward Fitzgerald, ed. A.M. and A.B. Terhune,

- 1971 Michael Hillman, In *The Muslim World*, 61. (1)
 1972 Seyyed Hossein Nasr, *Sufi Essays*. (2)
 1973 Mehdi Nakhosteen, *The Ghazaliyyat of Haafez of Shiraz*. (119)
 1975 Allstair Elliott, in *Madeira and Toasts for Basil Bunting's 75th Birthday*, ed. Jonathan Williams. (1)
 1975 Michael Hillman, in *Iranian Studies*, 8. (1)
 1976 Peter Lamborn Wilson, in *S.H.Y., A Literate Quarterly*, 3. (1)
 1976 Michael Hillman, *Unity in the Ghazals of Hafez*. (16)
 1979 Peter Avery, in *The Elek Book of Oriental Verse*, ed. Keith Bosley, (6)
 1983 Julie Scott Meisami, in *Comparative Criticism*, 5. (1)
 1984 David Cluotier, *News of Love*. (*)
 1986 Paul Smith, *Divan of Hafiz*. (*)
 1987 Peter Lamborn Wilson and Nasrollah Pourjavadi, *The Drunken Universe, An Anthology of Persian Sufi Poetry*. (2)
 1987 Parvin Loloi and William Oxley, in *Acumen*, 5. (2)
 1987 Julie Scott Meisami, *Medieval Persian Court Poetry*. (3)
 1988 Michael Boylan (Based on the Versions of Wilberforce Clarke), *Dance of Life*. (*)

- 1906 Edward Granville Browne, *A Literary History of Persia*, Vol. II. (1)
 1908 Alexander Rogers, in the *Imperial and Asiatic Quarterly Review and Oriental and Colonial Record*, 3rd series, XXV. (15)
 1910 Syed Abdul Majid and L. Cranmer-Byng, *The Ruba'iyat of Hafiz*. (63)
 1911 Reynold Alleyne Nicholson, *the Don and the Dervish*. (1)
 1917 Edna Worthley Underwood, *Songs of Hafiz*. (34)
 1917 K.B. and D.J. Irani, *Hafiz, Odes 1-75*.
 1920 Edward Granville Browne, *A History of Persian Literature, 1265-1502*. (13)
 1920 (Published anonymously) Frank Montague Rundall, *Selections from the Rubaiyat & Odes of Hafiz*. (146)
 1921 Robert Obbard, *Memories of Hafiz*. (70)
 1921 Elizabeth Bridges, *Sonnets from Hafez and other Verses*. (4)
 1922 Robert Obbard, *More Memories of Hafiz*. (70)
 1922 Reynold Alleyne Nicholson, *Translations of Eastern Poetry and Prose*. (2)
 1923 Reuben Levy, *Persian Literature*. (2)
 1925 K.B. and D.J. Irani, *Hafiz, Odes 1-75*, (2nd edition Thoroughly revised and rewritten).
 1925 Anon., in *The Methodist Review*, 108. (1)
 1928 E. Dennison Ross, in Gertrude L. Bell, *Poems from the Divan of Hafiz*, 2nd edition, with a preface by E. Denison Ross. (1)
 1933 Kisora Mohana Maitra, *An English Translation of Gulshan-i-Ma'ani*. (10)
 1935 Massud Farzaad, *To Translate Hafez*. (7)
 1936 A.A. Memon, *Diwan-i-Hafiz. First fifty odes of Radif Dal*.
 1938 R.P. Masani, *Court Poets of Iran and India*. (2)
 1937 P.L. Stallard, *Renderings from the Dewan of Khwaja Shamsu'ddin Muhammad Hafiz Shirazi*. (32)
 1947 Arthur J. Arberry, *Fifty Poems of Hafiz*. (16; the remaining 34 are reprints of earlier translations by other authors)
 1948 Arthur J. Arberry, *Immortal Rose*. (48)
 1948 Eric Schroeder, in *Journal of Near Eastern Studies*, VII. (1)
 1948 John Charles Edward Bowen, *Poems from the Persian*. (1)
 1949 Massud Farzaad, *Haafez and his Poems*. (3)
 1950 Margaret Smith, *Readings from the Mystics of Islam*. (8)
 1950 Henry Bertram Lister, *Divan of Hafiz in free verse*. (101)
 1951 Reuben Levy, *The Persian Language*. (1)
 1952 Peter Avery and John Heath-Stubbs, *Hafiz of Shiraz*. (30)
 1964 R.M. Rehder, in *Anthology of Islamic Literature*, ed. J. Kritzeck. (10)
 1965 Abbas Aryanpur, *Poetical Horoscope or Odes of Hafiz*. (133)
 1967 Nasrollah S. Fatemi, Faramarz S. Fatemi, and Fariborz S. Fatemi, *Sufism: Message of Brotherhood, Harmony, and Hope*. (3)
 1969 Reuben Levy, *An Introduction to Persian Literature*. (5)

بغض که از عصیان بر می خیزد، عقل و منطق معطل است و تعصب در کار. شیفتگی، چشم خرد آدمی رامی بندد و نمی گذارد که حسن ها و عیب ها را ببیند، و با وجود عیب ها از حسن ها لذت ببرد.

آنها که حافظ را یکپارچه حسن می بینند، او را بزرگ نمی دارند، و آنها که او را مداحی خوشه چین کشتگاه سخن دیگران می دانند، کوچکش نمی کنند. حافظ نه بر کشیده آنهاست که با شیفتگی می پرستندش نه شکسته آنها که از او روی می گردانند. فقط کسانی که با روح زبان فارسی و گوهر شعر ایران از عهد رودکی تا روزگار حافظ کم و بیش آشنایی دارند، و به قول خود حافظ: لطف طبع و سخن گفتن دری را باز می شناسند، می توانند حد و حق حافظ را هم بشناسند، و بادیدن و به کنار گذاشتن ضعف هایش، قدرت های اندیشه و هنر او را در آفتاب حقیقت ببینند و نشان دهند. دوستدار حافظ کسی است که عیب او را ببیند، زیرا که در هنر شاعری اگر کسی عیب ها را نبیند، مسلم است که توانایی شناخت حسن ها را هم نخواهد داشت.

آنها که سستی، بیمایگی، ابتذال و تکلف را در بیت هایی از بعضی غزلهای حافظ یا در تمامی بعضی غزلهای او ببینند، چگونه می توانند ادعا کنند که اوج قدرت هنری را در بیت هایی یا در همه بیت های بعضی غزل های دیگرش به خوبی دیده اند؟ مثلاً در کجای غزل هایی با مطلع های زیر شکوه معنوی، زیبایی لفظی و ظرافت های هنری حافظانه می توان یافت؟

جمالت آفتاب هر نظر باد

زخوبی روی خوبت خوتر باد ...

حسن تو همیشه در فزون باد

رویت همه ساله لاله گون باد ...

آنکس که به دست جام دارد

سلطانی جم مدام دارد ...

کنون که درچمن آمد گل ازعدم به وجود

بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود ..

روضه خلد برین خلوت درویشان است

مایه محتشمی خدمت درویشان است ...

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع

شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ...

محمود کیانوش

گدای کیمیاگر

۱- فریفتگی و شیفتگی

سخن را از شیفتگی آغاز می کنم. شیفتگی در پی فریفتگی می آید. اگر کسی مرا شیفته خود کند، مسلماً در خود چیزی دارد که با آن می تواند ابتدا روح مرا و بعد عقل مرا بفریبد. وقتی که روح و عقل من فریفته شد، آثار شیفتگی در من ظاهر می شود، و من دیگر نه آن چیز را که در آن کس بود و مایه فریفتن بود، بلکه خود آن کس را ستایش می کنم، و ستایش که آمد، منطق دیگر در من جایی ندارد و آن کس معبود من شده است، و معبود از شناخته شدن میراست.

امروز خاص و عام از حافظ با شیفتگی سخن می گویند، چنانکه گویی حافظ آدمیزاد نبوده است، ازصلب پدری و بطن مادری به جهان نیامده است، به مکتب نرفته است، سخن گفتن دری نیاموخته است و این « خدا خود » بوده است، که با تجلی در حافظ، در شیراز عهد شیخ ابواسحاق، امیرمبارزالدین و شاه شجاع مظفری، این غزل ها را سروده است، و حافظ که مُرد، کار این تجلی خدا در او هم پایان گرفت. شاید همین شیفتگی است که گاه در این میان کسی را وسوسه می کند تا عاصیانه برحافظ بتازد و او را از عرش شیفتگان فروبکشد و با هزار عیب بر فرش بیزاران فروبکوبد. در آن حُب که از شیفتگی، و در این

اگر حافظ پرستان این غزل ها را در دیوان معبود خود با غزل های کمال یافته او برابر نهند ، پیداست که نه تنها با حافظ الفتی ندارند ، بلکه شعرشناس هم نیستند . اگر حافظ امروز زنده می بود و می دید که اکثر آنهایی که او را می ستایند ، حتی شعرهایش را درست نمی توانند بخوانند ، از این شهرت بی اعتبار افسرده و بیزار می شد . حتی خود حافظ هم وقتی که می گوید : « شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است / آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش » ، این را در پایان غزلی خوش با مطلع : « یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش / می سپارم به تو از چشم حسود چمنش » ، ادعا می کند ، و خوب می داند که در بسیاری از بیت هایش ، مخصوصاً آنها که قصیده ای کوتاه است در ستایش ممدوح ، نه تنها رنگ و بویی از معرفت نیست ، بلکه آب لطفی هم از نظم آنها نمی چکد ، و اگر کسی بر آنها خطا بگیرد ، نباید بیرحمانه گفت که هیچ لطفی در گوهرش نیست . شاید خود حافظ ، آنجا که می گوید : « مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان / تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد » ، از مطرب می خواهد که از گفته اش ، یعنی از غزل هایش غزلی نغز بگزیند و بخواند ، یعنی که حافظ هم خود همه زادگان طبعش را به يك اندازه صاحب جمالی به کمال نمی بیند . اما يك بار که غزلی به تمامی تروشیرین می سازد ، و خود به جمال و کمال زاده طبعش اطمینان دارد ، می گوید : « بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم / که سرتا پای حافظ را چرا در زر نمی گیرد ! » و این تنها به انگیزه زر خواهی و مدد کاری کلمه « زر » در قافیه غزل نیست که حافظ در پایان به شعر ترشیرین خود می نازد ، بلکه این غزل به حق از بهترین غزل های اوست ، با این مطلع :

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی گیرد

ز هر در می دهم پندش ، ولیکن در نمی گیرد .

از این گذشته ، معمول شاعران متقدم بوده است که هرگاه مناسب می دیده اند ، به مرتبه خود در هنر شاعری فخر کنند ، و حافظ در پایان نزدیک به شصت غزل مایه و پایه خود را ستوده است . خواجوی کرمانی ، شاعر هم عصر حافظ هم که چهل سال پیش از او درگذشت ، و در آغاز شاعری حافظ برای او مقام استادی داشت ، تقریباً با همان شیوه حافظ در پایان بسیاری از غزل هایش از سحر طبع ، الفاظ خوش و معانی بکر خود سخن می گوید :

بود لطایف خواجو بهار دلکش شوق

از آن چوشاخ گلش می برند دست به دست

که حافظ احتمالاً بعد از خواجو گفت : زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید / که گفته سخنت می برند دست به دست . اما حافظ نه تنها از خواجو ، بلکه از همه غزل سرایان دیگر پیشی می گیرد و حق دارد که بگوید : « ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ / به قرآنی که اندر سینه داری ! » و پیشی گرفتن حافظ از دیگران تنها به کمال آرایش و همخوانی الفاظ نیست . در غزل های او علاوه بر عشق ، جنبه های دیگر زندگی انسان نیز حضور دارد : در زندگی انسان تأمل و دریافت و تجربه ای نیست که حافظ نتواند آنها را در غزل خود با صدای سخن عشق همراه نکند . نگرش های فلسفی خیام ، پروازهای بلند عرفانی مولوی و اشارت های تعلیمی سعدی و همراهان آنها را در غزل حافظ با ممدوح ستایی های امیرمعزی ، معشوق نگاری های نظامی و طبیعت نمایی های منوچهری و همشویگان آنها آمیخته می بینیم . به عبارت دیگر ، حافظ علاوه بر همه ظرافت های هنری که از استادان چهار قرن شعر فارسی آموخت ، این قدرت و اختیار را نیز در خود یافت که هیچ مضمونی را محصور به قالبی معین نداند و آنچه را که تا پیش از او صحنه ظهورش فقط قصیده یا مثنوی یا مسمط یا رباعی یا غزل بود ، در خانه غزل همنشین و هماواز کند .

۲- دفاع بی ضرورت و بی تأثیر

آنها که از فریفتگی شیفته حافظند ، بیخبر از این همه قدرت هنری و معنوی او ، به گمان خود دون شأن حافظ می دانند که او را شاعری مداح نیز ببینند ، و با شناختی سطحی که از شعر حافظ دارند ، برای رفع تهمت مداحی از او می گویند که به هر حال حافظ ناکزیر بود که گاهی در بیتی از پادشاه یا وزیری به نام یا به اشاره مدحی کند تا اولاً وظیفه ای بستاند و ثانیاً خود را از گزند صاحبان قدرت (که اگر هنری داری و با آنها نیستی ، ضد آنها شمرده می شوی) در امان بدارد . می گویند که حافظ فقط چند غزلی دارد که تقریباً به تمامی مدح است و می توانیم آنها را ندیده بگیریم . می گویند که در پایان بعضی از غزل های حافظ معمولاً يك بیت و گاه دو سه بیتی به مدح اختصاص یافته است که وصله ای زائد است به دامن غزل و می توان آنها را شکافت و دور انداخت ، بی آنکه اصل غزل خراب شود . اینها را می گویند و بسیار چیزهای دیگر می گویند تا مداحی را که برای معبود خود تنگ می دانند ، از حوزه سخن او بیرون انداخته باشند . اما دفاع این عبادت کنندگان حافظ نه ضرورت دارد ، نه تأثیر . حافظی که داریم ، در بیشتر غزل هایش روی سخن با ممدوحی دارد که در توصیف عاشقانه با چهره

معشوق آشکار می شود. اما اگر در گفت و گوی او با این معشوق خط منطقی گفتار را دنبال کنیم، در می یابیم که این معشوق نه یک زن زیبای خیالی است، نه یکی از لولی و شان شیرازی، بلکه همه اشارات دلالت بر ممدوحی دارد که حافظ از او سایه عنایت می خواهد.

در توجیه این موضوع یکی از اشارات مکرر حافظ را در چندین غزل او دنبال می کنم. حافظ طبعی شریف دارد و همتی بلند که برای شستن گرد فقر از زندگانی خود، شرمش می آید که دامن به آب چشمه خورشید تر کند. رزق او بی تردید از سوی شاه می رسد، و او با اعتراف به این واقعیت است که می گوید: « بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد / گفت بر هرخوان که بنشستم، خدا رزاق بود »، تا ممدوح گمان نبرد که با حافظ نوازی خدایی می کند. از صحبت حکام که برایش ظلمت شب یلداست، پرهیز دارد. تنگش می آید که همواره در صف متملقان فرومایه در محضر شاه دیده شود. میان او و پادشاهانی مانند شیخ ابواسحاق اینجو و شاه شجاع مظفری، جدا از رابطه مادح و ممدوح، پیوند دوستی برقرار است و این پیوند را شناخت آن دو از ارزش های یک دیگر استوار می دارد. ارزش پادشاه به مقام مملکت داری و رعیت پروری اوست و ارزش حافظ به معنویت و هنر او، و این دو ارزش میان این دو دوست همسنگ است. پس حافظ از پادشاه انتظار دارد که او را ستاینده حسن های دوست در مقام پادشاه بداند، نه مدیحه سرایی وظیفه خوار و متملق. زیاد به دیدار پادشاه نمی رود تا از عزت خود نکاسته باشد، اما گاه حسودان متملق، کناره جویی حافظ را نزد پادشاه کبر و نخوت و بی اعتنائی جلوه می دهند، و با این بدخواهی غرور پادشاه را زخمگین می کنند، چنان که پادشاه بر حافظ خشم می گیرد و مدتی دراز از او یاد نمی کند. آنوقت حافظ که به هر حال نیازمند به داشتن ولینعمتی است، ناگزیر می شود که نزد پادشاه رفتار خود را توجیه کند. پادشاه را شکر فروش و گل، و خود را شکرخا و عندلیب شیدا می خواند و به او می گوید که چرا شکر فروش (که عمرش دراز باد) طوطی شکرخا را تفقدی نمی کند؟ مگر غرور حسن او اجازه نمی دهد که از عندلیب شیدا پرسشی بکند؟ به پادشاه اطمینان می دهد که خیال روی او در هر طریق همراه، و نسیم موی او پیوند جان آگاه حافظ است، و برای ارضای غرور پادشاه، حتی محروم ماندن از عنایت یا نرسیدن دستش به زلف دراز او را گناه بخت پریشان و دست کوتاه خود می خواند، اما ظریفانه از او تقاضا می کند که:

« به حاجب در خلوتسرای خاص بگو:

فلان ز گوشه نشینان خاک درکه ماست؛
به صورت از نظر ما اگر چه محبوب است،
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست؛
اگر به سالی حافظ دری زند بگشای

که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست!

معشوقی که خلوت سرای عام و خاص و حاجب داشته باشد و حافظ از گوشه نشینان خاک درگاه او باشد، کیست؟ یک زن زیبای خیالی؟ یا یکی از لولی و شان شیرازی؟ یا حقیقت و خدا؟ حافظ به که می گوید: به حاجب در خلوتسرای خاص بگو که هرچند این شاعر به صورت در محضر ما حاضر نمی شود، خاطر مرفه ما همیشه او را در پیش نظر دارد و اگر سالی یک بار آمد و دری زد، او را نومید بر مگردان؟

در غزلی دیگر رواق منظر چشم خود را آشیانه معشوق می خواند و از او می خواهد که کرم نماید و فرود آید که خانه خانه اوست. مخاطب در این غزل شهبواری است شیرینکار که توسنی همچون فلک رام تازیانه اوست. بیاد پیاوریم که شهبواری در معنای عام سوار دلیر و چالاک در سپاه است، همان که در نظامی گری غرب شوالیه خوانده می شده است اما در معنای خاص در غزل های حافظ اشاره به ابوالقوارس دارد که لقب شاه شجاع بوده است، و شاه شجاع است که در مقام سوار، توسنی همچون فلک را در میدان سلطنت رام تازیانه خود کرده است. در زمان حافظ زنان « حور مقصورات فی الخیام » بوده اند و راهی به میدان اسب سواری نداشته اند.

حافظ از این معشوق می خواهد که علاج ضعف دلش را به لب حواله کند، چون این مفرح یاقوت فقط درخزانه او پیدا می شود، و پیدا است که بوسه، علاج ضعف دل، یا مفرح یاقوت را نمی توان از لب شهبواری خواست که مجلسی دارد، و سرود این مجلس با خواندن شعر حافظ شیرین سخن فلک را به رقص می آورد. این بوسه اشارتی است به وجه می، و همین جاست که حافظ باز خود شخصاً به محضر پادشاه نیامده است و عذر این تقصیر را چنین می خواهد: « به تن مقصرم از دولت ملازمتت / ولی خلاصه جان خاک آستانه توست! »

۳- پنهان از حاسدان

حافظ آبروی فقر و قناعت را نمی برد. روزی را، حتی از خزانه پادشاه هم که برسد، مقدر می داند. چو گدایان به شرط مزد بندگی نمی کند و انتظار دارد

که دوست یا ممدوح خود روش بنده پروری را بداند. به فیض جرعه جام ممدوح تشنه است، اما دلیری نمی کند و صداع نمی دهد و از کنج عافیت دعایش این است که: « جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد / ز خاک پارگه کبریای شاه شجاع ». ستایش ممدوح را در غزل خود هنر می داند، نه ذلت نفس، اما با زبان طلب در برابر ممدوح ایستادن، مخصوصاً در صف بی هنران را آسان نمی پذیرد. آنها هرگز از نظرگاه پادشاه دور نمی شوند تا مکس وار پیوسته از قند انعام او برخوردار باشند. هر يك به دیگری بخل و حسد می ورزد، و حافظ نه تنها از دیدار بخیلان و حسودان نفرت دارد، بلکه از خبث طینتشان می هراسد، چون بد او می گویند و رفیق را می رنجانند، و این رنجش رفیق یا پادشاه چه زیان ها که به بار می آورد. مطلوب حافظ آن است که ممدوح رفیق وار او را پنهان از حاسدان به محضر خود بخواند:

پنهان زحاسدان به خودم خوان که منعمان

خبر نمان برای رضای خدا کنند!

حافظ مانند هر آدمیزادی از خود دو شخصیت می شناسد: یکی آنکه هست و یکی آنکه می خواهد باشد. آنکه هست خاکی است و پایبند نیاز، و نیازهایش در مرتبه او از نیازهای آدمیان ساده و بی توقع بسیار افزونتر. با رنجی که برده است و قله ای که در سخنوری فتح کرده است، سزاوار زندگانی مرفه و عشرت آمیز است. اما آنکه می خواهد باشد مثال اعلایی است که از انسان کامل در ذهن دارد، انسانی که آتشی که نمیرد همیشه در دل اوست، و گدای خاک در دوست را پادشاه خود می داند. خدمت جام جهان نما کرده است و از ملك تا ملکوتش حجاب برداشته اند. شاهبازی است بلند نظر و سدره نشین که از کنگره عرش صغیرش می ژند، و نشیمن او کنج این محنت آباد نیست. چرخ را اگر غیر مرادش بگردد بر هم می ژند، چون نه آن است که از چرخ فلک زبونی بکشد، اما آنکه هست بر این که می خواهد باشد، به حکم طبیعت تسلط دارد، زیرا که شخصیت آرمانی فقط در جهان آرمانی می تواند از بند شخصیت واقعی و خاکی آزاد شود، و بادرك این واقعیت است که می گوید:

« حجاب چهره جان می شود غبار تم،

خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم؛

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سراچه ترکیب تخته بند تم!

و حافظ، به غیر از لحظه هایی که با پرواز ذهنی از افق جهان خاکی بیرون می رفت و خود را به قالب مثال اعلای خود نزدیک می کرد، همه عمر را پا بر خاک و در دایره تنگ نیازها زیسته بود، و برای برآوردن این نیازها، آن هم در حد رفاه و عشرت است که به ممدوح التماس می کند که « از در خویش خدا را به بهشتم مفرست / که سر کوی تو از کون و مکان ما را پس! » و سوگند می خورد که اگر ممدوح او را بنده خویش بخواند، از سرخواجگی کون و مکان درمی گذرد. پیوسته برای آنکه منعم را بر سر غیرت بیاورد، در موسم گل و وقت طرب، خرقة و سجاده را برای می گرو می گذارد یا می فروشد. دعا می کند که عرصه بزمگاه پادشاه از او، که ساز مطرب عشاق را ساز کرده است، خالی نماند. به یاد ممدوح، که در عین میخوارگی اهل شریعت است و پیرو اصول مسلمانی، می آورد که خدا دستگیر افتادگان است و بر اوست که غم افتادگان خورد. حتی در مقام خدمت با ممدوح چانه می زند که به مبارکی او غلامی کمتر خواهد یافت، و در اینجا اشارتاً می گویم که شاید غلامان سیاه زرخرد را از همان روزگاری مبارک می خواندند تا لابد با این اسم از غلام دفع نحوست سیاهی بشود.

۴- فرود آمدن از اوج عزت

وقتی که حافظ برای عزت نفس از محضر ممدوح دوری می گزیند، با وجود همه غزل فرستادنها و عرض بندگیها و التماسها، با این پیام که: « ای منعم، آخر، برخوان جودت / تا چند باشیم از بی نصیبان؟ » باز ابر رحمت دوست به کشتزار اوی جگر تشنه نمی نمی دهد، و حافظ با ظاهر بیگلگی کله می کند که: « چرا به يك نی قندش نمی خرنند آن کس / که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی؟ » مدتی شیوه طلب را دگرگون می کند و خود را دلداری می دهد که: « حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است / هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی! » و باز حزن حافظ زمزمه ای نیست که غوغای نشاط ممدوحان خوشدل را بشکنند، و باز در عین نیازمندی به در خود می گوید که دیوار ممدوح بشنود که: « حافظ ار سیم و زرت نیست، چه شد، شاکر باش / چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم؟ »

بر حافظ دیگر بار ثابت می شود که از دربار امید عنایت داشتن با حفظ عزت نفس سازگاری ندارد، و تنها کسانی جرعه نوش فیض پادشاهند که به خاکبوسی او بروند. اما آن مثال اعلای حافظ به آسانی چنین خفتی را نمی پذیرد، هرچند که به او اجازت می دهد تا از پله های عزت نفس چندتایی دیگر پایین

بباید و ممدوح را با آگاهانیدن از ثواب اخروی احسان به طریق کرم بیاورد: « ثوابت باشد، ای دارای خرمن / اگر رحمی کنی بر خوشه چینی! » و بعد از عدالت و انصاف، که از پایه های اعتقاد اسلامی و از صفات الهی و ظل الهی است، یاد می کند: « رنج ما را که توان بُرد به یک گوشه چشم / شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی! » و گوشه چشم اشارتی از سوی شاه است به خازنان تا وظیفه خدمتکاران را پردازند، و اشارت آشکارتر رشحه قلم پادشاه است. و بعد می گوید: « از عدالت نبود دور گرش پرسد حال / پادشاهی که به همسایه گدایی دارد! » و باز از پله های عزت نفس چندتایی دیگر پایین می آید و درست به شیوه گدایانی که به در خانه ها می آیند و به امید دریافت صدقه دعا می کنند و همراه دعا به کنایه صاحب خانه را از عاقبت بی احسانی می هراسانند، می گوید: « بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است / که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد؟ »

گاه برای آنکه بر تأثیر التماس بیفزاید، بیوفایی دنیا را به یاد ممدوح می آورد تا بداند که او نیز با همه حشمت خواهد مرد و فراموش خواهد شد، و حکیمانه او را اندرز می دهد که: « توانگرا دل درویش خود به دست آور / که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند. / بدین رواق زبرجد نوشته اند به زر / که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند. »

در دیوان حافظ به نموده های متضاد مثال اعلائی او، که دامن به آب چشمه خورشید تر نمی کند، و من نیازمندش، که ناله گدای راه نشین در می دهد، فراوان بر می خوریم، و این دو گونه نمود هر دو واقعی است، زیرا که دو شخصیت خاکی و آسمانی حافظ نیز هر دو واقعیت دارد. شخصیت آسمانی او اگر بر صدر نشیند، از عالی مشربی اوست. عاشقی است دردی کش و اندر بند مال و جاه نیست. اما من نیازمندش وقتی که جوع عشرت دارد، همچون گرسنگان که خواب سفره رنگین می بینند، دوش به خواب می بیند که به دستش پیاله است، و آن را چنین تعبیر می کند که کارش به دولت حواله است. یا در خانه خود از قدح لاله شرابی موهوم می کشد و به طنز و طعنه می گوید: « چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشم! » اما خود می داند که بی می و مطرب مدهوش نیست. بلبل است که در موسم گل، یعنی فصل عشرت خاموش مانده است، و خاموشی او اشاره بر نسرودن غزل و نخواندن آن در مجلس زرافشان ممدوح است. حتی گاه این بی نصیبی او را، البته در بیان حال به ممدوح، به موهوم بینی و هذیان گوئی

دچار می کند، و باتوجه به اینکه بوسه و شکر از لب معشوق و می از چشمان او خواستن در قاموس استعارات حافظ اشارت بر طلب وظیفه و صله دارد، می گوید:

« مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا روز

سخن با ماه می گویم، پری در خواب می بینم

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران

منم کز غایت حرمان نه با آتم، نه با اینم. »

رفته رفته حافظ از مثال اعلائی خود چندان دور می شود که دیگر بانگ الحذر او را نمی شنود و با من نیازمند خود و تمناهایش تنها می ماند، و آنوقت است که خود را به شیوه های مختلف سرزنش می کند، از جمله به این شیوه که:

« ای مگس حضرت سیمرخ نه جولانگه توست

عرض خود می پری و زحمت ما می داری

تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم

از که می نالی و فریاد چرا می داری!

حافظ، از پادشهان، پایه به خدمت طلبند

سعی تا برده چه امید عطا می داری؟ »

۵- گوشه نوازی ها در دستگاه طلب

به جرم آنکه چندی حافظ از میانه بزم طرب در مجلس شاه کناره کرده است و از دور خواسته است که به دور لاله دماغ او را علاج کنند و نکرده اند، ممدوح بر سر قهر و بی اعتنائی مانده است و حال نوبت او شده است که حتی حافظ به صورت هم که می خواهد به دولت ملازمت او نزدیک شود، اجازه دیدار ندهد. اگر سر مست در قبای زرافشان می گذرد، یعنی که از می سلطنت مست است، و دستش در زرافشاندن به دامن دیگران گشاده، نه به حافظ درد نوش چشم عنایتی می کند، نه بوسه ای نذر این پشمینه پوش. حافظ به خود اجازه نمی دهد که از این روی گردانی یا غیبت ممدوح شکایتی بکند ورنه می پذیرد که تا غیبتی نباشد، لذت حضوری نخواهد بود، اما باز هم از ممدوح با صفت گل می خواهد که به شکر آنکه او پادشاه حسن است، با بلبل شیدایی، با شاعر خوش سخنی همچون حافظ غرور نکند! اما باز هم می بیند که در بارگاه او به رویش بسته مانده است، و شاید حاجبان و حاسدان هم بی اعتنائی شاه را غنیمت شمرده اند و در را بسته تر نگاه داشته اند، چنانکه حافظ با طنزی ملیح در غزلی می گوید: « به بارگاه تو چون بد را نباشد بار / کی اتفاق مجال سلام ما افتد! »

در تهیدستی اسبابت مستی فراهم نیست تا حافظ به استغنائی آن از شاه و وزیر فراغت داشته باشد. ناگزیر است که بر تقاضای دیدار از ممدوح به قهر آمده پافشاری کند، اما به زبان بنده ای مغضوب که از گناه خود بیخبر است. یار او پادشاهی کامران است، و اگر از نشستن با گدایی همچون حافظ عار دارد، جای اعتراض نیست، اما باید سر التماس را بر در تقاضا کوبید و کوبید تا دل ممدوح به رحم آید. حافظ که در جهان سخن نوازنده ای است استاد، در دستگاه طلب همه گوشه ها را خوب می شناسد و خوش می نوازد. در گوشه ای با ناله بینوایی زندانه می پرسد که جرمش چیست:

« چو بر در تو من بینوای بی زد و رود

به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول

کجا روم؟ چکنم؟ چاره از کجا جویم؟

که گشته ام زغم و جور روزگار ملول!

چه جرم کرده ام ای جان و دل به حضرت تو

که طاعت من بیدل نمی شود مقبول؟»

و در گوشه ای دیگر شاه را به دادگری می خواند، زیرا که داد و بخشش، که مترادف عدل و کرم است، همواره از صفات ثبوتیه پادشاه دانسته می شده است. البته از پادشاه ستمدیدگانند که عدل می خواهند، و بینوایانند که انتظار کرم دارند، در مورد حافظ هم ستم بی مهری از سوی پادشاه آمده است، هم دست دادخواهی به سوی او دراز است:

« امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند

گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد

قدر یکساعته عمری که در او داد کند!»

حافظ که دلپسته و پابسته شیراز است، اما خورشید شهرتش در آفاق دیگر تابیده است، می داند که در بارهای رقیبان ممدوحش، از بنگاله و هرمز تا تبریز و بغداد، قدم او را بر چشم می پذیرند، و نیز می داند که پادشاه شیراز هم این را می داند. آنوقت در دستگاه طلب گوشه مقایسه را می نوازد تا ممدوح را نگران کند. در شیراز خمار مانده است و اهل دلی در میان نمی بیند که به او جرعه ای بخشد. بیژن وار در چاه صبر برای دیدار آن شمع چگل می سوزد، و شاه ترکان، نه افراسیاب بلکه پادشاه مظفری، از حال او فارغ است. بانگ بر می دارد که در

شیراز قحط جود است و او تا برای باده و گل آبرو نفروشد، ناگزیر است که خرجه گرو بگذارد. بلبلی همچون او با این لسان عذب در قفس شیراز همچون سوسن خاموش مانده است، زیرا که آب و هوا، فارس سخت سقله پرور است، و مهری می خواهد تا از خاک خیمه بر کند. در شیراز و در میان شیرازیان راه به مقصود نمی برد، زیرا که در این قوم، معرفتی نیست. پس خرم آن روز که حافظ راه بغداد پیش گیرد و گوهر خود را نزد خریداری دیگر ببرد.

حافظ در زدن نقش نظم کلامش دلپذیر می افتد، و چون شاهینش چالاک است، در شکارگاه سخن تذرو طرفه می گیرد. اگر ممدوحش باور نمی دارد، می تواند برود و از صورتگر چین بپرسد تا آگاه شود که مانی از نوك كلك مشکین حافظ نسخه می خواهد. هرخدمتی که به ممدوح کرده است بی مزد و منت مانده است، و به درگاه خدا دعا می کند که کس را مخدوم بی عنایت مباد! خورشید طبع او همچنان در عمل معدن و کان است و همچنان لعل و گوهر می پرورد، اما طالب لعل و گوهر پیدا نمی شود. عروس طبعش آرزوی جلوه گری دارد، یعنی آرزوی عرضه شعر به ممدوح دارد، اما آینه‌ای، یعنی برای سخن خود مشتری ای سخن شناس ندارد، و از این رو آه می کشد. دهان یار درمان درد حافظ را، که بوسه صله و وظیفه است، با خود دارد، اما فغان که یار در وقت مروت سخت تنگ حوصله است.

ممدوح او که حافظ در زمان « ماه نو » بودنش حریف عشق او بوده است، اکنون که « ماه تمام » است و به کام بخت شکفته است، ازحافظ نظردریغ می دارد چنانکه حافظ صبا را با غزلی به منزل جانان می فرستد، با این پیام که:

« مکارم تو به آفاق می برد شاعر

از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

چو ذکرخیر طلب می کنی، سخن این است

که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار!»

در اینجا دیگر حافظ بی پرده بایی در معنی و مقصود مدح می گشاید و به ممدوح حالی می کند که مکارم پادشاه با مدیحه شاعر در آفاق شناخته می شود، و پادشاه نباید به پاس این خدمت از شاعر وظیفه و زاد سفر را دریغ بدارد. اگر پادشاه ذکرخیری، ستایشی در شعر می طلبد و مشتاق آن است که شاعر با هنر خود نام او را در جریده تاریخ ثبت کند، باید در بهای سخن در حدی سزاوار، سیم و زر پردازد.

این گوشه ها که حافظ در دستگاه طلب می نوازد، در گوش هوش ممدوح بی تاثیر نمی ماند، و ناگاه رشحه قلم ممدوح حقوق خدمت حافظ را بر کرم ممدوح عرضه می کند و حافظ هم سپاسگزارانه می گوید:

« خوش دولتی است خرم و خوش خسروی کریم

یارب ز چشم زخم زمانش نگاهدار

می خور به شعر بنده که زبیبی دگر دهد

جام مرصع تو بدین در شاهوار»

۶- جلال قصیده در جمال غزل

قصیده که قاعدتاً شعری درباری بود و استثنائاً در نزد شاعرانی مانند ناصرخسرو به خدمت اعتقاد و حکمت گرفته می شد، معمولاً آغازی تغزلی داشت و آنگاه با گریزی به مدح می پیوست و تا آنجا که قافیه مدد می کرد و طبع و مهارت شاعر با قافیه همراهی، پیش می رفت و با تقاضا و دعا خاتمه می یافت. حافظ هم در قصیده سرایی طبع آزموده بود و پیداست که دریافته بود که به روح و به طبع، اهل قصیده سرایی نیست، و با ابتکاری ساحرانه همه آنچه را که باید در بخش اصلی قصیده در مدح می گفت در بُعدی از ابعاد چندگانه غزل خود جای داد تا با پایان گرفتن غزل کار او هم پایان گرفته باشد، یعنی هم در ابعادی غزل عاشقانه، عارفانه، حکیمانه خود را گفته باشد، هم در بُعدی ممدوح را ستوده باشد تا از بهر معیشت قلم شاه جهان مقسم رزق او بماند. این ترفند خردمندانه بود که دیگر شاعران، اگر هم گاه آن را به تفتن آزموده بودند، پیروی از آن را سبک خود نکرده بودند. با این ترفند که مجموعه ای از شکردهای اعجاب انگیز بود، حافظ ظرافت و جمال غزل را جانشین غرایبی و جلال قصیده کرد، چنانکه «صراحت ستایش» در قصاید استادان گذشته در برابر «ایهام مهرورزی» در غزل او رنگ باخت. او در مهرورزی به ممدوح در قالب معشوق نیازی به آن نداشت که سپهر را به بوسه زنی بر رکاب او فرو بکشد، یا از جوزا بخواهد که در خدمت ممدوح کمر به بندد، یا خیال خنجر او را شبی به خواب ماه بیاورد و ماه هرامه در آن شب از دیدار ناپیدا شود، و اگر گاه در غزلی چنین کرده است، آن غزل حافظانه نیست، قصیده ای ست غزل وار.

حافظ در تقاضای وظیفه از ممدوح در قالب معشوق نیازی به آن نداشت که آب بحر را در برابر سخای او ارزش قطره ای ندهد و سنگ کوه را درمقایسه با عطای او به مثقالی نشناسد. با ظرافت بوسه ای از لب لعل او طلب می کرد تا

جان تازه بیاورد، یا جرعه ای از جام زرین او طلب می کرد تا با آن رفع خمار کند. حافظ، این رند عافیت سوز، در عین گدا صفتی، که صفت همه قصیده سرایان مداح بود، در طرح ظریفانه طلب در غزل هایش با انواع شکردهای خود کیمیاگری می کرد، یعنی غزلی می ساخت که ارزش طلا داشت. طلایی ماندنی می داد و طلایی خرج شدنی می گرفت. پس در این معامله ممدوح با او در پایه ای برابر می ایستاد، و در این برابر پایگی بود که او را دوست، یار، نگار و معشوق می خواند.

در هر غزل او نمونه هایی درخشان می توان از این شکردهای ظریفانه نشان داد، و من اینجا برای نمونه کیمیاگری او را در یکی از غزل هایش در همسایگی گدا صفتی نشان می دهم. حافظ خلوت گزیده سخت نیازمند دریافت وظیفه شده است و دیگر عرض حاجت در حریم حضرت پادشاه را، برخلاف شیوه خود، لازم می بیند، اما بازهم کاملاً ترك شیوه نمی کند، و با زمزمه بی احتیاجی فریاد احتیاج می زند.

غزل این است:

« خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است

چون کوی دوست هست، به صحرا چه حاجت است

جانا، به حاجتی که تو را هست با خدا

کآخر دمی پپرس که ما را چه حاجت است

ای پادشاه حسن، خدا را بسوختیم

کآخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست

در حضرت کریم تمنا چه حاجت است

محتاج قصه نیست، گرت قصد خون ماست

چون رخت از آن توست، به یغما چه حاجت است

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست

اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است

آن شد که بار منت ملاح بردمی

گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است

ای مدعی پرو که مرا با تو کار نیست

احباب حاضرند، به اعدا چه حاجت است

ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار
می داندت وظیفه، تقاضا چه حاجت است
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است؟»

قصده شاعر در غزل طرح « حاجت » است اما با ردیف « چه حاجت است؟ » یازده بار در غزل « نفی حاجت » می کند. آن قدر کلمه حاجت با ظرافت رندانه در گوش ممدوح طنین می اندازد که ممدوح چاره ای جز درک حاجت شاعر ندارد. در متن غزل هم حاجت با کلمه ها و ترکیب هایی در قلمرو معنای گدایی و پادشاهی، نیازمندی و نیاز برآوری طنین بیشتری پیدا می کند: حاجت، پرس، پادشاه، سوختیم، سؤال کن، گدا، ارباب حاجتیم، زبان سؤال، حضرت کریم، تمنا، محتاج، رخت، یغما، اظهار احتیاج، بار منت، گوهر، دست داد، عاشق گدا، لب روح بخش، وظیفه و تقاضا.

حافظ در پایگاه برابر با پادشاه او را دوست و جانا صدا می کند اما در عین حال در رابطه اش با پادشاه به او مقام خدایی می بخشد: « جانا، به حاجتی که تو را هست با خدا / کآخر دمی پرس که ما را چه حاجت است؟ » پادشاه حاجتی با خدا دارد، و حافظ حاجتی با پادشاه، اگر پادشاه امید روا شدن حاجت از سوی خدا دارد، باید به نوبه خود خدایی کند و حاجت حافظ را برآورد. ضمیر منیر پادشاه جام جهان نماست و او در این جام احتیاجات همه محتاجان را می بیند. پس از سوی حافظ اظهار احتیاج را حاجتی نیست. اما این همه اظهار احتیاج ثابت می کند که ضمیر پادشاه چندان منیر هم نیست و احتیاج به نور افشانی با کلام رندانه حافظ دار تا آخر به خود بیاید و تمنای مکرر گدا را از پشت در بشنود و سؤال کند که گدا را چه حاجت است.

حافظ بدش نمی آید که برای پادشاهان بیرون از قلمرو ممدوح هم غزلی بفرستد و صله ای دریافت کند. حتی گفته اند که یک بار بار منت ملاح برد تا او را به دربار تهمتن پادشاه هرمز برساند، اما غم دریا را که اول به بوی سود چه آسان می نمود، از حد طاقت خود بیرون یافت و گفت: « غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی ارزد! » و در غزل « حاجت » به قصد آنکه گوهریابی در دریای کرم ممدوح را برای خود آسان بخواند، اشاره می کند که: « آن شد که بار منت ملاح بردمی! »

حافظ عاشق است و معشوق پادشاه است، پس عاشق گداست و از آن بدتر

گدا صفت است، زیرا که یار او به حکم پادشاهی لیبی روح بخش دارد، و از وظیفه حافظ نیازمند خسته با خبر است. به همین سبب حافظ خود را از بابت تقاضا سرزنش می کند، اما در حقیقت معشوق است که استحقاق سرزنش دارد، زیرا که حافظ را در تنگنای حاجت فراموش کرده است. در خاتمه غزل حافظ از خود می خواهد که هم غزل را ختم کند، هم تقاضای کنایی را، اما اینها را با استعاره ختم کردن هنر از خود می خواهد، زیرا که این شیوه تقاضا هنری است که فقط حافظ دارد، و هنر که خود عیان شود، با مدعی به نزاع و محاکا حاجتی نیست.

و من نیز این گفتار را که درهم فشرده کتابی است در شخصیت دوگانه حافظ، گدای کیمیاگر، با تکرار این نکته ختم می کنم، که آدمیزادی همچون حافظ آنجا که با مدح و تقاضا گداصفتی می کند، شخصیتی عام دارد و در این شخصیت با همه فرزندان آدم مشترک است، و آنجا که شاعری است عاشق و عارف و حکیم، با طبع شعری ساحرانه، شخصیت خاص خود را نشان می دهد، و این شخصیت خاص اوست که حافظ است و از پس هفت قرن هنوز صدای او به گوش دلها خوش می آید. آنها که منکر زندگانی دوگانه حافظند منکر واقعیت انسانند، و آنها که از حافظ فقط شخصیت خاص می خواهند و با جلوه شخصیت عامش او را حقیر می شمردند، شاید از واقعیت خود غافلند. باید دید که هر آدمیزاده ای در طول عمر، در عین حیوان زیستن بر خاک مادیت، تا چه حد توانسته است در آسمان بی نیازی و آزادگی انسان پرواز کند و در افق های معنویت بر منظرهای حقیقت نگاه بیندازد، و حافظ که برخاک نیاز گداصفتی کرده است، با قدرت بی نظیر شاعری خود در آسمان آزادگی هم چندان کیمیاگری کرده است که سزاوار مهر و ستایش باشد.

محمود کیانوش

لندن - ۱۰ ژانویه ۱۹۸۹

حافظ، مرید می

در سال ۱۳۵۹ که نخستین چاپ «حافظ خانلری» در آمد، این اعتقاد رواج یافت که عاقبت نسخه درست و پایانی حافظ به دست اهل سخن رسید. «حافظ خانلری» که نام در خور آن «حافظ اصیل قدیم» می تواند بود، نسخه ای است برداشته از ۱۴ نسخه معتبر که تاریخ تحریر آنها، نزدیک ترین زمان به زمان شاعر است (از ۸۱۱ تا ۸۲۵ هـ).

استاد خانلری، در توضیح روش تصحیح دیوان، می نویسد: «در سراسر آثار خواجه شیراز ابدأ يك کلمه نیاورده ایم که مبتنی و متکی بر یکی از نسخه های اساس کارما نباشد، یعنی هیچگاه کلمه ای از خود نیفزوده و نکاسته ایم و کلمه ای یا عبارتی را به حکم ذوق و سلیقه شخصی خود تغییر نداده یا در آن تصرفی روا نداشته ایم، و اگر در چند مورد معدود اظهار نظری کرده ایم درحاشیه متن اشعار بوده و بدان تصریح شده است.» (ص ۱۱۳۷)

«در کلمات و عبارات اشعار به تاکید می گوئیم که چیزی نکاسته و نیفزوده ایم و کلمه ای را از روی گمان و قیاس و به دستاویز ذوق شخصی تغییر نداده ایم...» (ص ۱۱۳۸)

تاکید استاد بر این روش تصحیح، حساسیت مصحح را بر حفظ صورت اصیل شعر حافظ نشان می دهد. اما خواننده دیوان حافظ خانلری، به هنگام خواندن

غزل ۳۷۲ (صص ۷۶۱-۷۶۰) به مطلع «سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم / که من نسیم حیات از پیاله می جویم»، با کمال تعجب متوجه می شود که استاد بیت دوم را (علیرغم در دست داشتن ۱۴ نسخه واحد در مورد مصرع اول و ۱۳ نسخه در مورد مصرع دوم) از روی سلیقه شخصی تصحیح قیاسی کرده است. صورت بیت پیش از تصحیح قیاسی استاد چنین است: «عبوس زهد به وجه خمار نشینند / مرید خرقة دردی کشان خوشخویم».

که استاد آن را مشمول دو تصحیح قیاسی کرده اند: «عبوس زهد به وجه خمار بنشینند / مرید فرقة دردی کشان خوشخویم».

استاد، راز این تصحیح قیاسی را در صفحه ۱۲۰۷، به هنگام توضیح ترکیب «عبوس زهد» چنین می کشاید:

عبوس زهد

عبوس زهد به وجه خمار بنشیند / مرید فرقة دردی کشان خوشخویم (۳۷۲)
در آخر مصراع اول این بیت، تصحیح قیاسی کرده و به خلاف همه نسخه ها که این کلمه را «نشیند» ثبت کرده اند صورت «بنشیند» را ترجیح داده ام. زیرا که به گمان من معنی بیت این است که زاهد که عبوس یعنی اخم آلود است مانند مردمان خمارزده جلوه می کند برخلاق فرقة دردی کشان که خوش خویند. در عبارت «عبوس زهد» مضاف الیه، علت صفت یعنی عبوس بودن را، به سبب زهد بیان می کند و در فارسی این گونه تعبیر نظایر فراوان دارد و حافظ خود نظیر آن را مکرر آورده است. مانند «خراب می» یعنی مستی بر اثر می خواری و به علت آن، و مست غرور در این بیت:

هوشیار حضور و مست غرور / بحر توحید و غرقه گنهم (۳۷۴)

اما انتساب چنین صفتی به زاهد نیز در شعر حافظ نظایری دارد مانند: زاهد بدخو، زاهد تندخو، زاهد تنگ خو و غیره.

پشمینه پوش تنگ خو از عشق نشینده ست بو

از مستی اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند (۱۸۶)

این تصحیح قیاسی، که به علت چند خطا در برداشت از بیت صورت پذیرفته، اشکالات عدیده ای به دنبال آورده است که یادآوری آنها برای دوستداران شعر خواجه مفید تواند بود.

۱- معنای بیت، نه آن که استاد اندیشیده اند، که چنین است: «دردی کش خمارزده مانند زاهد ترشروی نیست، زیرا که دردی کش خرقة ای دارد که

به ازای آن شراب می گیرد و می نوشد و خوشخو می شود. « یا به کلام دیگر، « ترشروی زهد برچهره فرد خمار زده نمی نشیند، زیرا... الخ » برای رسیدن به این معانی باید به نکات زیر توجه داشت:

عبوس: (به فتح عین) به معنای ترشروی و به ضم عین به معنای ترشروی، به هر دو صورت می تواند به معنای بیت کمک کند.

وجه: هم به معنای چهره و هم به معنای گونه و نوع، در بیت مفهوم است. در معنای چهره، وجه خمار « چهره خمار زده » خواهد بود. در معنای گونه و نوع « به گونه خمار زدگی » یا « از نوع خمارزدگی » معنی می شود.

نشیند: در معنای مجازی « نشستن ترشروی بر چهره » مریدخرقه: شاید این ترکیب، ذهن استاد را از معنای اصلی بیت منحرف کرده باشد زیرا در بحث هایی که پیش از این برسر این بیت صورت گرفته، همه متفق القول اند که حافظ نه تنها مرید خرقه نیست، بلکه خصم خرقه است. حال آنکه « مرید » در این شعر، نه به معنای عرفانی، بلکه به معنای عام آن بکار رفته است، چنان که امروز می گوئیم « مخلص فلانم ». ضمناً خرقه در دیوان حافظ یا سوزاندنی است یا پاک شدنی از طریق آلودگی به می و یا دست آخر تعویض شدنی و به گرو رفتنی به ازای می. بنابراین غالباً در ارتباط با می است که خرقه ارزش می یابد و اگر حافظ دم از « ارادت به خرقه » می زند، « مرید می » بودن مراد اوست که جلوه نهایی خرقه است. این معنی در نمونه های زیر نیز آمده است:

حافظ به خود نپوشید این خرقه می آلود / کنون به آب می لعل خرقه می شویم
 / خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد / شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت /
 آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد / عیبم بپوش زنهار ای خرقه می آلود / خرقه
 رهن می و مطرب شد و زنار بماند / آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند / بعد
 از این خرقه صوفی به گرو نستانند / همچو گل برخرقه رنگ می مسلمانی بود /
 باده و گل از بهای خرقه می باید خرید / تسبیح ما و خرقه رند شرابخوار /
 خدای را به می ام شست و شوی خرقه کنید / شرمم از خرقه آلوده خود می آید
 / حافظ بزیر خرقه قدح تا به کی کشی / خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم /
 مدام خرقه حافظ به باده در گرو است / خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور
 هم اند / گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است / خرقه تر دامن و سجاده
 شراب آلوده / این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی / بیا که خرقه من گرچه

رهن میکده هاست / خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی ...

با این همه نمونه، چگونه است که حافظ نمی تواند « مرید خرقه دردی کشان خوشخوی » باشد؟

معنایی که استاد خانلری از بیت داده اند: « زاهد که عبوس یعنی اخم آلود است مانند مردمان خمارزده جلوه می کند برخلاف فرقه دردی کشان که خوش خویند. » از این رو درست نمی نماید که اولاً حافظ شباهتی بین اخم آلودگی ناشی از زهد با خمارزدگی نمی بیند بلکه درست وجه تفارق آنها را مطرح می کند و منکر اینست که چهره خمار زدگان به چهره زاهدان شباهت دارد. زیرا که اولاً زهد ایستاست و خمارزدگی گذرا، ثانیاً زهد مبتنی بر عدم تجربه گناه است و خمارزدگی مبتنی بر تجربه شراب و ثالثاً خمار زدگی را با شراب می توان برطرف کرد اما زهد را رابطه ای با این جهان نیست. بنابراین بیت در ذم اخم زاهد و تعریف خوشخویی زوال خمار است. عیب دیگر معنای داده شده از سوی استاد اینست که رابطه شرطی بین مصراع اول و دوم از بین رفته و دو مصراع را به عنوان دو مفهوم مستقل و بی ارتباط با هم معنی کرده اند، حال آنکه علت ارادت حافظ به خرقه دردی کشان در مصراع دوم، تنشستن اخم زاهد بر چهره خماران در مصراع اول است.

تصحیح قیاسی استاد، چند مشکل تازه نیز بوجود آورده است که (سوی عدول ایشان از قانون تبعیت از نسخ قدیم)،

۱- بی توجهی به این اصل است که در میان صدها نسخه خطی و چاپی موجود، هیچ مصحح و کاتبی با این بیت چنین مشکلی نداشته و هیچگاه کسی به فکر تغییری چنین بنیادین در آن نیافتاده بوده است.

۲- واژه « فرقه » در دیوان حافظ بکار نرفته و اگرچه واژه هایی که یکبار به کار رفته بسیار است، اما باید نبودن این واژه در شعر حافظ، استاد را در انتخاب آن بجای « خرقه » دچار تردید می کرد.

۳- استاد، خمارزدگان را با دردی کشان، دو فرقه گرفته اند، حال آنکه دردی کشان همان خمارزدگان اند.

امیدوارم اهل فضل، فضولی بیجای مرا برمن ببخشند.

منوچهر محجوبی - لندن ۱۳۶۸

مکتوب کنونی (چاپی) آنست که خواندن و نوشتن، پیش از پیدایش صنعت چاپ، پیرو مکانیزم گفتن و شنیدن بود. بدیگر سخن، تسلط ذهن و زبان شفاهی بر نگارش، در نهایت هر نوشتاری را به گفتاری مکتوب بدل می کرد. از سوی دیگر چون تکثیر و پخش هر نوشته یا کتابی نیازمند به رونویسان گوناگون با علایق و سلیق متفاوت بود، فرهنگ مکتوب نیز چون فرهنگ شفاهی تغییر پذیر و ناپایدار بود.

مقابله يك نسخه از دیوان حافظ که در قرن نهم بازنویسی شده، با يك نسخه چاپ امروز نشان می دهد که چگونه شمار غزلهای حافظ از چهار صد و چهل در قرن نهم، به هشتصد و اندی در روزگار ما افزایش یافته و تقریباً دو برابر شده است^۱. از اینرو می توان پیدایش صنعت چاپ را عامل اصلی ثبات فرهنگ های مکتوب دانست.

فرهنگ شفاهی ذهن، زبان و حافظه ویژه خود را می طلبد و چون این هر سه اهمیت بارزی در ادبیات هر جامعه دارد، ادیبان يك جامعه شفاهی برای پایایی آثار مکتوب خود، ناچار به دست یازیدن به فنون و ترفندهایی هستند که مردم آن جامعه برای دریافت و حفظ دیده ها و شنیده ها بکار می برند. اگرچه در فرهنگ فارسی همه شاعران و تاریخ نگاران، این شکردهارا بطور ناخودآگاه بکار گرفته اند، اما شاید گذشته از فردوسی و مولوی و سعدی، هیچ يك مانند حافظ در کاربرد آنها موفق نبوده است. شعرحافظ شعر ذهن و حافظه شفاهی است. بی تردید، یکی از دلایل این موفقیت آشنایی حافظ با قرآن است، چه قرآن یکی از ارزشمندترین آثار فرهنگی است که در آن از همه شکردها و ترفندهای روانشناختی برای افسون ذهن و حافظه استفاده شده است.

نشر و پخش ادبیات شفاهی تنها از راه گفت و شنود صورت می گیرد و آثار موفق و ماندنی در این گونه فرهنگ، آنهایی هستند که زیانزد مردم می شوند. از اینرو زبان و گوش، اهمیت ویژه ای می یابند. در اینجا مراد از زبان و گوش، نحوه ساخت و پرداخت سخن، شناخت و دریافت آن است وگرنه این دو پدیده با پیدایش نگارش مکانیزه اهمیت خود را از دست نداده اند. از آنجایی که حافظه شنیداری انسان (AUDITORY MEMORY) گنجایش حفظ همه شنوده ها را ندارد، ذهن انسان ناچار به تلخیص مفاهیم مطالب وارده و انتقال سریع آنها به حافظه مفاهیم (SEMANTIC MEMORY)، است. پس از تکمیل این پروسه، مطالب بسرعت از حافظه شنیداری زدوده می شوند^۲. بدیگر سخن، حافظه شنیداری

ابراهیم هرندي

www.adabestanekave.com

حافظ و حافظه

صبحدم ازعرش می آمد خروشی، عقل گفت
قدسیان گویی که شعر حافظ از پر می کنند

پدیده چاپ، اگر نه بزرگترین، بی گمان یکی از مهمترین رخدادها در تاریخ فرهنگ بشر است. اهمیت این پدیده، تنها در مکانیزه نمودن نگارش و کشودن دروازه های دانش به روی همگان نیست، بلکه با این پدیده، زمینه تازه ای برای ثبات فرهنگ و پدید آوردن گونه تازه ای از دریافت و ادراک داده ها فراهم آمده است که بسیار مهم است.

اگر چه نمادنگاری اندیشه، ریشه ای دیرین در تاریخ فرهنگ انسان دارد و تمدن های پیشین برای اداره جوامع و ثبت و ضبط رویدادها، نیازمند به استفاده از نگارش بوده اند، با اینهمه می توان فرهنگ های پیش از پیدایش صنعت چاپ را فرهنگ های شفاهی نامید. فرهنگ شفاهی، فرهنگ گفت و شنود و ترابری سینه به سینه گفته ها و شنیده هاست. هرپدیده شفاهی، تنها در هنگام گفت و شنود وجود واقعی دارد و بازگفت آن، هر بار با سلیقه بازگوینده صیقل می خورد و انگ و رنگ تازه ای بخود می گیرد. از اینرو چنین فرهنگی، همواره دستخوش دگرگونی است. شاید یکی از اساسی ترین تفاوت های فرهنگ های مکتوب گذشته با فرهنگ های

مغز را از سخن برداشته، پوست را که جام های تهی واژگانش بدست فراموشی می سپارد. از اینرو بازگفت هر مطلب شفاهی، مستلزم کاربرد واژه های تازه در انتقال مفاهیم است.

باتوجه به چگونگی عملکرد این حافظه می توان دریافت که مشکل اساسی ادبیات شفاهی، حفظ آثار در صورت نخستین آنهاست. از این رو، از بر کردن، از جمله تکنیک های دانش آندوزی در فرهنگ های شفاهیست و حفظ وردها و سرودهای مذهبی نه تنها موجب پاداش آنجسانی می شده است، بلکه از ویژگی های « اهل علم و ادب »، نیز بشمار می رفته است. حافظ نیز خواندن قرآن با چارده روایت را مایه افتخار خود دانسته و شاید بهمین مناسبت نیز « حافظ » تخلص کرده است.

گذشته از مشکلات اساسی ای که برای حفظ متن اصلی در اینگونه فرهنگها وجود دارد، گویش ها نیز باعث دگرگونی و پیدایش روایات مختلف از یک اثر می گردد. از اینرو بافت زبان در ادبیات شفاهی، نیازمند به شکردهایی برای کاهش زبان گویش ها نیز می باشد.

اگر چه حافظه شنیداری انسان، گنجایش انباردن همه داده ها را ندارد، اما گاه می توان با کاربرد ترفندهای ویژه ای در ساخت و پرداخت زبان، مطلبی را واژه واژه بخاطر سپرد. شاید کاربرد این شکردها که در سایه تجربه و خطای نسل ها شکل گرفته اند، باعث به کار افتادن مکانیزم های دیگری در شبکه پیچیده اعصاب حافظه می گردند.

شعر حافظ سرشار از این صنایع شعری است. بی تردید وی شیفته شیدایی زبان قران بوده و از صنایع و بدایع آن در غزلیات خود مدد جسته است (۳). اکثر صنایع بدیع قران را که حدود یکصد نوع دانسته اند (۴)، در دیوان خواجه می توان یافت. مهمترین این صنایع عبارتند از: استعاره، انسجام، ائتلاف لفظ، ایجاز، ایهام، ارسال المثل، اشتقاق، ترصیع، تسجیع، تلمیح، تمثیل، تشبیه، تسمیط، تقابل، تکرار، توزیع، تناسب، جناس، تضاد، تقسیم، تقیص، کنایه، ردّ العجز علی الصدر، مقارنه و مراعات النظیر.

این صنایع نه برای آذین بندی سخن، که در پی برآوردن نیازهای ذهن و حافظه شفاهی پدیدار گردیده اند. برای نمونه، چون حافظه شنیداری انسان گنجایش نگهداری بیش از سه تا چهار واژه یا عدد را ندارد، انسان پس از شنیدن یک سطر ده واژه ای، یا یک شماره تلفن ۹ رقمی، تنها قادر به تکرار دو یا سه

واژه یا ارقام نخستین می باشد. اما اگر با توجه به این ویژگی حافظه، همان شماره ۹ رقمی را به سه گروه شماره ۳ رقمی تقسیم نماییم، یادگیری آن بسیار آسانتر خواهد شد. برای مثال ضبط و ثبت این شماره ده رقمی در حافظه (۲۵۳۴۲۹۷۱۶۸) هنگامیکه بصورت ۴۲۹-۷۱۶۸ (۲۵۳) نوشته شود، آسانتر خواهد بود. از اینرو شماره تلفن های شهرهای بزرگ را بدینگونه گروه بندی می کنند. وزن، ایفاگر چنین نقشی در هنرهاست. بخاطر سپردن جمله زیر نه تنها مشکل که شاید بهبود یافته نیز بنماید.

« ای پناه و تکیه گاه لحظه های زیبای پر شکوه و پر عصمت خلوت تهایی من »

کاربرد وزن و صنایع شعری، نه تنها ساختاری شاعرانه از این جمله بدست می دهد، بلکه آنرا ناخود آگاه، حافظه پذیر نیز می نماید.

ای تکیه گاه و پناه

زیباترین لحظه های

پر عصمت و پر شکوه

تهایی و خلوت من (۵)

نقش این صنایع، بالا بردن کیفیت موسیقایی شعر و آسان پذیر نمودن آن برای حافظه شنیداری است. حافظ با تکیه بر صنایعی که آهنگ و ایجاز را در شعر تضمین می کنند، شعر خود را گوشنواز، دلپذیر و بیاد ماندنی نموده است، چه این دو از ضرورت های مبرم شعر شفاهی می باشند. شاید از اینروست که اکثر علمای ادب، شعر را سخنی موزون خوانده اند و منطقیان نیز که بر عنصر خیال در شعر تاکید فراوان دارند، وجود وزن را ضروری دانسته اند، حتی خواجه نصیرالدین طوسی وزن را به دلیل خیال انگیز بودن از فصول ذاتی شعر شمرده است (۶). نگاهی کوتاه به این دو اصل موضوع را روشن تر خواهد نمود.

آهنگ

ذهن انسان از آوای موزون لذت میبرد. ترنم آوای آهنگین، گشاد و بسط ذهن را سبب می شود و انسان را تراوت و تازکی می بخشد. برخی از زیست شناسان براین گمانند که شعف ناشی از آهنگ در ذهن انسان، ریشه زیست شناختی دارد زیرا کنش های جسمی زیندگان مانند، خیزش و ریزش خون در رگ ها، فردم و بازدم (تنفس)، حرکت قرنیه ها و انحنای بدن همگی پیرو آهنگ ویژه خویش اند. هماوایی سخن آهنگین با آهنگ های درون، نه تنها نشاط انگیز که تسریع فعالیت

های بدن را نیز موجب می شود. از همین رو خوشه چینان، بنایان و آهنگران هنگام کار، دم می گرفتند و آهنگ آنها با فعالیت های خود هماهنگ می نمودند. یادگیری و از برکردن سخن موزون و منظوم، بسیار آسان تر از سخن غیر موزون است.

وزن، قافیه، ردیف، تکرار، تسجیع، ترصیع، تناسب، تقابل و مطابقه، همگی از صنایع آهنگ آرا و ابزار نقطه گذاری شعر شفاهی است. وزن، نظم در تولید آواست. در شعر فارسی این نظم بر مبنای کمیت هجاها، یعنی نظم میان هجاهای کوتاه و بلند است. قافیه و ردیف نه تنها دوباره يك بيت را موزون می نمایند، بلکه نقش نقطه آخر جمله را نیز بازی می کنند.

از دیگر عناصر آهنگ، تکرار است. دوباره گویی حرف، کلمه و یا عبارتی در شعر، نه تنها از برکردن آنها آسان می سازد، بلکه با افزودن موسیقی به شعر به روانی آن می افزاید. آمیزش تجربیات آشنا با بیگانه، نشاط انگیز است. اگرچه ذهن انسان از دوام یکنواختی آزاده می شود، اما ورود بدنیای نا آشنایی ها نیز، بدون همپای آشنا هراس انگیز می باشد. از اینرو جستن به دنیای بیگانگی ها، ملال تداوم را می زداید و گریختن از آن به جهان آشنا، هراس از بیگانگی را چاره می کند. تکرار حرف و واژه در شعر، این آمیزش ذهنی را میسر می کند. شعر حافظ سرشار از اینگونه جست و گریزهاست:

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

در این بیت، حافظ، با ۸ بار تکرار حرف 'س'، نوعی خاص از موسیقی حروف ایجاد کرده است که باعث می شود شعر به آسانی در حافظه شنونده یا خواننده جای بکیرد. از این نمونه ها در شعر حافظ بسیار است:

تنت به ناز طیبیان، نیازمند مباد

وجود نازکت آزردۀ گزند مباد

حرف ن (۷ بار) و حرف ز (۵ بار) تکرار شده است.

چو دردستت رودی خوش، بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم

حرف دال (۶ بار)، واو (۶ بار) و س (۵ بار) تکرار شده است.

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

خروش و ولوله درجان شیخ و شاب انداز

حرف الف (۹ بار)، حرف ش (۶ بار) و واو (۵ بار) تکرار شده است. گاه در يك غزل حافظ، چند حرف در همه ابیات تکرار شده است، مانند غزلی که با این مطلع آغاز می شود:

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست

دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست

در این غزل حرف دال (۴۳ بار) و حرف س (۳۶ بار) تکرار شده است. حافظ از تکرار واژه نیز برای پدید آوردن آمیزشی که از آن سخن رفت، مدد جسته است:

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بهاز

زآنکه گوی عشق نتوان زد بهچوگان هوس

*

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری

به مذهب همه کفر طریقتست امساک

*

دل و دینم دل و دینم ببردست

برو دوشش، برودوشش، برودوش

دوای تو، دوای توست حافظ

لب نوشش، لب نوشش، لب نوش

گونه دیگری از تکرار، آوردن واژه ای در آغاز يك بيت و باز آوردن آن در پایان آن است. این صفت را به تازی 'ردالصدر علی العجز' خوانده اند.

سبب مپرس چرا چرخ سفله پرور شد

که کام بخشی او را بهانه بی سببی ست

بس غریب افتاده است آن مور خط کرد رخت

گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

واژه های سبب و غریب، هر يك دوبار در آغاز و پایان هر بیت آمده اند. سجع و ترصیع از دیگر صنایع آهنگ آرا می باشند که در شعر حافظ کار برد فراوان داشته اند. سجع، کاربرد واژه های هم وزن و هم آواست مانند: آسمان و ریسمان، یار و دیار، حال و بال. ترصیع، هم ردیفی چند سجع در شعر است که ضمن آهنگین نمودن بیت ها، آنها را به بخشهای هم وزن تقسیم می نماید.

تاب پنفشه میدهد، طره مشک سای تو

پرده غنچه می درد ، خنده دلگشای تو

*

شاید غزلی که با این مطلع آغاز می شود ، بارزترین نمونه شعر مرصع در دیوان حافظ باشد :

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند

پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند

تناسب ، تقابل و مطابقه . تناسب ، آوردن واژه های هم صنف و ربط دادن آنها به یکدیگر است .

شب ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن

مگر آنکه شمع رویت به رهم چراغ دارد

در این بیت ، شب ، ظلمت ، راه ، بیابان شمع و چراغ همه با هم تناسب دارند . و نیز در این بیت :

نگارمن که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد

مکتب ، خط ، مدرس ، مسأله آموز ، نوشتن ، با هم تناسب دارند . تقابل و مطابقه از عناصر تناسب بشمار می رود . مطابقه ، هم ردیفی دو مفهوم متضاد است ؛ چون شب و روز ، مست و هشیار ، سرد و گرم

یار بهگانه مشو تا نهی از خویشم

غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

*

آشنایی نه غریب است که دل سوز من است

چون من از خویش برفتم دل بهگانه بسوخت

*

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم

وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

ایجاز

چون ذهن و حافظه ، تنها ابزار ترابری شعر در يك فرهنگ شفاهی می باشند ، شاعر ناچار به جادادن بیشترین مفاهیم در کمترین واژه هاست . از اینرو فشردگی و نوعی سمبولیسم از ویژگی های شعر شفاهی است .

بیا و حال اهل درد بشنو

به لفظ اندك و معنی بسیار

شکردهایی که ایجاز را میسر می سازند ، عبارتند از ؛ ایهام ، استعاره ، ارسال المثل ، تمثیل ، تلمیح ، کنایه ، مجاز و مراعات النظیر . در میان این صنعت ها ، صنعت ایهام ، تمثیل و ارسال المثل ، تلمیح و مراعات النظیر بیش از صنایع دیگر مورد توجه و علاقه حافظ بوده است .

ایهام در لغت به معنی به گمان افکندن است . و در اصطلاح آن است که « گوینده در سخن خود لفظی آورد که دارای دو معنی باشد . یکی نزدیک و دیگری دور و ذهن شنونده ابتدا به طرف معنی نزدیک و بعد به معنی دور که مقصود گوینده است متوجه شود :

ز گریه ، مردم چشم نشسته در خون است

بین که در طلبت حال مردمان چون است .» (۷)

مردم در مصراع نخست به معنی مردمك چشم است و مردمان هم می تواند جمع آن باشد ، به معنی مردمك ها و هم جمع مردم باشد به معنی انسان ها . مدام به معنی همیشگی با مدام به معنی شراب در بیت زیر ایهام دارد .

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

و همچنین است دور و تسلسل در بیت زیر که به معنای اصطلاحی آنها در فلسفه ایهام دارد

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند

دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

اینها نمونه های ایهام در واژگان بوده است و اگر بخواهیم ایهام برخاسته از واژگان را که باعث چند گونگی مفاهیم و تعابیر در شعر حافظ می شود بر شماریم ، خود کتاب مستقلی خواهد شد . به همین جهت به همین اکتفا می کنیم که در کمتر غزلی از حافظ است که به نوعی با ایهام سروکار نداشته باشیم تمثیل و ارسال المثل ، بیان استعاره در قالب مثال است .

از آتش کوبنان ، کور می سوزد

آتش که گرفت خشك و تر می سوزد

در این بیت يك مثال تجربی برای اثبات يك اصل کلی بکار رفته است در مصراع اول تمثیل و در پاره دوم ارسال المثل ، که آوردن مثل رایج و معروفی است ،

آمده. به این ابیات توجه کنید:

خلوت دل نیست جای صحبت اصداد

دیو چو بیرون رود فرشته در آید

•

آن دم که دل به عشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

•

حسنّت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می توان گرفت

•

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

•

باخراہات نشینان زکرامات ملاف

هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد

•

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی

که گفته اند نکویی کن و درآب انداز

... و

تلمیح که شاخه ای از تمثیل می باشد، اشاره کردن به شخصیت ها و

رخدادهای تاریخی و افسانه ای است:

کمند صید بهرامی بیفکن، جام می بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش

•

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن

ظلمات است پتیس از خطر گمراهی

•

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود

که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

مراعات النظیر، صنعت ردیف کردن واژه های هم خانواده و هم آراست. این

شکر کرد تکاپوی ذهن را سبب می شود و تداعی معانی را میسر می سازد

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

در این بیت کلمات مزرع سبز، داس، کشته و درو همه باهم ملازمت و نوعی

تناسب دارند و ارتباط آنها با یکدیگر تداعی گر مفاهیم دیگری چون عدالت،

مسئولیت، جزا و سزاست. شنیدن همین بیت می تواند یادآور همه دانستنی های ما

درباره معاد، پاداش، مجازات و مقولات مربوط به آن مانند گفتار نیک، رفتار نیک،

کردار نیک و 'الدنیا مرزعه الاخرة' گردد.

در پایان باید یادآور شد که گرچه فنون و صنایع ادبی در ساخت و پرداخت

شعر، نقش بسزایی دارند، اما تنها با دست یازیدن بدانها و آراستن سخن بدانها،

نمی توان به جانمایه شعر دست یافت. اما حافظ، با نیروی سحرآفرین سخن خود،

و با استفاده درست از همین صنایع، شعر خود را بیش از شعر هر شاعر دیگری

به حافظه مردم ما نزدیک کرده است.

یادداشت ها

۱- محمد قزوینی. دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. چاپ

چهارم ۱۳۶۲ کتابفروشی زوار. صفحات لیج، لد، له، مقدمه.

۲- BADDELY, ALAN D. THE PSYCHOLOGY OF MEMORY, LONDON, 1976, pp 100-186

۳- احمد آرام، بدایع قران، مجموعه فرخنده پیام. انتشارات دانشگاه فردوسی

مشهد ۱۳۶۰

۴- احمد آرام، بدایع، قران همان کتاب

۵- مهدی اخوان ثالث، غزل ۳، زمستان ۱۳۳۵ تهران

۶- خواجه نصیرالدین طوسی: اساس الاقتباس، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۶.

صفحه ۵۸۷

۷- فرهنگ معین، ذیل واژه ایهام

کاری در خور توانایی من برایم تعیین کند تا آن را به انجام رسانم و به مجمع محترم کنگره عرضه دارم... وی اشارت فرمود جمله ها و عباراتی که میوه فروشان و سبزی فروشان دوره گرد برای تبلیغ و فروش کالای خود بر زبان می رانند گردآوری کنم و نیز مختصری درباره حرفه ها و صناعت های موجود در دمشق بنویسم و امیدوار بود که در آنچه می نویسم بعضی کلمات و اصطلاحات را که مورد نظر وی بود باز یابد. در نخستین نظر بدین دو مبحث به چشم اعتنا تنگریستم، اما هنگام جست و جو دریافتم که گردآوری بانگ هایی که فروشندگان دوره گرد بر می آورند شایسته هرگونه توجه و دقت است چه اولاً نشان می دهد که مهم ترین خواص این میوه ها و سبزی های گوناگون، بنا بر اعتقاد مردم عرب زبان کدام است. ثانیاً گفته آنان دلالت دارد بر محل اصلی و مرکزی که بهترین نوع این میوه یا سبزی از آن جا می آید. ثالثاً نشان می دهد که هر روستا یا بخشی از دمشق یا سوریه به نوعی از این محصولات اختصاص دارد. رابعاً نشان می دهد که تعبیر مردم دمشق از هر يك از آن ها بکلی با آنچه در بیروت یا مصر و حلب است اختلاف دارد و تمام آن ها با هم وارد مطالب تاریخی و دانش های مربوط به زبان می شود. من به این کار پرداختم و امیدوارم در فرصتی دیگر آن را به کنگره تقدیم دارم.

اما مبحث دوم که ویژه حرفه ها و صناعت های دمشق است از وجوه بسیار، عام تر و برتر از موضوع نخستین است. از این روی نخست بدان پرداختم و درباره آن به اختصار سخن خواهم گفت گرچه از چون منی بر نمی آید که حق آن را در کلامی بدین اختصار ادا کنم.

سپس در آغاز مطلب اصلی خویش گوید: کسی که درباره صناعت های دمشق تحقیق می کند و با نظر دقت و انتقاد در آن می نگرد ملاحظه می کند که از جهتی، عقب افتادگی عظیمی در آن وجود دارد که مایه تأسف است و در اصول و اساس سازمان های آن استحکامی است که از جهتی دیگر موجب حیرت می شود.

درباره عقب افتادگی صنایع باید گفت که تمام آن ها رواج و رونقی را که در زمان های گذشته داشته اند از دست داده اند و به هیچ روی با صنایع امروزی اروپا و آمریکا قابل مقایسه نیستند؛ بلکه بعضی صناعت ها که این شهر کهنسال بدان شهرت داشت کاملاً و مطلقاً از میان رفته اند، مانند ساختن شمشیرهای دمشقی و قیسانی و ظاهری و... «۱»

علل این عقب افتادگی بسیار است که بعضی سیاسی و بعضی بازرگانی است

الیاس عبده قدسی

ترجمه: محمد جعفر محبوب

www.adabestanekave.com

اخبار اهل حرفه دمشق

توضیح:

مقاله زیر، در ششمین کنگره شرقشناسان که در لیدن هلند، در ۱۸۸۱ میلادی برگزار شد، خوانده شد. نویسنده آن، الیاس عبده قدسی است که قنصل افتخاری هلند در دمشق بود. مقاله در مجموعه خطابه های کنگره، به زبان عربی چاپ شده است و این تنها گزارشی است که به زبان عربی در این مجموعه به چاپ رسیده، مابقی به زبان های اروپایی است.

قرار بود استاد محبوب یادداشتی همراه این ترجمه، درباره نویسنده و اصل مقاله برای ما بفرستد. متأسفانه هنوز این یادداشت به دستمان نرسیده است. امیدواریم در شماره آینده موفق به چاپ آن شویم.

نویسنده در مقدمه گفتار خویش گوید: وقتی افتخار شناسایی دانشمند بزرگ دکتر کارلو لندبرگ را یافتم که با هم از بیروت به دمشق سفر می کردیم و او از کشور هلند برای جمع آوری زبان عامه دمشق و اطراف آن آمده بود. وقتی مقصد او را از این سفر که در راه آن رنج فراوان برده و خرج بسیار کرده بود دریافتم بدو پیشنهاد کردم که فراهم آوردن وسایل ولوازمی را که برای رسیدن به هدفش ضروری است به عهده من واگذارد. نیز آنچه را که از ریشه های مشترک میان زبان های عربی و یونانی گرد آورده بودم بدو عرضه داشتم و امیدوار بودم که علاوه بر آن

و بزرگ ترین آن ها عقب ماندگی علمی در این سرزمین هاست و آن مسأله ای است که جای بحث و گفتگو درباره آن، در این مقام نیست.

اما استحکامی که موجب حیرت است عبارت است از کمال نظم و ترتیب و انتظامی که از قدیم ترین روزگاران تاکنون در میان افراد هر صنف و صاحبان صنایع دستی، از هر قوم و ملتی که باشند، برقرار مانده است، و گو اینکه در روز نخست رعایت این نظم و ترتیب انگیزه دینی داشته، اما هرگز هدف و مقصد آن تغییری نکرده و به سوی هدفی که در اصل مورد نظر نبوده متوجه نشده است (چنان که برای بیشتر جمعیت ها اتفاق می افتد).

در جوهر و اساس هدف این گونه جمعیت ها هیچ تغییری راه نیافته است. تمام حرفه ها رئیس کلی دارند و او شیخ المشایخ است، و رئیسان بعدی که عبارتند از شیخ هر حرفه، سپس استادکاران و کارگران و نوکاران و خدمت گزاران (= پادوها) که در هر حرفه به تناسب رواج و رونق آن وجود دارند و رازها و رمزهایی میان آن هاست که با دست و پا نشان می دهند (ولو این که معنی آن را به درستی ندانند) و در هر مسأله آداب و رسومی دارند که از آن باز نمی گردند و مراسمی دارند که آن را 'شَدّ' یا 'تملیح' (نمک خوردن) می نامند و درباره مبتدی، وقتی می خواهد به درجه کارگر (صانع) انتقال یابد، و نیز در هنگام ارتقاء او از درجه صانع به درجه استادکار اجرا می کنند و اجتماع ها و اسرار و مجازات ها و انتخابات و مهمانی هایی دارند و به طور خلاصه گویی که مانند جمعیت بنایان آزاد (فراماسون) و استاد اعظم و محترمان و معلمان و رفیقان و مبتدیان ایشان هستند. درباره هر يك از آن ها تا حد امکان به تفصیل سخن خواهم گفت و آنچه را که آگاهی از آن برایم فراهم آمده است به فصلی چند تقسیم خواهم کرد، درباره آنچه ویژه شیخ المشایخ و نقیب و شیخ حرفه و شاویش (= چاوش) و معلمان و صنعت گران و کمرستن ایشان و پاداش دادن و قصاص کردن و غیره است.

فصل نخست

شیخ المشایخ

وی سید شیخ حاج احمد افندی منجک نام دارد و بزرگ خاندان بنی عجلان از خانواده های اشرافی دمشق و از سُلالة نبوی و سادات حسینی است. بعضی از افراد خاندان وی به جهت نسبت بایکی از جده های این خاندان که اصلاً تاتار

بوده منجک نامیده شده اند. اما دیگر افرادخاندان همچنان نام عجلانی را نگاه داشته اند. وی اکنون در خانه معروف خویش نزدیک مسجد جامع اموی دمشق سکونت دارد و از درآمد اوقاف خویش درحومه دمشق زیست می کند. بعضی از افراد این خاندان شغل هایی درحکومت محلی بر عهده دارند و خاصه سید شیخ محمد افندی عجلانی یکی از اعضای دادگاه استیناف شهرستان است.

احمد افندی منجک از نظر دینی بسیار پرهیزگار است و از علم فقه به قدر کفایت می داند ولی به دانش های ریاضی چندان وارد نیست و درباره صنایع و حرفه ها کمتر از آن می داند. مردی است بلند قامت با سیمایی موقر و چون با او گفتگو کردم سخنان او را ساده و دور از تصنع و خود پسندی دیدم.

این شیخ کسی است که گذشتگان او مشایخ پیش از دویست حرفه را تعیین می کردند و به امر و نهی و قصاص و حل و فصل مسائل می پرداختند و هر مشکلی به تقاضای جمع، نزد ایشان حل می شد و او شیخ تمام حرفه ها و برترین فرمان ده و بزرگ ترین حاکم و بالاترین رئیس بود که نه انتخاب و نه عزل و نه تبدیل می شد و هیچ چیز جز مرگ یا استعفای خود او وی را از منصبش برکنار نمی کرد.

گفتیم که وی انتخاب نمی شد زیرا این وظیفه (شیخ المشایخ بودن) خاص خاندان عجلانی بود، همانگونه که نقابت اشراف و ریاست راه ها از روزگار رسول اکرم (ص) تا امروز در میان ایشان از سلف به خلف رسیده و سالخورده ترین عضو خاندان، متولی آن است.

درباب شیخ المشایخ فعلی چنین پیش آمد که برادرش عطا افندی که پیش از وفات پدرشان با او بیعت کرده و شیخ المشایخ بودن وی را گردن نهاده بود به نزاع با او برخاست و دعوی کرد که ازوی داناتر و در اداره امور این شغل و بازگردانیدن آن به رونق اصلی خویش تواناتر است. شیخ المشایخ ناچار به پای تخت سلطنت رفت تا از سلطان فرمانی عالی به دست آورد که حقوق وی را در مورد تصدی مقام شیخ المشایخ ثابت کند چه او به سال از برادرش بزرگ تر بود و در وی هیچ چیز نبود که بر عدم اهلیت او برای تولیت این منصب دلالت کند. پس از آن، این منصب را گرفت و تاکنون متصدی آن است. <۲>

در گذشته، و پیش از آن که فرمان روایی باب عالی (دربار امپراتور عثمانی) بر سوریه استقرار یابد، سلطه و قدرت شیخ المشایخ بسیار بود. روسای مسلمانان و اشراف آنان چیزی جز نام فرمان روایی برای باب عالی نمی شناختند و خود

ایشان حاکمان حقیقی این سرزمین بودند. در آن هنگام شیخ المشایخ می توانست هر يك از مشایخ یا سایر اهل صنعت را که از حدود خود تجاوز کرده بود به زندان افکند و زنجیر کند و چوب بزند. اما از روزگار سلطان عبدالمجید و پس از آن که حکومت قانون اعطا شد سلطه شیخ المشایخ بی اندازه کاهش یافت تا جایی که گویند امروز منحصر بدان شده است که پس از انتخاب شیخ هر حرفه به وسیله استادکاران صنف، او را به شیخی منصوب و شیخ بودن او را تصدیق می کند. امروز دیگر تصدیق شیخ المشایخ برای رسیدن به درجه شیخی کافی نیست و بیشتر انتخاب شدگان و پیروان ایشان می کوشند تا آن را به تصدیق و مهر مجلس بلدی (انجمن شهر) برسانند، و بسیاری از آنان به همین کار اکتفا می کنند و توجهی به تصدیق انتخاب خود از سوی شیخ ندارند، بویژه غیر مسلمانان که رسوم (مالیات) شیخ را می پرداختند و سوگند درست کاری و صداقت می خوردند، اما مانند مسلمانان پیمانی به آنان اعطا نمی شد. از این روی پس از انتشار قوانین، خویشتن را از تعهداتی که به زور به اجرای آن ها وادار می شدند آزاد یافتند و بعضی از آنان هرگز مراسم 'شد' را اجرا نکرده اند. کسانی هم که همواره مایل به گرفتن تصدیق شیخ هستند این کار را از آن روی انجام می دهند که به باطن شیخ معتقدند و او را بازمانده نبی اکرم (ص) می دانند و بر آنند که برکت انفاس وی نیکویی ها را به سوی ایشان می آورد و زیان ها را دفع می کند و بدین مناسبت می بینیم که تاکنون اوامر او را کردن نهاده و در وقت حاجت بدو پناه آورده اند.

فصل دوم

نقیب

در مواردی که شأن شیخ المشایخ نیست در جلسه ای شرکت جوید، یا حتی در جاهایی که اگر خود بخواهد نیز نمی تواند در تمام اجتماعات عامی که اهل هر حرفه برای کمر بستن صنعت گران و استادان، یا گفت و گو درباره آن ناگزیر از تشکیل آن هستند شرکت جوید، بنابراین باید شیخ المشایخ از سوی خود نقیبانی بفرستد که در این اجتماعات حضور یابند و دعاهای معمول را بخوانند و تشریفات را چنان که گویی شیخ المشایخ خود در مجلس حاضر است اجرا کنند. در زمانهای گذشته وقتی اداره امور حرفه ها منحصرأ در دست شیخ بزرگ بود نقیبان بیش از يك تن بودند، اما اکنون اهمیت این کار بسیار کاهش یافته است و جز يك نقیب وجود ندارد و او سید شیخ انیس جزایری قماقمی است که از اشراف سادات و سلاله

نبوی است، اما لزوماً نمی بایست متصدی این وظیفه از سادات باشد، و نیز نقابت در خاندان وی موروثی نیست بلکه شیخ حق دارد به اراده خویش هرکس را که بخواهد به نقابت منصوب یا از این کار معزول کند. نقیب فعلی یازده سال است که بدین مقام منصوب شده و بیش از خود شیخ با تمام کارها و ترتیبات و احوال حرفه ها آشنایی دارد.

فصل سوم

شیخ حرفه

هر حرفه را شیخی است که او را شیوخ کار (۳) (کارگران ماهر) از میان کسانی که به حسن اخلاق و رفتار و شناسایی اصول حرفه از دیگران ممتازند بر می گزینند. لازم نیست که شیخ حرفه (= رئیس یا کدخدای صنف) از دیگران سال خورده تر باشد یا پیش تر به شیخی رسیده و در حال انتخاب، جزء شیوخ باشد. فقط باید سن وی به حد نصاب معینی رسیده باشد. سن شیخ قفل سازان از ۲۵ تا ۳۰ و شیخ سازندگان جُل (اسب) از ۲۰ تا ۲۷ و کمرسازان (۴) تقریباً بیست سال است. چنان که پیش تر یاد شد قاعده در این کار آن است که شیخ باید معروف به داشتن صفات پسندیده و دارای اطلاع کافی از امور صنف خویش و موجه و روشناس در نزد دستگاه حکومت باشد، و امروزه کافی است که وی نزد همکاران خود به مشکل کشایی و رسیدگی به کارهای افراد صنف شهرت داشته و در رفع دشواری های همکاران خود توفیق یافته باشد.

در بعضی حرفه ها منصب شیخی از پدر به پسر به ارث می رسد و این امر منافی قاعده انتخاب نیز نیست زیرا شیوخ کار می توانند برای قدرشناسی از خدمت های شیخ سلف، فرزند او را به شیخی برگزینند. مدت منصب شیخی محدود نیست و کسی که انتخاب شده در تمام طول حیات، تا وقتی که کاری پیش نیاید که تغییر وی را ایجاب کند، در سمت خویش باقی خواهد ماند.

تشکیل مجالس مربوط به حفظ مصالح صنف از حقوق شیخ است و او بدان مجلس ریاست و بر حفظ روابط مربوط به کار نظارت می کند و کسی را که در کار صنف اخلال کند به مجازات می رساند. از وظایف اوست ایجاد شغل برای کارگران صنف خویش، و اوست که کار دادن به کارگران را به استادکاران توصیه می کند. نیز تنها وی حق دارد که مبتدیان ماهر را کمر بیند و آنان را به درجه صنعت گر یا صنعت گران را به درجه استادی ارتقاء دهد و نیز می تواند درباره

کارهای مربوط به صنف خویش با حکومت مذاکره کند. نیز از حقوق اوست بعضی ایرادها که یاد خواهد شد.

انتخاب شیخ بدین صورت است که وقتی منصب شیخ از متصدی خالی ماند، شیوخ کار گرد می آیند و درباره انتخاب وی مذاکره می کنند و سرانجام نیز نه به اکثریت، بلکه به اتفاق آراء باید وی را برگزینند و من (= نویسنده گفتار) بسیار کوشیدم تا بدانم که آیا در زمان گذشته اکثریت آراء مناط اعتبار بوده است یا نه، اما در این جستجو به هیچ حقیقتی نرسیدم، چه این گونه شیخ ها یا به اتفاق آراء برگزیده می شوند و در این صورت جای هیچ سخنی نیست، و یا در برگزیدن آنان اختلاف آراء پدید می آید. در این صورت شیخ المشایخ یکی از برگزیدگان را بدین سمت تعیین می کند.

تصدیق شیخ المشایخ در این باب نیز بدین گونه است که اهل حرفه، از شیوخ و استادان و بعضی کارگران، کمر بسته شیخ جدید خود را بر می دارند و نزد شیخ المشایخ می روند و بر او وارد شده گویند: ما فلان کس را به شیخی خود برگزیدیم. آن گاه شیخ المشایخ بعضی آیات قرانی را بر وی فرو می خواند و نصایح لازم را در مورد اداره صنف با رعایت عدل و انصاف و استقامت و هشیاری و بیداری بدو گوش زد و سپس 'عهد' را تسلیم وی می کند. آن گاه گویند که شیخ جدید در بساط شیخ المشایخ وارد شده، یعنی شیخی او از جانب شیخ المشایخ تفیذ شده است. در واقع امر نیز در موقع تصدیق شیخی وی، در برابر او بساطی سبز رنگ می گسترند که یادآور بساط نبی اکرم (ص) است و بر روی آن است که شیخ المشایخ عهد را در برابر حاضران با صدایی آهسته به شیخ تسلیم می کند.

برای من در آغاز، شناسایی این عهد و کیفیت اعطایی آن ممکن نبود، اما بعدها دانستم که این عهد چیزی جز همان عهدی نیست که در هنگام بستن کمر صنعت گر از او گرفته می شود و شرح آن خواهد آمد.

فصل چهارم

شاویش یا چاویش (چاوش)

همان گونه که هر صنف شیخی دارد، چاوشی نیز دارد و نسبت چاوش به شیخ مانند نسبت نقیب به شیخ المشایخ است و فرق میان آن دو این است که شیخ حرفه نمی تواند به تنهایی چاوش را انتخاب کند. بلکه اگر نگوییم که استادکاران

در انتخاب وی شریکند، توانیم گفت که آنان بر گزیدن وی را به شیخ حرفه توصیه می کنند. نیز چاوش را حقوق و اختیارات و سلطه قضایی بر افراد صنف نیست بلکه وی فرستاده شیخ و اجرا کننده امر اوست و اوست که با اجازه رئیس، شیوخ حرفه و دیگر افراد صنف را به اجتماع کردن فرا می خواند و آنان را به حضور در مجلس شد و مهمانی های صنف دعوت می کند و وقتی شیخ درباره کسی حکمی داد وی آن را به اجرا می گذارد.

تا آن جا که فهمیده ام چاوش به اکثریت کارگران بیش از سایر افراد صنف (مانند استادکاران و شیوخ کار) بستگی دارد و خود را از ایشان به حساب می آورد. حتی در هنگامی که کارگران برای افزایش دستمزد خویش بر استادکاران شوریده بودند (و از آن چنین تعبیر می کردند که 'کار'، انقلابی است) چاوش گرد ایشان می گردید و ایشان را به پافشاری برای رسیدن به مقصود بر می انگیخت.

گمان بردن بدان که شغل چاوش جدید است زیرا این نام از عربی به دور و اصل آن فارسی است، درست نیست. شغل چاوش کاملاً قدیمی است و عقیده دارم دراصل نامی غیر از این داشته که باقی نمانده و بدان همان رسیده که به لفظ مُحَظَّر (و درست آن مُحَظَّر یعنی کسی که بازداشت شده، (= به زندان افتاده، یا مُحَضَّر، یعنی کسی است که در برابر محکمه شرع احضار شده است) در دادگاه های شرعی رسیده است، چه امروز چنین کسی را در دادگاه های قانونی مباشر می نامند، و اگر روزی دادگاه های شرعی ملغی شود، نام مباشر بر جای می ماند و آن نام دیگر کهنه می شود و ناگزیر از خاطر مردم می رود.

فصل پنجم

مبتدی

پس از آن که به اختصار به شرح کار رئیسان و طرز اداره حرفه ها پرداختم، اکنون باید به شرح آنچه درباره رؤوسان یا کارگران می دانم پردازم، و در این گفتار، این بخش بسیار جالب توجه تر است، اما من در باب آن به عکس آنچه تاکنون آمده است عمل می کنم، یعنی اول به یادکردن نوکار (مبتدی) و سپس کارگر و استادکار و آنچه بدیشان متعلق است می پردازم تا ببینیم استادکار چگونه از نردبان ترقی و تقدم در کار خویش بالا می رود.

اما بویژه درباره مبتدی، چیز بسیاری که قابل یادکردن باشد نمی دانم و آنچه توان گفت این است که کارآموز (= مبتدی) یا اجیر، نوجوان کم سن و سالی است

که دست خالی وارد حرفه ای می شود خواه بدین علت که آن را فراگیرد و خواه آن که کاری به دست داشته باشد که آینده وی را از فقر و نداری مصون دارد .

کارآموز، سالی چند بی دریافت خرج زندگی و دستمزد می گذراند و خانواده او خود را چنین دل خوش می دارند که وی برای فرا گرفتن صنعت از استاد خویش می کوشد . برای بعضی مبتدیان، دست مزدی هفتگی متناسب با مهارت وی قرار گذاشته می شود . اما او تا زمانی که به سن مردی (= رجولیت) رسد یا در کار صنعت مهارت کافی یابد، همچنان 'اجیر' خوانده می شود و از آن پس او را صنعت گر می خوانند گو اینکه هنوز کمر بسته نشده باشد . اما دست مزد وی معمولاً همچنان پایین است و موافقت نمی کنند که او دکانی برای خود باز کند» و این امر مبتدیان را تشویق می کند که برای گرفتن دست مزدی بالاتر، هرچه زودتر کمر بسته شوند .

(از این پس نویسنده بعضی از ضرب المثل هایی را که درباره کسب و کار و آموختن صنعت در میان مردم رایج است گردآوری و نقل کرده است که بیشتر به عربی عوامانه دمشق و اطراف آن مربوط است و یاد کردن آن ها در این مقام لزومی ندارد) .

فصل ششم

۱- صنعت گر

درهرکار و حرفه ای، صنعت گران اکثریت افراد و سواد اعظم آن را تشکیل می دهند و ادامه کار برعهده آنان است و تمام این ترتیباتی که درصدد روشن کردن آن هستیم برای ایشان داه شده است . به وسیله آنان است که همواره دقایق هر کار به آیندگان به ارث می رسد و اسرار هنرها و صنایع محفوظ می ماند . آنان مانند زمین سرچشمه ثروت شهرها و محل صدور کنج های گران بهای آن هستند، بلکه اگر آنان نبودند ما نمی توانستیم بسیاری از فوایدی را که از لحاظ غذا و پوشش از راه زمین به ما می رسد حاصل کنیم زیرا کارگر و کشاورز دو نیروی مادی هستند که پیش رفت یا عقب ماندگی ملت ها به آنان بستگی دارد .

با آن که این امر کاملاً بدیهی است و هیچ تردیدی در آن نیست، مدتی دراز است که هیچ کس بدان التفاتی نکرده و در آداب صنعت و آموزش آن جداً اهمال شده تا آن جا که بعضی صنعت ها بکلی از میان رفته اند (چنان که پیش تر بدان اشارت رفت) و بعضی دیگر نیز اگر وابسته به سنت ها و قدرت های دراز مدت

صنفی نبود تاکنون از میان رفته بود . امروز هم از کارگر خواسته نمی شود که خواندن و نوشتن بیاموزد بلکه برای او همین کافی است که در کار خود به درجه مهارت برسد . با این حال یکی از شرط هایی که قرار داده شده، این است که کمر بسته شدن هیچ کس در کار، پذیرفته نمی شود مگر آن که از منکرات توبه کند و موی بر زرخدان وی پروید .

۲- در کمر بستن کارگر

وقتی اجیر در کار خویش توانایی و ممارست کافی یافت و از کودکی بدان کار پرداخت، دوستان او و چاوش کار بدو اصرار می ورزند که به کار کمر بسته شود (یا نمک بخورد) . چاوش به انتظار دریافت بخش خویش از مالیات (رسومات) شد، کارگر را تشویق می کند و دوستان از آن روی که در درون صنف تعداد ایشان زیاد شود و با بستن پیمان برادری روابط درونی جدیدی در صنف پدید آید . اما او می کوشد که اجرای این مراسم را به وقت دیگری بگذارد و استادش وقتی که دید کارگر در قبول کمر بستن تردید دارد او را یاری می کند و جمله ای را به عربی عوامانه بر زبان می راند که معنی آن این است که هنوز وقت مناسب برای کمر بستن اجیر وی فرا نرسیده است و درآمد مختصر او تاب پرداختن مخارج غیر عادی را ندارد .

هنگامی که اجیر با کمر بسته شدن موافقت کرد چاوش بی درنگ شاخی سبز بدو هدیه می کند . معنی این اشارت آن است که باید به یاران خود مهمانی بدهد . غالباً این شاخ سبز شاخ ریحان است اما ممکن است از گیاهی دیگر یا شاخه درختی نیز باشد، چه چاوش شاخی سرسبز از بالای بوته گلی یا درختی که بدان برخورد می چیند و به شتاب آن را به داوطلب شد می رساند . وی نیز آن شاخه را از چاوش با حسن قبول و سپاس فراوان می گیرد و آن را می بوسد و برسر می گذارد . آن گاه چاوش نزد شیخ حرفه رفته و او را آگاه می کند و نام وی در صورت داوطلبان کمر بسته شدن - اگر چنین داوطلبانی وجود داشته باشند - نوشته می شود، وگرنه برای خود او به تنهایی روزی تعیین می شود که مراسم شد در آن روز به انجام رسد . سپس چاوش باز می گردد و به نیابت از داوطلب شد دوستان وی و شیوخ حرفه و نقیب شیخ المشایخ و کسان دیگری را که خود می خواهد و می شناسد فرا می خواند . گاه نیز داوطلب شخصاً آنان را برای حضور یافتن در مجلس شد خویش دعوت می کند .

مراسم شد یا در روز در یکی از باغ های شهر، یا خواه شب و خواه روز در یکی از خانه ها اجرا می شود. در روز تعیین شده کارگران و سایر مهمانان در محلی که تعیین و آماده شده است حضور می یابند. بعد شیخ حرفه و شیوخ کار و نقیب در مجلس حاضر می شوند و پس از سلام و تعارفات معمول، نقیب می گوید: « برادران اجازه دهید کار خود را آغاز کنیم.» همگان خاموش می شوند و نقیب چاوش و داوطلب را برداشته به اتاق دیگری می برد و در آن جا به روشی که شرح آن خواهد آمد کمر او را می بندد. آن گاه به محل اجتماع باز می گردند. نقیب پیش از چاوش و کمر بسته بعد از نقیب می آید. پس از او چاوش که سینی ای به دست دارد و هدایای شد را در آن نهاده است می آید (شرح این هدایا خواهد آمد) و آن را در برابر شیخ حرفه، روی میز کوچک مربعی که عامه آن را 'اسکمله' نامند می گذارد. سپس داوطلب دست به سینه و کمر بسته با حشمت و شکوه تمام می آید. چاوش او را در وسط بر روی بساطی سبزرنگ نگاه می دارد چنان که انگشت ابهام پای راست او بر روی انگشت ابهام پای چپش باشد.

هنگامی که وی بدین حالت ایستاده است نقیب از چاوش می خواهد که فاتحه بخواند و او آن را به صدای بلند می خواند و همگان رکوع می کنند و سپس پیشانی را بر زمین می گذارند. آن گاه نقیب فاتحه دوم، که آن را 'ثانی شرف' می نامند طلب می کند و چاوش دوباره فاتحه می خواند. بعد نقیب واپسین فاتحه را به یاد سیدالمرسلین طلب می کند، و چاوش سومین فاتحه را می خواند و چون از آن پرداخت، نقیب به سلام زائران بزرگوار حاضر، اگر کسی از آنان در مجلس حضور داشته باشد، «۶» می پردازد و گرنه به هفت سلامی که یاد خواهد شد اکتفا می کند:

سلام بر همگان: سلام اول من بر شما حاضران است. سلام سنت و جواب آن واجب است. ای نیکان به اذن شما بساط ذکر را می کشایم یا آن را همچنان فرو بسته می گذارم. همه شما با من فاتحه ای برای نبی مختار بخوانید.

هرکس که حاضر است به صدای آهسته و چاوش به بانک بلندفاتحه می خوانند.

- سلام دوم بر اهل صدر(مجلس) است و ایشان شیخ حرفه و شیوخ کارند. «۷»
- سلام سوم بر کسان سمت راست (اهل میمنه)
- سلام چهارم بر افراد سمت چپ (اهل میسره)
- سلام پنجم بر سادات
- سلام ششم بر صالحان

سلام هفتم بر دوستان

بعد از آن که نقیب از این سلام ها فراغت یافت بعضی شعرهایی را که در نعت رسول اکرم سروده شده است می خواند مانند این دو بیت:

یا اهل بیت رسول الله حَبِکُمْ
فَرَضَ عَلَيَّ وَ بِالْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ
كَفَاكُم مِّنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْكُم
مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لِاصْلَاةٍ لَهُ «۸»

پس از آن فاتحه طلب می کند. نیز این بیت ها بسیار خوانده می شود:

رَسُولُ اللَّهِ ضَلَّقَ بَنِي الْقَيْصَاءِ وَ جَلَّ الْخَطْبُ وَ انْقَطَعَ الرَّجَاءُ
فَجَاهُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ جَاهٌ رَفِيعٌ مَا لِرُفْعَتِهِ انْتِهَاءُ
رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي مُسْتَجِيرٌ بِجَاهِكَ وَالزَّمَانُ لَكَ اعْتِدَاءُ
وَبِي وَجَلُّ شَدِيدٌ مِنْ ذُنُوبٍ وَمَا أَنْزَرِي أَعْبُو أَمْ جَزَاءُ
وَمَا كُنْتُ ذُنُوبِي عَنْ عِنَاةٍ وَلَكِنْ بِالْقَضَا غَلَبَ الشَّقَاءُ
وَظَنِّي فِيكَ يَا طَهَّ جَبِيلٌ وَمِنْكَ الْجُودُ يُعْهَدُ وَالسَّخَاءُ
وَحَاشَا أَنْ أَرَى ضَيْمًا وَذُلًّا وَلِي نَسَبٌ بِمَدْحِكَ وَانْتِمَاءُ (۹)

بعد از خواندن این بیت ها به افتتاح کار می پردازد و آن را با این بیت ها

فَأَحْسَنُ بَابِ الطَّرِيقَةِ ارْتَجَى مِنَّا
وَجِئْتُ مُسْتَأْذِنًا أَرْجُو بِفَاتِحَتِكَ
وَذَلِيكَ مِنْ أَجْلِ إِجْرَاءِ الْعَهْدِ
مِنْ حَيْثُ مَا كَانَ أَصْلُ الْعَهْدِ جَاءَ إِلَى
مِنْهُ لِشَيْبَتِ وَاذْرِبِيسَ كَذَاكَ سَرِي
خَتْمُهُمْ سَيِّدُ الْكُونِيْنَ أَحْمَدُنَا
وَجَاءَ بِالْعَهْدِ آيَاتُ مُكْرَمَةٍ
وَخَاتِنُ الْعَهْدِ لَمْ تَرْبِحْ تِجَارَتُهُ
مِنْ خَالِقِ الْخَلْقِ رَبِّي بَارِي النَّسَمِ
عُفْرَانِ نَسَبِي وَمَا قَدْ كَانَ مِنْ إِثْمِي
دِهْنَا وَحَقِّظْهَا فِيهِ غَايَةَ النِّعَمِ
أَبِيكَ أَنْتُمْ يَا ذَا الْحَكْرِ فَانْتَهَمِ
إِلَى أَنْبِيَاءِ اللَّهِ كَلْمُهُمْ
نُورُ الشَّرِيعَةِ سَامِي الْفَاخِرِ وَالْبِهِمِ
فَحَافِظِ الْعَهْدِ فِي خَيْرٍ وَفِي نِعَمِ
وَهُوَ بِالْحَشْرِ كَمْ يَلْقَى مِنَ النِّقَمِ

چون خواندن بیت ها پایان یافت روی به کمر بسته کند و گوید:

ای کسی که برادری و عهد کردی، وصیت می کنم تو را که واجبات خدای جهان را بر پای داری. این عهد و شد تو فردا که ما همه سرگشته بر پای ایستاده ایم درباره تو گواهی خواهد داد. کسی که آن را نگاه دارد خدای آسمان او را نگاه خواهد داشت و کسی که آن را ضایع کند جزء دورشدگان (از درگاه حق) نوشته خواهد شد.

سخن خود را به ستایش احمد مختار (ص) امام و پیشوای جهانیان پایان می دهم. آمین.

بعد فاتحه می خوانند.

اما بستن کمر (که ممکن است با کمرهای معمولی یا با شال باشد) حق نقیب است. وی دست های داوطلب را از روی سینه برداشته بر سرش می گذارد به طوری که کف دست راست او روی پشت دست چپش قرار گیرد و انگشتان او چسبیده باشد. (پرسیدم که چرا نباید انگشتان ده گانه در یکدیگر فرو روند و شبکه ای تشکیل دهند؟ گفتند زیرا این کار موافق قاعده نیست و کارها را بر کمر بسته دشوار می کند و بر او می بندد، از این روی آزاد کردن انگشتان بهتر است.) آن گاه نقیب به تنهایی شال را بر می گیرد و آن را به کمر داوطلب می بندد و آن را تا نزدیک پاهای وی می آورد و دو طرف بالای آن را از پشت به جلو می بندد و سه گره می زند: گره نخست به احترام شیخ حرفه و دومی برای استاد کمر بسته و سومی برای چاوش و تفسیر آن این است که تنها شیخ می تواند یکی از آن سه گره را بگشاید، چه او رئیس صنف است و واجبات حرفه و آداب خضوع و خشوع را بدو آموخته است. گره دوم را معلم می تواند گشود که توانسته است شاگردی ماهر تربیت کند. یا چنان که گویند، چراغی از زیر دست خود بیرون دهد. گشادن گره سوم حق چاوش است چه او یکی از سه مقامی است که کمر بسته باید در کار خود از وی اطاعت کند.

این تفسیر را چاوشان بعضی حرفه ها به من گفته اند اما گمان ندارم درست باشد چه نقیب گفت که در شد بعضی حرفه ها سه گره و در بعضی پنج و در برخی هفت گره وجود دارد و از تعداد آن ها شدت توجه اهل آن حرفه به حفظ عهد و امانت یا خلاف آن استنباط می شود.

این گره ها به بستن عهد و پیمان برادری دلالت می کند و بدین ترتیب همکاران کمر بسته او را برادر خود می شمارند بلکه در بعضی موارد او را از برادر

طبیعی خود برتر می نهند و گاه هست که کسی به گره های عهد اشاره می کند یعنی تعهد وی به نگاه داری آن را یادآوری می کند.

دیده ام که بیشتر پیشه وران اروپایی کمر خود را از پیش به پشت می بندند یعنی به عکس پیشه وران، در سوریه که در وقت شد یا غیر آن گره را جز از سوی پشت به پیش نمی زنند عمل می کنند.

پس از آن که نقیب خواندن شعر و فاتحه را به پایان آورد، از میان استادان حاضر ' پدرکار' ی برای کمر بسته تعیین می کند و اغلب استاد همان کمر بسته به سمت پدرکار وی تعیین می شود، و البته جایز است که کسی دیگر بدین سمت تعیین شود چون پدرکار به منزله کفیل کمر بسته است و در برابر خلل هایی که در کار کمر بسته حاصل شود مسؤول است از این روی اگر کمر بسته اخلاق ستوده نداشته باشد استاد وی از پذیرفتن او به منزله پسر امتناع خواهد کرد (و این امر بسیار نادر است) و در نتیجه کسی دیگر بدین سمت تعیین خواهد شد.

آن گاه، شیخ حرفه پنندهای ذیل را به کمر بسته می دهد: « پسرمانا که تمام پیشه ها کارهایی است که امانت داری اموال و آبروها و روان هاست و امانت همان دین است. وقتی بر سر کار می روی دین خود را نگاه دار، راست گوی و امین باش و بدان که کار تو به منزله آب روی تو است، تا آن جا که در توان داری آن را حفظ کن، و اگر مال مردم به تو داده شد در آن افراط روا مدار و برحذر باش از آن که بر اهل حرفه خیانت ورزی که سروکار خیانت کار با خداست... الخ » آن گاه روی به حاضران آورد و گوید: « برادران وصنعت گران و استادان چه می گویند، آیا این کمر بسته در کار خویش شایسته است؟ » و آنان جواب می دهند: « آری سزاوار و شایسته است. »

پیش از همه، پدرکار، با او بیعت می کند و عهدهای لازم را از او می گیرد. آن دو، روی در روی یکدیگر، نیمه خم می شوند چنان که زانوی چپ ایشان بر زمین می رسد و زانوی راست زاویه قائمه ای تشکیل می دهد و هر دو به هم نزدیک می شوند تا انگشت ابهام (= شست) دست راست و بالای زانوی هر دو به همدیگر می رسد. پدرکار، با دست راست، دست راست کمر بسته را می گیرد به همان صورت که برادر خواندگان دست هم را می گیرند یعنی انگشت ابهام و شهادت یکی بر گرد انگشت ابهام دیگری می افتد. در این وقت چاوش دست آن ها را با پوشش یا دست مالی می پوشاند تا کسانی که از خارج در این مجلس حضور یافته اند از اشاره هایی که میان آنان رد و بدل می شود آگاهی نیابند. در

این هنگام پدر به داوطلب گوید: « با من عهد کن به عهد خدا و رسول که به اهل حرفه خیانت و در کار تقلب نکنی » و داوطلب با این کلمات با او پیمان می بندد: « عهد می کنم با تو، به عهد خدا و رسول که در کار خیانت نورزم و صنعت را به چیزی مغشوش نسازم. »

آن گاه نقیب بالای سر ایشان فاتحه می خواند و هر دو بر می خیزند. چاوش، کمر بسته را در برابر مشایخ حرفه می گرداند و هر يك از آنان يك گره را - اگر تعداد گره ها زیاد باشد - یا نیمی از آن را - اگر کم باشد - می کشاید. اما واپسین گره را شیخ می کشاید و کمر را به چاوش تسلیم می کند و او آن را به دوش کمر بسته می گذارد و با جمله « خداوند مبارك کند » بدو تهنیت می گوید.

۳- هدیه های مرسوم

پس از پایان این مراسم هدیه هایی که گفتیم در وقت شد در سینی روی اسکمله در برابر شیخ حرفه قرار می گیرد، توزیع می شود. این هدایا عبارتند از: يك قالب صابون معطر و قواره ای پارچه حریر منقش و خلالی و شاخ سرسبز برای هر يك از شیوخ و شیخ حرفه و نقیب. کسانی هستند که بر این هدایا کیسه ای برای ریختن توتون و تسبیحی نیز می افزایند.

من بسیار برای یافتن معنی هر يك از این هدیه ها جست و جو کردم اما پاسخی که مرا قانع کند به دست نیاوردم و گمان دارم که این هدیه ها مربوط به مهمانی است چه صابون برای شستن دست پس از غذا خوردن و پارچه برای پاک کردن دهان و حفظ جامه از آلوده شدن و خلل برای پاک کردن دندان های پیشین از يك سر و پاک کردن گوش برای بهتر شنیدن صدای آلات طرب از سر دیگر و شاخ گل برای آن است که بوی غذا را پس از دست شستن از دست ها ببرد و خدای داناتر است.

بعد از توزیع این هدیه ها نقیب فاتحه می خواند و کار به پایان می آید.

۴- مهمانی

گروهی از حاضران مجلس به کمر بسته تبریک می گویند و گروهی به تهلیل بانگ بر می دارند و آن چنان است که بارها گویند: « صلوات بر عیسی و موسی مکحول العین (= رسول اکرم) و هر کس می تواند از ما پی روی کند... »

اگر تهیه مهمانی برای همان روز دیده شده باشد، مهمانان بر سر غذا می روند

و اگر روز بعد یا روزی دیگر برای آن تعیین شده باشد پراکنده می شوند و در وقت معین حضور می یابند: بعضی کمر بستگان پیش از غذا خوردن وسایل موسیقی را آماده کرده اند. اما نوشابه های الکلی اصلاً در این گونه مجلس ها وارد نمی شود و اگر کسی بخواهد چیزی از آن را در مجلس بیاورد پنهانی این کار را انجام می دهد. اما خوراک ها از نوع بسیار ساده و بیشتر صفیحه و شعیبیات شیرین است که اهل این شهر آن را که در هر نانوائی یافت می شود به کار می برند تا بار سنگین اهل خانه را در پذیرایی از مهمانان سبک تر کنند.

این مهمانی رانمک خوارگی (تملیح) یعنی خوردن نان و نمک با یاران می نامند و مصدر تملیح و فعل های آن را به معنی ترتیب دادن مهمانی شد به کار می برند، مثلاً گویند این نمک خوردن برای فلان کس هزار قروش آب خورد.

نیز پنهان مباد که نان و نمک، یا تنها نمک، از چیزهایی است که از قدیم ترین روزگاران « از مز نیکویی صفات و پایداری در عهد و پیمان دانسته اند. از این گونه است گفته مسیح در انجیل خطاب به پی روانش: « شما نمک زمین هستید و چون نمک فاسد شود آن را به چه چیز نمک سود توان کرد؟ »

اومیروس نیز از همین روی کسانی را که جز با نمک چیزی نمی خورند تحقیر می کند (اودیسه، فصل ۱۱، فقره ۱۲۳).

افلاطون نیز در رساله تیمون نمک را مورد علاقه خدایان می نامد. در گفته های عوامانه عربی آمده است که: « فرمان روایی، نمک زمین است » و نیز « نمک ترک زاده در دامن اوست » یعنی تا وقتی که او را سیر کردی آنچه از نان و نمک تو در اطراف اوست نگاه می دارد و چون برخاست نمک تو را که در دامن اوست فرو می ریزد یعنی آن نیکویی ها را که بدو کرده ای فراموش می کند. نیز: « ای خیانت کار به نان و نمکی که با من خوردی » و نیز: « نان و نمک را به یاد آر ».

خلاصه، نمک نزد عرب و یهود و نیز یونانیان و روسیان احترام فراوان دارد و نمی دانم که نزد سایر ملل شرق و غرب نیز همین وضع وجود دارد یا نه؟

۵- هزینه کمر بستن

هزینه شد بر حسب توانایی مالی کمر بسته بین ۴۰ تا ۱۰۰ فرانک است بدین

شرح:

شیخ	از ۴ تا ۱۰ فرانک
نقیب	از ۲ تا ۶ فرانک

چاوش از ۲ تا ۳ فرانک
خرج مهمانی و متفرقه از ۲۱ تا ۸۱ فرانک

۶- ملاحظات

اول) درباره ترتیب شدّ روایت های گوناگون وجود دارد. بعضی به من گفتند توزیع هدیه ها پیش از کمرستن و عهد گرفتن صورت می گیرد و برخی گرفتن عهد را مقدم بر نصایح دانستند. من در آنچه یاد کردم بدانچه گمان می بردم به صحت نزدیک تر است اعتماد کردم.

دوم) کمرسته شدن معلم، یعنی ارتقاء کارگر کمرسته به درجه استادکار با کمرستن کارگر در موارد ذیل اختلاف دارد: الف- برای او پدرکار تعیین نمی کنند. بد- جامه ای بدو نمی پوشانند. ج- از او در حال زانو زدن عهد نمی گیرند، بلکه به گرفتن قول از او درباره حفظ اصول کار و حرفه اکتفا می کنند.

نیز ممکن است کارگری در يك روز به عنوان کارگر و استادکار کمرسته بشود. راه این کار آن است که وقتی معمولاً شیخ از جماعت می پرسد: « برادران چه می گویند؟ آیا اوشایسته کارگر شدن است؟ » سؤالی دیگر نیز بدان می افزاید و می پرسد: « آیا استحقاق استادی دارد؟ » اگر جماعت او را سزاوار بدانند جواب مثبت می دهند و گرنه به داوطلب گویند: « فعلاً درخواست کارگری تو پذیرفته شد. ان شاءالله سال دیگر استاد خواهی شد. » یعنی فعلاً عنوان کارگری برای تو کافی است و استادی به سال دیگر می ماند.

سوم) اگر داوطلب کمرسته شدن استحقاق رسیدن به درجه کارگری را نداشته باشد، وقتی شیخ حرفه پرسید: « برادران چه می گویند؟ » استاد او یا کسی دیگر که مخالف کمرسته شدن اوست چیزی از کارهای ساخت او را عرضه می کند و به شیخ و استادان کار می گوید: اگر انصاف دارید از روی این کار حکم کنید که آیا این مرد سزاوار کمرسته شدن است یا نه؟ آن گاه کار وی را بررسی می کنند و اگر در آن چیزی بیابند که موجب عقب انداختن کمرستن وی شود آن را به تاخیر می اندازند و ابدأً از سرزنش نمی اندیشند چه آنان ترجیح می دهند که کارشان از نقصان و شائبه خالی باشد ولو آن که رعایت خاطر یکی از کارگران نشده باشد.

چهارم) ممکن است که بسیار کسان يك باره کمرسته شوند و طرز کار آن است که ایشان را در وسط نزدیک یکدیگر می ایستانند و کمر هر يك را می بندند

و باقی تشریفات به همان گونه که در مورد کمرسته واحد یاد شد به انجام می رسد. در مورد هدایا و سایر مخارج نیز هر يك از کمرستگان به قدر توانایی مالی خویش سهمی بر عهده می گیرد.

پنجم) پیشه وران و کارگران تمام مذهب ها در کمرستن شرکت می جویند. اما از مسیحیان و یهودان عهدی گرفته نمی شود و چیزی از اشارات بدان ها داده نمی شود. فقط کمرشان را می بندند و « پدر ما که در آسمان هست ... الخ » را که « فاتحه نصاری » نامیده می شود، برای مسیحیان و « وصایای ده گانه » را برای یهودیان در وقت کمرستن می خوانند، و پدرکار ایشان را از میان مسلمانان برمیگزینند و از آنان عهد و پیمان می گیرند که در حرفه خیانت نکنند و به اموال و بندگان خدای زیان نرسانند.

ششم) کارگران بنا و سنگ تراش که تمامشان مسیحی هستند کمر بستن را نمی شناسند و پیوندی با شیخ المشایخ ندارند. از میان خود، شیخ ها و استادانی بر میگزینند و روابطی برای خود قرار داده اند که کار را با آن حفظ می کنند. آنان اکنون دارای هیأت استادانی هستند مرکب از دوازده عضو که هر ماه يك بار جمع می شوند و هر سه ماه يك بار برای آن رئیسی تعیین می کنند و پس از سه ماه او را تغییر می دهند. مهم ترین وظیفه این جمعیت حفظ روابط کار است.

یکی از آنان به من گفت که اگر ایشان نتوانند رابطه کار خود را از اخلال گری حفظ کنند، چنین در نظر دارند که نزد شیخ المشایخ بروند تا او برای ایشان شیخی تعیین کند، و در این کار تردید دارند زیرا می ترسند به زیر قید اسارتی درآیند که از این پس رهایی از آن آسان نباشد.

اما نقیب گفته هایی را که از ایشان به من رسیده بود نقض کرد و گفت آنان هرگز کمرسته نمی شوند. البته پیش از این کمرسته می شدند. اما خویشتن را از سلطه شیخ رها کردند و به زودی در آن باب گفتگو خواهم کرد.

هفتم) این مطلب را برای تفریح خاطر یاد می کنم و شاید فایده ای نیز در آن باشد. طفیلی ها و ظریفان نیز چنان که خود می گویند مدعی هستند که کارشان صنعتی منظم است و مشایخ و استادان و چاوش دارند و پیش از سال ۱۸۶۰ شیخ طفیلی ها و مسخرگان مسلمان آغاخمّم و شیخ مسیحیان یوسف شاتیل و چاوش حرفه جبران سبانخ بود. پس از آن تاریخ « کار » رو به سستی رفت و رابطه و اصولی برای آن باز نماند.

آنان مراسم کمرستن را نیز از راه های هزل آمیز انجام می دهند و من در

یکی از اجتماعاتی که بدین منظور برای تفنن فراهم آمده بود حضور یافتیم. نزد ایشان شد به همان گونه که در سایر کارها جاری است صورت می گیرد. اما نصیحت هایی که شیخ به کمر بسته می کند، چنین است: «پسرم اگر جیبیت خالی است عیب خود را بپوشان و بدان که مسخره زرنک و چالاک به منزله نیزه ای بر دوش بخشندگان است. باید تو مانند گرگ شامه تیز داشته باشی و بوی عروسی ها و مهمانی ها و شب نشینی ها را بشنوی. هر شب به نزدیک مغازه های شیرینی و حلوا و مربا و آجیل فروشی می روی و منتظر می شوی تا ببینی چه کسی بدان جاها می آید و خرید می کند. از آن جا در می یابی که نزد او مهمانی است. پس به صورت چاوشی بر مهمانان وارد می شوی و هزار داستان دل پذیر و قصه مضحك در چنته داری تا چهره صاحب خانه - وگرچه بخیل باشد - در هم نرود. اگر در آن جا به یکی از اولاد «کار» برخورداردی مبادا با او مخالفت ورزی، بلکه به اتفاق او به سوی چیزها (خوراکی ها) ی دیگر برو.

از اتاق پذیرایی آهسته خود را به آشپزخانه برسان تا بدانی غذا چه پخته و از شیرینی ها چه آماده کرده اند. اگر دیدی خوراک بهتر از شیرینی است وقت نشستن بر سر غذا به رفیق خود بگوی «درود بر آنچه حاضر است» و اگر شیرینی بهتر بود، سر بسته و بی آن که حاضران مقصود تو را بفهمند بگوی: «ایها الناس دنیا کسی را از آخرت بی نیاز نمی کند...» (۱۱)

در برابر هر يك از این نصیحت ها شیخ یا یکی از استادان يك پس گردنی به داوطلب شد می زند و او در برابر، سپاس گزاری و اظهار کوچکی می کند تا مراسم کمر بستن بدین روش به پایان آید.

این کمر بستن برای طفیلی هیچ فایده ای ندارد جز آن که از آن پس در جزء «استادان مسخرگی و سورچرانی به شمار می آید و هیچ کس در این کار با او به نزاع بر نخواهد خاست.

فصل هفتم

پاداش و کیفر

ارتقاء یافتن به درجه کارگرو استاد پاداش بزرگی است که کارکنان پیشه های گوناگون در کوشش های خود انتظار آن رادارند. در حال حاضر نه نمایشگاهی عمومی یا خصوصی وجود دارد و نه مسابقه ها و جوایزی و نه حکومت جزای مادی یا امتیازی برای کسی که در کار خود به استادی رسید یا چیزی در فن

خود اختراع کرد در نظر گرفته است تا آینده وی را تامین و دیگران را به پی روی از او تشویق کند.

آری، قوانین جدید عثمانی بعضی از مواد خود را به این موضوع اختصاص داده و خواسته است مقررات وی با قوانین اروپا همانند باشد. اما جریان حوادث به ما نشان داد که در واقع امر این مواد چیزی نیست جز کلمه ای چند بر ورقه ای که در طاق نسیان گذاشته شده است. (۱۲)

در کیفرها بیشتر فکر ایشان متوجه حفظ روابط کارها و نگاه داری اموال مردم است. این کیفرها زیاد و گوناگونند و من آنچه را که توانسته ام از آن ها آگاه شوم یاد می کنم:

۱- در بیشتر کارها خیانت کار و دزد کاملاً طرد می شود چنان که هیچ يك از اهل آن حرفه نمی تواند او را بپذیرد. بلکه اگر بخواهند مبارزه شدیدی را با او آغاز می کنند تا او را از دست زدن به هرگونه کاری محروم کنند.

۲- اگر ثابت شود که یکی از استادکاران کار خود را از سوی طول یا عرض معمولی کمتر گرفته است شیخ حرفه او را احضار و مجازات می کند و کار او را در بازار می آویزد تا صاحب آن مایه عبرت دیگران شود.

۳- اگر کسی در کار تقلب کرده و غش در آن داخل کرده باشد شیخ چاوش خود را می فرستد و دکان او را می بندد. بازگشایی دکان ممکن نیست مگر با رضای شیخ و اهل حرفه.

۴- اگر یکی از زرگران غش داخل زر و سیم خود کند شیخ زرگران سندان او را بر می گرداند و وارونه می گذارد. وی بدین ترتیب از کار خود باز می ماند تا وقتی رضای شیخ را به دست آورد.

۵- اگر ثابت شود که یکی از استادکاران در روابط کار اخلاص کرده است، شاخه سبزی بدو می دهند به نشان آن که وی باید مهمانی بدهد. این کار معادل جریمه نقدی است و بیش از دیگر انواع مجازات ها رواج دارد.

۶- از جمله مجازات هایی که پیش از این رواج داشت آن بود که بخشی از موی سر گناهکار را کوتاه می کردند.

فصل هشتم

مسأله و پایان گفتار

این بود آنچه از اخبار اهل حرفه دمشق به من رسیده بود و آن را با شتاب

تمام گردآوری کردم تا در هنگام تشکیل اجتماع محترم شما برسند و آن را شکسته بسته تدوین کردم و امیدوارم که بتوانم برای تمام کردن فایده آن، آنچه را که از این گونه مطالب به دستم می رسد گردآورد کنم.

نیز پیش از پایان دادن این موضوع مناسب دیدم که برای خود و هرکس که می خواهد وارد این پژوهش شود از اعضای محقق و دانشمند کنگره علمی شرق شناسان لیدن حل دوساله ذیل را بخواهم: اولاً - آیا این سازمان و ترتیبات صنفی حرفه های دمشق رابطه ای تاریخی دارند که آنان را از دوران های قدیم با سازمان فراماسونی ارتباط دهد؟ اگر چنین است لطفاً زمان و مکانی را که این امر در آن اتفاق افتاده است روشن فرمایند.

ثانیاً اگرچنین ارتباطی وجود ندارد، چگونه است که تقریباً عین آن روش ها و سنت ها که در فراماسون جاری است در این حرفه ها نیز وجود دارد؟ آیا این فقط زائیده تصادف است یا ترتیب ماسونی از این دیار سرچشمه می گیرد. در این باب نیز درخواست جواب دارم. (۱۳)

به مناسبت نوکاری و کم بضاعتی خویش خطابه خود را با پوزش خواهی و تقاضای چشم پوشی به پایان می برم. از جرأتی که کرده و وارد این مقام جلیل شده و به موضوعی پرداخته ام که هیچ توضیحی درباره آن در کتاب های گذشتگان نمی توان یافت و هیچ راه نمایی وجود ندارد جز آنچه که زبان به زبان به پی روی از سلف خود نقل کرده اند، پوزش می خواهم و اگر خللی در تعبیر یا اخلاقی بر اثر کوتاهی در آن دیدند آن را به حساب من نیاورند و بی گناهی تنها خدای راست و او به هر چیز دانا و از هر چیز با خبر است. از دمشق، دوازدهم ماه آب ۱۸۸۲ - الیاس عبده قدسی.

حواشی

۱- در حدود پانزده سال است که دمشقیان صنعت قلم زنی بر روی ظرف های مسین را که معروف به صنعت ظاهری است احیا کرده اند. فضل تقدم در این کار با جوانی بود به نام اسکندر بن یوسف دوناقو که وقتی این کار را آغاز کرد بیش از دوازده سال نداشت و در عین جوانی درگذشت و بسیار کسان، خاصه یهودیان این کار را از او فرا گرفتند و اکنون فروش مس های ظاهری توسعه فراوان یافته است با این حال به حد توسعه و استحکام قدیم خویش نرسیده است. (توضیح نویسنده)

۲- چنین خبر یافتم که نزدیک چهل سال پیش یکی از ترکان کوشید تا از حکومت مرکزی فرمان شیخ المشایخ بودن را به دست آورد و حکومت نیز او را

بدین سمت منصوب کرد و او را به دمشق فرستاد تا این حق را از دست خاندان عجلانی بیرون آورد. اما صنعت گران و ارباب حرف دمشق او را نپذیرفتند چه او از خاندان نبوت نبود و عهدی نیز از نیاکان خویش در دست نداشت. پس چنین صلاح دیدند که مبلغی در میان خود فراهم آورند و بدو دهند تا به جایی که از آن آمده بود بازگردد و چنین نیز شد و شیخ المشایخ دمشقی در منصب خویش باقی ماند و از این پس نیز تا وقتی که به شرافت نسب او معتقدند باقی خواهد ماند. (توضیح نویسنده)

۳- کلمه کار از فارسی به همین صورت به عربی رفته و در زبان مردم به معنی حرفه و صنعت استعمال شده و جمع آن کارات است. گاه نیز مترادف « ساخت » و « عمل » به کار می رود. همان گونه که ما نیز در فارسی گوئیم فلان چیز کار فلان کس است یعنی ساخت اوست.

۴- نام این حرفه ها در اصل به ترتیب قَضِیلاتیه و جَلِیلاتیه و کمرجه است. آن ها را در فرهنگ نیاقتم و به حدس ترجمه کردم.

۵- تا وقتی که امور اصناف (کارات) در اختیار شیخ المشایخ بود این مقررات به دقت و با قاطعیت اجرا می شد. اما اکنون دیگر کمرسته شدن یا نشدن موجب بستن محلی که یکی از مبتدیان برای خود باز کرده است، نیست و حکومت در اجرای این امر مساعدت نمی کند. زیرا نظر دولت معطوف به برانداختن سلطه مشایخ حرفه هاست تا حق داوری منحصرأ برای حکومت باقی بماند (توضیح نویسنده)

بعضی از این اصطلاحات (مانند اجیر) در ایران نیز رواج داشت و پدران فرزندان خردسال خویش را به عنوان اجیر به دست استادان فن می سپردند تا آن حرفه را فرا گیرند.

۶- سلام بر زائران بدین شرح است: پاکیزه ترین سلام تام بر تمام شما صاحبان مکارم و علو و افتتاح باد. شما سروران من همه صاحب فضلید و آراسته به صالح ترین صلاح ها. پاکیزه ترین سلام تام بر اهل وفا، صاحبان مکارم، سالکان طریق، معادن فضل، کسانی که نور چهره آنان تابان است و به شایستگی ایشان در عالم وجود کسی یافت نمی شود.

پس از آن که تقیب سخن خود را پایان داد چاوش فاتحه می خواند.

۷- هر یک از این سلام ها - از دوم تا هفتم - در طی بیت هایی (دو تا سه یا چهار بیت) گفته می شود. بیت نخست به تعریف و توصیف کسانی اختصاص دارد که سلام بدیشان داده می شود. در بیت آخرین نیز همواره تقیب از کسانی که بدیشان خطاب کرده است می خواهد که همگی با او فاتحه ای بر رسول اکرم بخوانند. در پایان هر یک از این بندها فاتحه خواننده می شود و چاوش آن را به بانگ بلند می خواند. برای مزید فایده عین این بیت ها را نقل می کنیم:

ثانی سلامی علی اهل الصدر اسیادی
 واهل الجناحین بهم زاد ارشادی
 من قبل ما ادخل وسمعکم بانشادی
 یا من حویتم المکارم والذکا والذوق
 والفتاحۃ اقرأوها معی انتم باجمعکم
 الی النبی الہادی

ثالث سلامی علی اهل المیمنة بالحق
 وارکان هذه المجالس وكل من بالحق
 کم حتی میت وکم میت خیر من حتی
 واقرأوا الفتاحۃ معی انتم باجمعکم
 الی نبی شرف لیثرب مع الحجره وذاك لکی

رابع سلامی علی اهل المیسرة بقبول
 عبیر تلك السلام یجی عرضها والطول
 والفتاحۃ اقرأوها معی انتم باجمعکم
 الی نبی اتی لنا رحمة ورسول

خامس سلامی علیکم صادق احسن
 عبیر تلك السلام کالعطر بل احسن
 نظمت من بحر فکری ما لقییت احسن
 الا امتداحی باهل الفضل بل احسن
 کل فاتحة اقرأوها معی باجمعکم
 الی النبی احسن

سادس سلامی علیکم ایها الاصلاح
 سلام نشره عقب الاریاح
 نقیبکم واقف ینشد کلام وضاح
 والفتاحۃ اقرأوها معی انتم باجمعکم
 الی نبی بالشفاعة انسج الارواح

سابع سلامی علیکم ایها الاحباب
 السلام سُنَّة ورتة فرض یا انجاب
 غریب ومسکین ودمعه غرق الاثیاب
 فی قصده یلتطخ فی زعفرانکم
 فی اذن یدخل ولا ینلزم الاعتاب
 والفتاحۃ اقرأوها معی باجمعکم
 الی نبی بمعجزاته خیر الکتاب *

* بسیار اتفاق می افتد که کمریسته تحت تاثیر این مراسم به شدت اشک
 بریزد .

** اشاره است بدان که رسول اکرم (ص) سواد نداشت و با این حال
 دانایان در برابر دانش او حیران می شدند .

۸- ای اهل خاندان رسول خدای، دوستی شما بر من واجب است و در قرآن
 نازل شده است. در بلندی قدر شما همین بس که اگر کسی بر شما درود نفرستد
 نمازش پذیرفته نیست. (بسیاری از این ابیات و بیت هایی که پس از این خواهد
 آمد وزن درستی ندارد، چه آن ها را از کسانی فرا گرفته ام که با اصول عربیت
 آشنا نبوده اند (توضیح نویسنده)

۹- ای رسول خدای، فضا بر من تنگ و کار دشوار و امید منقطع شده است.
 پایه تو، ای رسول خدای، بلند است و بلندی آن پایان ندارد .

ای فرستاده خدای، به جاه تو پناه می برم و زمانه با من دشمن است.
 از گناهان خود بسیار ترس دارم و نمی دانم آیا بخشودگی خواهد بود یا
 کیفر.

گناهان من از روی عناد نبوده است اما بدبختی بر سرنوشت چیره شد .
 کمان من بر تو - ای طه - نیکوست از تو جود و بخشندگی معهود است .
 دور باد که من ستم و خواری ببینم و حال آن که به ستایش تو نسبت دارم و

بدان بر آمده ام.

این بیت ها از محمد خزرونی است. رجوع شود به شماره ۱۶۱ فهرست من از مجموعه بریل (یادداشت دکتر کارلو لاندبرگ).

۱۰- می توان برای رعایت وزن این مصراع را چنین خواند: الی انبیاء دعوا لله کلهم (یادداشت دکتر لاندبرگ)

۱۱- مؤلف در این جا در حدود دو سطر را به بردن نام غذاهای محل اختصاص داده و گوید: نزد ما طفیلیان نام فلان غذا فلان و نام فلان میوه فلان است. چون در ترجمه آن فایده ای نبود حذف شد.

۱۲- برای اثبات گفته خود و نیز بنا به خواهش بعضی کارگران ناگزیر باید در این مقام بعضی از آنچه را که برای ایشان پیش آمده است به صورت جمله معترضه ای نقل کنم:

یکی از این کارگران چندان در کار ساختن وسائل مکانیکی توانایی یافته بود که با وجود کمی وسائل و دانش فنی ساختن هیچ چیز بر وی دشوار نبود. یک بار خواست تفنگی از نوع هنری مارتینی بسازد و آن را بساخت و به مشاور اردوگاه عرضه و در برابر وی تعهد کرد که برای سرپازان دولت هر قدر که بخواهند می تواند از این تفنگ ها به بهایی بسیار ارزان تر از آنچه از اروپا خریداری می شود بسازد. اما مشاور سپاه او را به زندان تهدید کرد و دست از او پرنداشت تا وقتی تعهدات سخت از او گرفت که بار دیگر به ساختن این تفنگ ها نپردازد و آن از این جهت بود که می ترسید مردم به وسیله او بدین گونه سلاح ها دست یابند.

دیگری که خواندن و نوشتن نیز نمی دانست توانسته بود کشتی کوچک عجیبی بسازد که نیروی بخار آن را تا چند میل در دریا می راند و پس از باز کردن مخرجی کوچک آن را باز پس می آورد و خود به خود علم دولت عثمانی را بر می افراشت. وی آن را به یکی از رجال دولت اهدا کرد. پاداش وی پولی بود کمتر از هزینه ای که خود برای آن کرده بود.

دیگری که ای به شکل کره زمین در نهایت دقت و کمال زیبایی ساخته و آن را به یکی از حکم رانان سوریه هدیه کرده بود. حاکم آن را پذیرفته و با گفتن « آفرین » او را تشویق کرده بود. نظیر این موارد در نزد من بسیار است که نمی توان تمام آن ها را در برابر آن مقام جلیل یاد کرد و از آن ها بر می آید که درباره کار پاداش دادن در این دیار از روزگار قدیم تا امروز اهمال شده است تا آن جا که شاگردان مدارس نیز همگی در برابر امت اسلامی از پاداش مادی محرومند. گویی استادان و رئیسان بدان اعتقاد دارند که ترس به تنهایی برای آن که آدمی را از کار بد بازدارد و او را به سوی کار نیکو راهبر شود کافی است یا آن که عقیده ندارند جز ثوابی که از سوی خداوند در آخرت وعده داده شده است انسان نیز ثوابی بکند و اجری بدهد.

۱۳- دکتر لاندبرگ در پایان مقدمه خود درباره این سؤال ها نوشته است:

سؤالی که آقای قدسی در پایان کار خود عرضه می دارد، به نظر من بی فایده نمی رسد. بر کارشناسان است که آن را جواب گویند.

معلم جودت نیز که خلاصه ای از این خطابه را در کتاب خویش آورده به سؤال های نویسنده آن چنین پاسخ گفته است: آیا تشکلات ماسونی قدیم که در زمان سلیمان پیغمبر از بنایان و صنعت گران تشکیل می شد در بیت المقدس و سوریه نبود؟ و آیا گروهی از بنایان شرق در دوران های مختلف به شهرهای غرب مهاجرت نکردند؟ اما این که جمعیت مذکور نشانه الحاد یا مسلک سیاسی پنهانی باشد، مربوط به زمان و مکان متاخر است (رجوع کنید به دائرة المعارف بریتانیکا در ذیل فراماسونی)

عقاید و آنچه در تاریخ خلافت عباسی « محنه » می خوانند کشانید. «۱» و مامون نیز رسماً، در سرکوب مخالفان مذهبی و سیاسی در ۲۱۸ هـ. ق. در حکمی که جهت اجراء این « محنه » صادر کرد « مقرر داشت تا در تحقیق و امتحان فقها و قضاة و اهل حدیث در آنچه به مسأله خلق قرآن مربوط است دقت و خشونت بی محابا نشان دهند. «۲» حاصل این تفتیش عقاید مذهبی آن بود که بسیاری از مخالفان، به طرزی فجیع یا گرفتار شکنجه ها شدند یا به قتل رسیدند. «۳»

چنین وضعی گرچه به ظاهر دوره کوتاهی - تا دوره متوکل - ادامه یافت، اما کدام دوره ای از تاریخ ایران را می توان نشان داد که استبداد مذهبی و سیاسی، ایام محنت تازه ای برای مردم ما، اهل قلم و کتاب و فکر ما، به وجود نیاورده باشد و بازار تکفیر و تعزیر، گرم نبوده باشد؟

با اینهمه، جنایات ناشی از تفتیش عقاید و سخت گیری های مذهبی، در جوامع اسلامی، با نظایر آن در دوران تفتیش عقاید در بخشی از قرون وسطی در غرب، هیچگاه هم سنگ و هم وزن نبوده است. همین امر، عواقب و تبعات خاص خود را هم داشته است. هولناکی جنایات مذهبی در غرب، سرانجام بدانجا منجر شد که با قیامهای آزادی خواهانه ضربه های اساسی بر قدرت کلیسای کاتولیک «مظهر وحدت سیاسی جامعه غربی» «۴»، وارد آید و با گذشت ایام، وحدت سیاسی ملی، جای گزین آن شود و روز به روز خودکامگی های مذهبی و دیکتاتوری های فردی محدود تر گردد. در جامعه ما، البته، جنایات مذهبی بدان هولناکی نبوده است و شاید همین امر منجر به استمرار و تداوم چنین استبدادی شده است. حتی انقلاب مشروطه که مبارزه برای دموکراسی سیاسی و اجتماعی هدف اصلی آن بود، عمدتاً با استبداد سیاسی در افتاد و با استبداد مذهبی آنگونه که بایسته بود برخوردی جدی و اصولی نکرد و چنانکه نشان خواهیم داد روشنفکرانش پیشتر از روحانیون، در جهت تطبیق نظام مشروطیت با قوانین شرع برآمدند. حال آنکه تفتیش عقاید و استبداد دینی در ایران، هم در حالت کمون و هم در حالت وضوح، در مجموع، بطور مستمر و آرام همیشه حضور داشته است، گاه مدعی حکومت ها و گاه دست در دست آنها. چنین حضور مستمری، بی تردید یکی از موانع مهم رشد دموکراسی در جامعه بوده است. چرا که در قاموس چنین استبدادی، تساهل در برابر دیگر اندیشان، خود گناهی است شرعی.

آنچه که هم اکنون بر سلمان رشدی می رود، گرچه به اغراض و اهداف

ماشالله آجودانی

www.adabestanekave.com

« ایام محنت و روزگار ما »

در آنچه اینجا قلم انداز، نوشته ام، در پی تحقیق و پژوهش نبوده ام. قصدم تهیه گزارشی بود بر اساس منابع دم دستی. فی الواقع، این نوشته، طرح اولیه و خام تحقیقی است مستقل. اگر گسترش یابد و به منابع دست اول مستند شود، خالی از فایده نمی خواهد بود.

م. آجودانی

ماجرای سلمان رشدی، مرا به یاد نکته ای انداخت که سالهای پیش درباره « محنه »، « امتحان » و ایام محنت در متون تاریخ خوانده بودم. بسیاری از مردم ما، در گفتگوها و نوشته هایشان، از روزگار مشقت و سختی به ایام محنت یاد می کنند، بی آنکه بدرستی بدانند که چنین ایامی واقعیت تاریخی داشته است و به دوره خاصی از تاریخ نیز اطلاق می شده است: « دوره خلافت عباسی » که بازار تفتیش عقاید مذهبی به شیوه قرون وسطایی، علناً رسمیت می یابد و با امتحان مردم سعی می شود تا بفهمند که عقایدشان چیست. در این دوره، معتزله که در اصول عقاید، با فرق دیگر اسلامی اختلافات اساسی داشتند، قدرت و اقتدار بسیار یافتند. به اشاره مأمون خلیفه عباسی که با معتزله همسو بود، قاضی القضاة او، احمد بن ابی دؤاد « در الزام مخالفان به قبول این مذهب، کار را به تفتیش

سیاسی و تبلیغی آلوده است، اما از جهت شیوه برخورد مذهبی، امر تازه ای نیست و نمونه های چنین برخوردی در طول تاریخ ما بسیار است. بخش مهمی از نوشته زیر، ناظر است بر سرنوشت روشنفکران، نویسندگان و صاحبان عقاید و آراء که به فتوای فقها و به جهت تفتیش عقاید مذهبی، جان باختند یا به انواع شکنجه گرفتار آمده اند. بیشتر نمونه ها جز در چند مورد مشخص، یا مستقیماً مربوط است به تاریخ ایران، یا به نحوی با آن در ارتباط است. سعی من بر آن بوده است که با نقل این نمونه ها، تصویری هرچند مبهم، از فضای تاریخی تفتیش عقاید مذهبی و تکفیر و تعذیب، در دوره های مختلف به دست دهم.

اما پیش از هر چیز این نکته مهم را باید در نظر داشت که اغلب کشت و کشتارهای مذهبی چه در ایران و چه در دیگر نقاط اسلامی، عمدتاً از اغراض سیاسی خالی نبوده است. چنانکه در قتل فجیع ابن مقفع، نویسنده و مترجم نامداری که کتب بسیاری از جمله کلیده دمنه را از پهلوی به عربی برگردانده، «اغراض شخصی و سیاسی بیشتر از اتهامات مذهبی موثر بوده است» (۵) این ابن مقفع را به اتهام الحاد، با مثله کردن و سوختن به قتل رساندند (۱۳۹ هـ ق). حتی در قتل منصور حلاج و عین القضاة همدانی هم، انگیزه های سیاسی را می توان نشان داد. (۶)

آمیختگی سیاست و دین، به هرنوع مخالفت مذهبی یا دگراندیشی، رنگ سیاسی نیز می داد. اینکه در قرنهای سوم و چهارم هجری بعضی از دیگراندیشان، گرفتار محکمه های شرعی نشدند، ظاهراً باید از مقوله «خلاف آمد عادت» باشد و به شرایط اقلیمی، فضای مناسبات حاکم بر آن، مربوط باشد. چنانکه ابن راوندی (متوفی ۲۵۰ هـ ق) با آنهمه مقالات الحاد آمیز، ظاهراً دچار چنین محکمه هایی نشده است، گرچه کتب و رسالات او تحریم و تکفیر شده اند. محمد بن زکریای رازی نیز به همین. رازی ظاهراً در امر نبوت و دین، عقاید الحادی داشت. چنانکه ابوحاتم رازی کتابی به او نسبت می دهد با نام «فی الثبوت و یدعی نقض الادیان». و مطهرین طاهر مقدسی هم از کتاب دیگری از او، با عنوان «فی حیل المتنبین و یدعی مخاریق الانبیاء» یاد می کند و می نویسد: «این کتاب... دین را زائل و مروت را نابود می گرداند و دشمنی به پیغمبران - صلوات الله علیهم اجمعین - و پیروان آنان را به بار می آورد.» (۷) رازی در ۳۱۳ هـ ق. در ری درگذشت.

اما در همین روزگاران، در عراق، ابوجعفر شلمغانی معروف به ابن عزافر،

نویسنده کتاب کفرآمیز الحاسه السادسه را سراغ داریم که از جانب فقها شیعی و سنی، مورد تکفیر و لعن واقع شد و سرانجام به حکم خلیفه الرازی، در «محضر فقها و قضاة و قائدان سپاه، محاکمه و اعدام گردید» (۸) (۳۳۲ هـ ق) از جمله اتهامات او یکی هم این بوده است که در قول به حلول، از پیروان حلاج بوده که چندسالی پیشتر از او در ذی القعدة ۳۰۹ هـ ق. به فتوای یکی از قاضیان بزرگ بغداد و در پی تکفیر فقها و تأیید خلیفه به طرز فجیعی کشته شده بود. داستان اجرای حکم مرگ او: دار زدن، تازیانه زدن، مثله کردن اندام ها، کشتن و سوختن، به تفصیل در تذکره الاولیاء عطار آمده است. (۹) مرگ حلاج که زیانزد متون عرفانی و ادبیات ما شده است مثلی شده است برای افشاء اسرار و نتایج آن. و ظاهراً سرمشقی برای دیگران تا تمایلات تند خود را مهار کنند. چنانکه اعضاء اخوان الصفا که به تصریح ابوحیان توحیدی، مذهب خاصی نداشته اند (۱۰)، همچون یک تشکیلات زیرزمینی، بدون افشاء نام خود، به نگارش و نشر رسائل پرداختند که جنبه تسامح و التقاط (۱۱) در آنها بارز بود. بی تردید، عامل اصلی در این نوع پنهان کاری، ملاحظه تعصبات مذهبی بود.

دشمنی با علوم عقلی و فلسفه تا بدان پایه رسیده بود که به گفته ابن ندیم در الفهرست، فقها و متشرعین، مأمون خلیفه را از باب دوستداری علم و علما، متهم به زندقه نمودند و باز به گفته همو، محمد بن عبدالملک الزیات را به جهت علاقه اش به علم و ترجمه کتب، ملحد شمردند. (۱۲) در چنین حال و هوایی است که ابوعلی سینا، فیلسوف نامدار ایرانی که به گفته صاحب مجالس المومنین «اکثر فقهای اهل سنت و جماعت [او را] تکفیر کرده اند.» (۱۳) در پایان کتاب الاشارات و التنبیهاة، در آخر الهیات آن، توصیه و تأکید می کند که آن را از دست نا اهلان دور دارند. (۱۴) داستان تکفیر ملاصدرا و فرار او را به قم بسیاری از منابع نوشته اند. (۱۵) در علت این تکفیر خواب هم دیده اند و ظاهراً قصه هم ساخته اند. اما کدام قصه را می توان نشان داد که بهره ای از واقعیت نداشته باشد. می گویند ملاصدرا، میرداماد را به خواب می بیند و از او می پرسد با آنکه اصول عقاید من با تو یکسان است، چرا مرا تکفیر کردند و تو را تکفیر نکردند؟ میر در جواب می گوید: «من مطالب حکمت را چنان نوشته ام که علماء از فهم آن عاجزند و غیر اهل حکمت کسی آنها را نمی تواند فهمید و تو مطالب حکمت را مبتذل کردی و به نحوی بیان کردی که اگر ملا مکتبی، کتابهای تو را ببیند مطالب آن را می فهمد و لذا تو را تکفیر کردند و مرا تکفیر ننمودند»

۱۶۶. شاید بخشی از پیچیدگی و ابهام متون فلسفی و کلامی، مربوط باشد به همین فضای تفتیش و اختناق. کار تکفیر و قتل و کشتار و سوزاندن کتب همیشه به حوزه محاکم شرعی و اقتدار آنان محدود نمی شد. گاه سلاطین نیز چون فقها و محتسبان، در دفاع از بیضه اسلام، کار کشتار دیگراندیشان را به پیش می بردند. اگر امثال ابوریحان بیرونی و ابن سینا، در روزگار محمود، جان سالم بدر بردند، اما عبدالصمد بن اول، استاد بیرونی به اتهام بیدینی، اسیر دست محمود شد و در خوارزم به هلاکت رسید (۱۷۷). در کشت و کشتاری که محمود در حمله به ری و برانداختن آل بویه انجام داد، بسیاری از شاگردان ابن سینا، به اتهام بدکیشی به هلاکت رسیده اند که از آن جمله نام ابوعبدالله معصومی «شاگرد گزیده ابن سینا و فیلسوف جوان ری و اصفهان» (۱۸۸) را نیز ذکر کرده اند. در همین حمله، محمود بخش مهمی از کتابخانه پر بهای آل بویه را به این بهانه که «متضمن [کتب] فلسفه و مذهب معتزله و اهل نجوم است به آتش کشید» (۱۹۹) و در تمام این جنایات از حمایت علما و مجتهدان اهل سنت بهره مند بود.

در دوره سلجوقی نیز، آنگاه که مسعود بن محمد بن ملکشاه از سلاجقه عراق در جنگ با برادرش سلطان محمود بن محمد، در نزدیکی همدان شکست خورد، نخستین کسی که از رجال دستگاہ او به دست برادرش محمود افتاد، طغرائی شاعر بود، از استادان بزرگ شعر و ادب عرب، که او را به تهمت الحاد به قتل آوردند (۲۰۰).

یکی از چهره های درخشان عرفان ایرانی، عین القضاة همدانی نیز، در همین قرن (= قرن ششم) به اتهام الحاد و بی دینی، به فتوای فقها و علماء شرع دستگیر و به بغداد فرستاده شد و بعد از مدتی حبس و بند و محاکمه، او را دوباره به همدان برگرداندند و بر در مدرسه ای که در آنجا تدریس می کرد در ۵۲۵ هجری بر دار کشیدند. رساله شکوی الغریب او که در زندان بغداد نوشته شد - از شقاوت و سنگدلی این قاضیان حکایت ها دارد. هم زبدة الحقایق او و هم تمهیدات او حاوی نکاتی است در انکار معاد جسمانی و قول برتری ولایت بر رسالت، عین القضاة از شاگردان احمد غزالی و از معتقدان ابوحامد غزالی بوده است. اندیشه ها و آراء این دو در بسیاری از آثار او نقل شده اند. (۲۱۰) با آنهمه تالیفاتی که از او در دست است هنگام مرگ بیش از سی و سه سال نداشت.

شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی، معروف به شیخ اشراق و شیخ مقتول، فیلسوف نامدار ایرانی که بعضی از محققان تنها به وجود او «قرن

ششم را یکی از مهم ترین ادوار تاریخ فلسفه» (۲۲۰) ایران به شمار آورده اند، از جمله کسانی است که به اتهام الحاد و بیدینی و به اصرار فقها و فرمان صلاح الدین ایوبی در همین قرن در ۵۸۷ هجری در حلب به قتل رسید. سهروردی احیاء کننده حکمت اشراق بود که فلسفه را با تصوف نزدیک کرده بود. هنگام مرگ ۳۸ سال داشت و مجموعه آثاری که به اونسبت داده اند، بر ۵۰ رساله بالغ می شود. در چنین فضای تعصب و جهالت، منزلت انسان چنان تنزل می کند که به گفته صاحب بحرالفوائد، مرد متعصب و متفرعن، «سگ و خوک را در میان مسلمانان جای هست و ملحدان را هیچ جایی نیست» (۲۲۳) چرا که فی المثل «عالم را قدیم گویند و حشر اجساد و قیامت و ثواب و عقاب را» منکرند.

شکفت آور این است که در چنین فضای تعصبی، باز ملحدانی پیدا شوند و دل به دریا بزنند و رساله ای بنویسند با نام «ذات البلاغ» و در آن بگویند «خلایق را سه کس از راه ببرند و گمراه کنند جمالی و طیبی و شبانی» و منظورشان از «جمالی، محمد مصطفی» و از «طیبی، عیسی» و از «شبانی، موسی» باشد (۲۴۰).

در اوایل قرن هفتم یعنی در ۶۰۹ هجری در ابرقو، فضل ابرقویی، صوفی ملحد را به قتل می رسانند و در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری، فضل الله استرآبادی نسیمی (مقتول ۷۹۶ یا ۸۰۴ ه. ق) و شاکر و مریدش، سیدعمادالدین نسیمی (مقتول ۸۲۰ ه. ق) از نویسندگان و شاعران و از سردمداران نهضت حروفیه، گرفتار تکفیر علماء می شوند و بر سر عقاید سیاسی و مذهبی شان کشته می شوند. عقاید و آراء این دو که از تأثیر تعلیمات صوفیه برکنار نبودند، موجب بروز نهضت های بزرگی شد. این نسیمی شاعر که هنگام مرگ حافظ ظاهراً بیست و یکسالی بیشتر نداشت در بسیاری از شعرهای خود از حافظ تأثیر پذیرفته است (۲۵۰).

در قرن دهم هجری در ایران، با پا گرفتن سلسله صفویه و با رسمیت یافتن مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی، یک بار دیگر، شاهد ایام محنت تازه ای هستیم. تعصبات مذهبی و کشت و کشتارهای شرعی اوج می گیرد. بسیاری از علماء و نویسندگان به اتهام داشتن عقاید خاص مذهبی از دم تیغ حکومتگران مشرع می گذرند و بسیاری نیز، ناکزیر جلای وطن می کنند.

در اوایل این دوره از جمله علماء و دانشورانی که به دست شاه اسماعیل کشته شدند می توان از حکیم مشائی، شاعر و عالم آن عصر، قاضی میرحسین

میهدی (مقتول ۹۱۰ هـ ق) نام برد که از او چندین اثر به فارسی و تازی در منطق و حکمت و کلام و ادب در دست است. <۲۶>

همو، در ۹۰۹ هجری آنگاه که به شیراز می‌رسد، دستور می‌دهد تا علماء حوزه علمیه شیراز را که اکثر آنان سنی مذهب بوده‌اند به حضورش بیاورند تا خلفای سه گانه را دشنام گویند و چون تقیه (کتمان عقیده مذهبی در مقام اضرار) در نزد اهل سنت معمول نیست، جمله این علماء جز شمس‌الدین خفری، به فرمان او کشته می‌شوند. این شمس‌الدین محمدخفری فیلسوف و دانشمند، آنگاه که به حضور شاه احضار می‌شود، بدترین دشنامها را نثار خلیفگان سه گانه می‌کند و از مرگ نجات می‌یابد و آنگاه که یارانش از او می‌پرسند که آیا از مذهب خویش برگشته است و پیشوایان سه گانه خود را دشنام داده است، پاسخ می‌گوید آیا متوقع بوده‌اید که «از برای دو سه عرب کون برهنه، مرد فاضلی همچون من کشته شود؟» <۲۷>

این نوع سخت گیری های مذهبی سبب شد که در همان اوان، بسیاری از علما و نویسندگان سنی مذهب که فرصت فرار داشتند از کشور بگریزند. از جمله اینانند: مصلح‌الدین شافعی لاری (متوفی ۹۷۹ هـ ق)، ملاعبدالعلی بیرجندی، از دانشمندان معروف این عصر، خواجه مولانای اصفهانی (متوفی ۹۲۰ هـ ق) و میرعبدالوهاب شیخ الاسلام تهریز و فضل‌الله روزبهان خنجی که هر یک به کشوری به پناه رفتند. <۲۸>

رعب و وحشتی که در محیط تعصب آلود حکومت صفوی ایجاد شده بود و نظیر آن را در تاریخ جدید جز در دوره «روی کار آمدن رایش سوم» سراغ نکرده‌اند، <۲۹> باعث شد که در دوره های مختلف حکومت صفویان بسیاری از روشنفکران و آزاد اندیشان این دوره به دلایل مذهبی، سیاسی و عقیدتی کشته شوند یا به دربارهای هند پناه برند و ترک وطن کنند. از آن گروهند: ملک الشعراء غزالی مشهدی از شاعران سده دهم هجری. او در جوانی به دربار شاه تهماسب راه یافت و بعد، به جهت آزاد منشی های شاعرانه به «تهمت الحاد گرفتار شد» و ناگزیر به هند گریخت. <۳۰>

در دوره شاه عباس، به فرمان او، بزرگترین و معروف ترین نویسندگان خط نستعلیق، میرعماد قزوینی که به گفته صاحب «گلستان هنر» «از خدمت و ملازمت سلطان محترز» <۳۱> بود، ظاهراً به اتهام تسنن، قطعه قطعه می‌شود. در چنین دورانی که سیل مهاجرت آغاز می‌شود از کسانی که به هند پناهنده شدند و

به دربار اکبر شاه راه یافتند، می‌توان از قیدی شهرآزی (به سبب تسنن)، مهرعلی اکبر تشبیهی (به اتهام نقطوی بودن)، مہرمومن ادایی (به اتهام الحاد)، و از کسانی دیگر چون حیدرمعمایی، باقیای نائینی شاعر و موسیقی دان، حکیم ابوالفتح گیلانی و میرشریف آملی، نام برد که به جهت وسعت مشرب و از آن رو که محیط تعصب آلوده دوره صفویه را بر نمی‌تاییدند به هند رفتند. <۳۲>

ظاهراً تساهل این اکبر شاه تا بدان حد بود که گاه خود، علمایی را که در ایران در مظان اتهام می‌دید به دربار خود فرا می‌خواند. چنانکه علامه چلبی بیگ را که در «دارالفضل شیراز... جمعی از اهل مدارس او را به تجرع مدام [=شراب] متهم داشتند به هند طلبید و او در آنجا این فرصت را یافت که به گفته نصرآبادی «بواسطه کریزی ادراک» رساله ای بنویسد در «رد انبیا» <۳۳> اما همه کسانی که از ایران به دلایل مختلف به هند یا عثمانی مهاجرت کردند از بخت و اقبال بهره، مساوی نیافتند. از این گروهند سرمد کاشانی و قاضی نورالله شوشتری. سرمد کاشانی شاعر صوفی مسلک قرن یازدهم، از شاگردان میرفندرسکی و ملاصدرای شهرآزی بود که به هند مهاجرت کرد. او از ندیمان داراشکوه بود که از شیفتگان ادب و عرفان بود. آنگاه که اورنگ زیب بر پدر شورید و داراشکوه را به فتوای فقیهان و به اتهام الحاد کشت، سرمد نیز به فتوای یکی از این فقها به نام ملاعبدالقوی و موافقت دیگر فقها به اتهام الحاد به قتل رسید. <۳۴>

اما قتل قاضی نورالله شوشتری (متولد ۹۵۶ - مقتول ۱۰۱۹ هـ ق) فقیه و محدث بزرگ شیعه از لون دیگری است. او که در نزد بعضی از شیعیان به «شهید ثالث» معروف است، در عهد صفویه به هند رفت و در «لاهور» اقامت گزید و حتی به امر اکبر شاه به سمت قاضی آن شهر انتخاب شد. اما سرانجام به جهت تألیف کتاب احقاق الحق، علماء اهل سنت حکم به قتل وی دادند و به امر جهانگیر، با ضربه تازیانه خاردار کشته شد. (نگاه کنید به اعلام معین) اگر شیعه در این سو بیداد می‌کرد، اهل سنت نیز در دیگر نقاط اسلامی، از بزرگان علمای تشیع قربانیان خود را می‌گرفت. چنانکه مقارن حکومت صفویه در ایران - در عثمانی در عهد سلطان سلیم، زین‌الدین بن علی بن تقی بن صالح معروف به شهید ثانی از بزرگان علمای امامیه به قتل می‌رسد <۳۵> (نگاه کنید به اعلام معین)

تعصبات مذهبی در عصر صفویه به ویژگی دیگری نیز ممتاز است: ویژگی

صوفی ستیزی. ملا محمد طاهر قمی مجتهد بزرگ اواخر این عهد، نه تنها معتقد بود هرکس « تفوه کند به لفظ طریقت و حقیقت و تلفظ کند به عشق و به مکاشفات عرفانیه ... کافر می شود » بلکه به زعم او « هرکس هم » صاحبان « این اقوال » را « تکفیر » نمی کرد « کافر » بود. (۳۶) در عهد شاه عباس ثانی، بزرگترین علمای عصر، امثال، محقق سبزواری، شیخ علی نقی کمره ای، مه‌رسید احمدعلوی، میرزا رفیع الدین نائینی به تفسیق صوفیه فتوی داده اند. بسیاری از این فتاوی را در رساله رد صوفیه مطهرین محمد المقدادی می توان دید. (۳۷) این میراث صوفی ستیزی علماء عصر صفوی با تغییر حکومت صفوی به علماء دوران بعد، خاصه دوران زندیه و قاجار منتقل شد. در بخشی از این دوران، دشمنی با صوفیه چندان بالا گرفت که کار به خودسری مجتهدان در قتل و تکفیر صوفیان انجامید. چنانکه در ۱۲۰۶ ه. ق. در جامع گواشیر کرمان به فتوای ملا عبدالله مجتهد و امام جمعه کرمان، مشتاق علیشاه صوفی را سنگسار کرده به قتل می رسانند. (۳۸) در اوایل عهد قاجار، آقا محمد علی بهبهانی معروف به ابن آقا مجتهد معروف کرمانشاه، سید معصوم علیشاه دکنی مروج طریقه نعمت الهی را به حبس و اسارت در می آورد و کمی بعد به فتوای او سید بیچاره کشته می شود. قدرت این مجتهد تا بدان حد بود که به اشاره او فتحعلی شاه، محمد تقی طبیب کرمانی ملقب به مظفرعلی شاه را برای تحقیق در عقایدش به نزد او روانه می کند. (۳۹) در همین دوره فتحعلی شاه بود که به تحریک فقها، عوام شیراز برای کشتن حاجی میرزا ابوالقاسم سکوت از مشایخ صوفیه این عصر، به خانه او هجوم می برند، با این داعیه که چرا در مجلس سکوت، تاریخ و شاهنامه می خوانند و متجاهران به فسق آزادانه رفت و آمد می کنند. (۴۰) کوثر علیشاه صوفی، برای فرار از دست همین مجتهدان، ناگزیر به دربار عباس میرزا پناهنده می شود. (۴۱)

قدرت بی حد و مرز فقها و علما در مبارزه با دگراندیشان، به دلایل چند در سلطنت محمدشاه و صدارت حاج میرزا آقاسی به شدت رو به کاهش می نهد و تساهل و آزاد اندیشی، عرصه را بر تعصبات مذهبی و قدرت بی چون و چرای علما تنگ می کند. گرچه روح زمان « روح نوجویی » بود و زمانه هم « سرآغاز آشنایی با مدنیت غربی » (۴۲) اما در ایجاد چنین فضای تساهلی، حضور صوفی آزاد اندیشی چون میرزا آقاسی و تمایلات صوفیانه خود شاه، بسیار موثر بوده است. با اینهمه با همه تساهلی که در این دوره می توان نشان داد، باز این گفته یکی از محققان معاصر که به استناد پاره ای گزارش ها و اسناد از این دوره به « عصر

شکیبایی و برخورد اندیشه ها » و عصر « لغو اعدام و شکنجه و بویژه آزادی و برابری ادیان و فرمان آزادی اعتقاد » (۴۳) یاد می کند خالی از مبالغه و اغراق نیست. پایان این دوره کوتاه تساهل، آغازی است برای عصر ناصری: عصر ستیزه بین سنت و نوآوری. عصری که از يك سو با تأسیس دارالفنون و بانهضت ترجمه ای که آغاز شده بود، کتب مختلف علمی، فلسفی و ادبی اروپایی به ترجمه درمی آید و از سوی دیگر سنت گرایان به شیوه سنتی سرگرم کار تألیف و تحقیق اند. گرچه نفوذ روحانیان و استبداد مذهبی دست در دست استبداد سیاسی شدت می گیرد، اما مدنیت جهانگیر غربی، چون سیل بنیان کنی، در حال فرود آمدن است. از سانسور سیاسی، سانسوری که با هدف خاص و روشنی، آغاز به کار می کند، چندان کاری ساخته نیست. هراس از آشنایی مردم با فرهنگ و مدنیت غربی، نخستین انگیزه ایجاد چنین سانسوری است. چنانکه میرزا آقاخان نوری « به جهت اینکه برای مردم فرق اوضاع اروپا با اوضاع ایران درست معلوم نشود » (۴۴)، به کتاب سفیر ایران در روسیه اجازه انتشار نمی دهد. همو در ممانعت از انتشار مخزن الوقایع (شرح سفر فرخ خان امین الدوله) نوشته میرزا حسین سراپی، دستور می دهد: « البته نخواهید گذاشت ... این کتاب را باسمه [چاپ] نماید که به همه جا منتشر شود و برای مردم درست آگاهی از اوضاع اروپا حاصل شود که مصلحت نیست » (۴۵) با اینهمه بعد از عزل او، از ۱۲۷۶ تا شعبان ۱۲۸۸ که میرزا حسین خان سپهسالار به صدارت برگزیده می شود، گرچه هنوز سانسور سیاسی و مذهبی در کار است، اما علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، « فلك السعاده » را بر مبنای آرای نیوتن به نگارش درمی آورد. (۴۶) در زمینه حکمت و فلسفه غرب، به همت کنت دو گوپینو، به دست العازار رحیم موسایی همدانی و «امیل پرته» کتاب « گفتار در روش به کاربردن عقل » اثر معروف دکارت با عنوان « حکمت ناصریه » یا « کتاب دیاکرت » به فارسی ترجمه می شود. (۴۷) فضای تازه، این فرصت را به میرزا تقی خان انصاری کاشانی طبیب و معلم دارالفنون می دهد که دل به دریا بزند و حاصل اندیشه های داروین را پیرامون « اصل انواع بنا برانتخاب طبیعی » در سال ۱۲۸۷ ه. ق. در رساله ای با نام فریبنده « جانورنامه » منتشر سازد و آن عقاید را در کنار مطالبی در مورد « جنبندگان زهرناک » ایران مورد بحث قرار دهد. (۴۸) گرچه با نشر این کتب، بخشی از زنده آرای نیوتن، دکارت و داروین در ایران آن عصر به جامه فارسی در می آمد، اما در باب مسائل اجتماعی و بخصوص آنچه که به دموکراسی، قانون خواهی و مبانی مشروطیت

مربوط می شد، هم استبداد سیاسی و هم استبداد دینی، مانع نشر آزاد عقاید می شد. ترس از تکفیر یا ملاحظه «فنا تیک» اهل مملکت، همانگونه که در بعد خواهد آمد، مانع از آن شد که حاصل اصلی تعقل و مدنیت غربی یعنی دموکراسی و مبانی عقلانی و تاریخی آن، به درستی شناخته و شناسانده شود. دین باوری کورکورانه و حاصل بلافصل آن، استبداد دینی، با ابزار تکفیر و اتهام الحاد و بیدینی، دست در دست استبداد سیاسی، سد سکندری بود در راه نشر و شناخت اصولی، عقاید و دستاوردهای تازه مدنیت بشری. در چنین فضایی به جهت ترس از استبداد دینی، طرح مستقل هیچ اندیشه و آئین تازه ای، بی آنکه رنگ و بوی مذهبی به خود بگیرد یا دچار تحریف و تصحیف شود، امکان پذیر نبود. پس جای شگفتی نیست اگر ببینیم که نخستین گروهی که در پی تطبیق ایدئولوژی مشروطیت با قوانین شرع برآمدند روشنفکران بودند.

در میان اندیشه وران عصر ناصری، نخستین کسی که بطور جدی سعی کرد تا با تمسک به آیات و احادیث، اصول قانون اساسی فرانسه و نظام پارلمانی مشروطیت را با قوانین شرع تطبیق دهد و اذهان مسلمانان را برای پذیرش این نظام جدید آماده سازد میزرا یوسف خان مستشارالدوله بود. رساله «یک کلمه» او (منظور او از یک کلمه قانون بود که مایه نجات ملت تلقی می شد) که در سال ۱۲۸۷ ه. ق. چاپ شده بود حاوی اصولی بود از قانون اساسی فرانسه که او، آنها را در ۲۱ فصل به فارسی برگردانده با استناد به آیات و احادیث، سعی کرد مشروعیت آنها را متذکر شود. او در مقدمه همان رساله نوشت: «چندی اوقات خود را به تحقیق اصول قوانین فرانسه صرف کرده، بعد از تدقیق و تعمق، همه آنها را به مصداق لارطب و لایابس الا فی کتاب مبین با قرآن مجید مطابق یافتیم» (۴۹) بر این رساله آخوندزاده، که در خارج از ایران می زیست در ۱۸۷۵ میلادی، یادداشتی انتقاد آمیز نوشت و در آن، شیوه کار متشارالدوله را در تطبیق نظام مشروطیت با قوانین شرع به نقد و انتقاد کشید. نقد آخوندزاده بر این رساله همچنان خواندنی است و آموزنده. در بخشی از آن آمده است:

«کتاب شما شایسته تحسین است. باری هر خواننده که فی الجمله شعور داشته باشد خواهد دانست که شما مطلب را فهمیده اید و دلسوزی شما ناشی از غیرت است و از وطن دوستی و ملت پرستی است. به خیال شما چنان می رسد که گویا به امداد احکام شریعت کونستتسیون فرانسه را در مشرق زمین مجری می توان داشت. حاشا و کلا، بلکه محال و ممتنع است» (۵۰)

جز آخوندزاده، بیشتر روشنفکران ایرانی، تاجایی که ما می دانیم، بر همان شیوه مستشارالدوله، نوشته هایی در مطابقت و عدم اختلاف قوانین شرع با نظام قانونی مشروطیت پراکندند و بر «این همانی» این دو انگشت نهادند. حتی در پاره ای موارد سعی کردند از لحاظ تاریخی تاریخچه ای هم برای منشاء اسلامی مشروطیت و دموکراسی غربی تدوین کنند. آقاخان کرمانی، نه تنها از مردم استمداد می کرد که در «تأسیس قوانین عدلیه موافق احکام الهیه که مبنی و مبتنی بر حقیقت و اس و اساس مشروطیه... است» بکوشند و «حقوق عمومیه را در تحت صیانت قوانین متین نبویه» برپا دارند، بلکه صریحاً بر این نکته انگشت می نهاد که «جمیع هوشمندان و مطلعین بر حقایق تاریخیه «اروپا» مقرر و معترفند که جمیع قوانین سیاسیه و مدنیه و تاریخیه آنها مقتبس از اسلام است.» (۵۱)

سالها بعد از آقاخان، در سال ۱۳۲۷ ه. ق. مشروطه خواه دیگری، بر مبنای همان شیوه استدلال می نوشت که «این قانون مشروطه از اول اسلام» پدید آمد. چرا که «اول پیغمبری که قانون مشروطه را برای امت خود برقرار نمود حضرت خاتم الانبیاء (ص)» (۵۲) بوده است. و به زعم او، انگلیسی ها بعد از شکست اروپائیان در جنگ های صلیبی، برای کشف علت پیروزی مسلمانان «عقلای قوم خود را به طرف بلاد مسلمین فرستادند. پس از اندک زمانی بر آنها معلوم شد که سبب غلبه مسلمین هیچ نیست مگر آئین مشروطیت و قوه قانون شریعت اسلام.» (۵۳)

این شیوه استدلال و این نوع تاریخچه سازی برای مدنیت غربی، شیوه ای است که حتی آیت الله نائینی هم در آغاز کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» بدان توسل جسته است. (۵۴) انگیزه او در تطبیق قوانین مشروطیت با شرع، چون دیگر روحانیان که با مشروطیت همراهی کرده اند انگیزه ای بود مذهبی برای حفظ «بیضه اسلام» (۵۵)

حتی ملکم، با آنکه در رساله «نوم و یقظه» می نویسد: «مکرر گفته ام و باز هم می گویم ملاحظه فنا تیک اهل مملکت لازم است» و باید «جوانان فرزانه» ای تربیت شوند که هم از علوم «مذهبی» و «قوانین فرانسه» مطلع باشند تا تمیز دهند که «کدام قاعده فرانسه را باید اخذ نمود و کدام را بنا به اقتضای حالت اهل مملکت» (۵۶) اصلاح کرد، در جایی دیگر، در بزرگداشت اصول قانون دموکراسی غربی می نویسد: «اصول این قانون بطوری مطابق اصول اسلام

است که می توان گفت سایر دول، قانون اعظم خود را از اصول اسلام اخذ کرده اند. «۵۷»

ملکم و آقاخان و روشنفکرانی چون آنان، نه تنها چندان پای بند به مذهب نبوده اند بلکه نیک واقف بوده اند که آن اصول اساسی مشروطیت و آن حکومت مبتنی بر قانون و پارلمانتاریسم غربی، در مجموع هیچ سنخیتی با قوانین شرع ندارد، اما به جهت مقتضای جامعه اسلامی به تشبثاتی از آن دست غلتیده اند.

چنین تشبثاتی بیشتر زاییده فضای منحط محیطی است که در آن، استبداد مذهبی و استبداد سیاسی، مانع نشر درست عقاید و آراء و حتی اطلاعات و دانسته هاست. پس بعید نیست که در چنین فضایی حتی طالبوف را که «مسلمان با عقیده ای» بوده است و این معنی از آثار او نیک پیداست، تکفیر کنند و خواندن کتاب مسالك المحسنين او از طرف شیخ فضل الله نوری تحریم شود. «۵۸» و مکتوبات کمال الدوله که آخوندزاده از ترس نام خود را بر آن تنهاده بود. «۵۹» با همه تلاشی که بکار برد، فرصت انتشار نیابد و به ملکم بنویسد که «انتشار کمال الدوله برای من میسر نگردید و شاید پس از صدسال اخلاف ما به چاپ این تألیف موفق بشوند». «۶۰» و طرفه آنکه پس از گذشت ۱۲۶ سال از تاریخ نگارش این کتاب، هنوز در ایران، به آن اجازه نشر آزاد داده نشده است. «۶۱»

همین قدرت و حضور آشکار و پنهان، تفکر مستبد مذهبی بود که در اوج مشروطه خواهی در ایران، به «شاه زاده، متخلص به پروانه»، آدم متعصب مذهبی این فرصت را می داد که به جهت شعری از ایرج میزرا، برآشوبد و حکم به الحاد او دهد و دو سید خرافی را مأمور قتل او کند و ایرج بیچاره هم چاره ای نبیند جز آنکه همانند سلف خود یغمای چندقی، توبه کند. «۶۲» و «بیانیه ای صادر کند و ساختن اشعار فوق را استنکاف نماید و ضمناً مرثیه ای هم بسازد». «۶۳»

حتی سالها بعد از انقلاب مشروطه، انقلابی که گروهی از آن به «انقلاب شهید» و «انقلاب ناقص» «۶۴» یاد کرده اند، عدم تساهل، عدم تحمل آراء و عقاید دیگران و نیروی ویرانگر استبداد مذهبی، سید احمد کسروی «۶۵»، نویسنده و مورخ را در سال ۱۳۲۴ شمسی به خاطر عقاید و آرایش، از پای در می آورد و همچنان در جستجوی کسروی های دیگری است.

یادداشت ها

- ۱ و ۲- زرین کوب، عبدالحسین: تاریخ مردم ایران، از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، چاپ اول. ۱۳۶۷، انتشارات امیرکبیر صص ۱۶۵ و ۱۶۷.
- ۳- نگاه کنید به فرهنگ معین ذیل واژه محنت.
- ۴- آدمیت فریدون: اندیشه های میرزا فتحلی آخوندزاده. چاپ اول. ۱۳۴۹. انتشارات خوارزمی صص ۱۱۶.
- ۵- زرین کوب عبدالحسین: تاریخ مردم ایران... صص ۷۷.
- ۶- زرین کوب، عبدالحسین: جستجو در تصوف ایران، چاپ سوم. ۱۳۶۷. انتشارات امیرکبیر صص ۶ تهران ۱۳۴۹. صص ۱۲۵.
- ۷- محقق، مهدی: فیلسوف ری، محمد زکریای رازی. از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی. تهران ۱۳۴۹. صص ۱۲۵.
- ۸- زرین کوب، عبدالحسین: تاریخ مردم ایران صص ۱۷۶.
- ۹- نگاه کنید به تذکرة الاولیاء، چاپ دکتر محمد استعلامی، صص ۵۹۱، ۵۹۲.
- ۱۰ و ۱۱- زرین کوب، عبدالحسین: دنباله جستجو در تصوف ایران. چاپ اول. ۱۳۶۲. انتشارات امیرکبیر، صص ۲۷۴.
- ۱۲ و ۱۳- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران. جلد دوم، چاپ چهارم. ۱۳۴۷. صص ۲۷۴-۲۷۵.
- ۱۴- زرین کوب، عبدالحسین: دنباله جستجو در تصوف صص ۲۸۹.
- ۱۵ آشتیانی، سیدجلال الدین: شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا، چاپخانه خراسان. مشهد. بدون تاریخ صص ۶.
- ۱۶- تنکابنی، میرزاحمد: قصص العلماء. انتشارات کتابفروشی علمیه اسلامیة. طهران. بدون تاریخ. صص ۳۳۵.
- ۱۷ و ۱۸ و ۱۹- به ترتیب نگاه کنید به تاریخ مردم ایران صص ۲۷۵، ۴۸۹، ۲۴۵.
- ۲۰- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران. جلد دوم صص ۱۰۳۹.
- ۲۱- از جمله نگاه کنید به نامه های عین القضاة همدانی. به اهتمام علینقی منزوی و عقیف عسیران. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران صص ۷۹ و ۹۷.
- ۲۲- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم صص ۲۹۷.
- ۲۳ و ۲۴- بحرالفوائد (دائرة المعارف)، شامل کلام و تصوف و فقه و سیاست. از متون فارسی نیمه نخستین سده ششم هجری. به کوشش محمد تقی دانش پژوه.

انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۵. صص ۳۴۷ و ۳۴۶.

۲۵- برای شرح حال نعیمی، نسیمی و چگونگی نهضت حروفیه نگاه کنید به: صادق کیا: واژه نامه گرگانی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۳۰. نیز نگاه کنید به مقاله صادق کیا در شماره دوم سال دوم مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. دیماه ۱۳۲۳ ه. ش. در باب چگونگی تأثیر پذیری نسیمی از حافظ نگاه کنید به مقاله سیدحسن سادات ناصری در جلد هفتم حافظ شناسی به

کوشش سعید نیاز کرمانی. تهران. ۱۳۳۶.

۲۶- برای شرح حال او، رسالات و آثارش نگاه کنید به صفا. تاریخ ادبیات جلد ۵، بخش یکم صص ۲۹۷ و ۲۹۸.

۲۷ و ۲۸- نگاه کنید به صفا. تاریخ ادبیات جلد ۵- بخش یکم صص ۱۶۰ و ۱۶۱.

۲۹- نگاه کنید به زرین کوب. جهان صائب در «از چیزهای دیگر». چاپ اول. ۲۵۳۶. ص ۱۳۰.

۳۰- صفا: تاریخ ادبیات جلد ۵. ص ۷۰۱.

۳۱- قمی، قاضی احمد: گلستان هنر، به تصحیح و اهتمام احمدسهیلی خوانساری، چاپ دوم، ناشر کتابخانه منوچهری ص ۱۲۱.

۳۲- زرین کوب، عبدالحسین: از چیزهای دیگر صص ۱۲۸ و ۱۲۹.

۳۳- نصرآبادی، میرزا محمد طاهر: تذکره نصرآبادی با تصحیح و مقابله وحید دستگردی، چاپ سوم، افست مروی. ۱۳۶۱. ص ۱۵۸. نیز مقایسه شود با زرین کوب: از چیزهای دیگر. ص ۱۲۹.

۳۴- صفا، تاریخ ادبیات جلد ۵ بخش دوم ص ۱۲۲۸.

۳۵- جدا از شهید ثانی و ثالث، درباره محمدبن حامدبن احمد دمشقی معروف به شهید اول، از بزرگان علمای امامیه که به فتوای قاضی برهان الدین مالکی و عباد بن جماعه در عهد سلطنت برقوق به قتل رسید. نگاه کنید به اعلام معین ذیل واژه شهید.

۳۶- شیرازی، محمد معصوم «معصومعلیشاه»: طرائق الحقایق. با تصحیح محمد جعفر محبوب. تهران ۱۳۳۹.

۳۷- دنباله جستجو در تصوف ص ۲۵۹.

۳۸ و ۳۹ و ۴۰- همان ماخذ صص ۳۵، ۳۱۷، ۳۲۲ و ۳۱۸.

۴۱- حاجی زین العابدین شیروانی، بستان السیاحه، ۱۲۴۷ ق، افست، چاپ سعدی

۱۳۳۹. ص ۶۱۴ به نقل از ناطق، هما: ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸ -

۱۸۳۴، چاپ لندن. ۱۹۸۸. ص ۲۹.

۴۲ و ۴۳- ناطق، هما: ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸ - ۱۸۳۴. چاپ لندن ۱۹۸۸. صص ۶ و ۲۹ و ۳۰.

۴۴ و ۴۵- آدمیت، فریدون: اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، ص ۱۶.

۴۶ و ۴۷ و ۴۸: همان ماخذ صص ۱۸ و ۲۴.

۴۹- مستشارالدوله، میرزا یوسف خان: «یک کلمه» ص ۱۸. این رساله جزو رسائل قاجاری، کتاب چهارم و پنجم، نشر تاریخ ایران که با عنوان «رؤیای صادق، لباس التقوی» به کوشش صادق سجادی و هما رضوانی در ۱۳۶۳ منتشر شده، درج شده است.

۵۰- آخوندزاده، میرزا فتحعلی: مقالات. گردآورده باقر مومنی. چاپ اول. تهران. ۱۳۵۱ شمسی. ص ۱۰۱.

۵۱- کرمانی، میرزا آقاخان: «آئینه اسکندری» به سعی و اهتمام زین العابدین مترجم الملوك، چاپ ۱۳۲۴ و ۱۳۲۶ (برحسب دستور علاءالملک)، بخش خاتمه کتاب، صص ۶۳۱ تا ۶۳۴.

۵۲ و ۵۳- رساله «مکالمات حاجی مقیم و مسافر در بیان حقیقت معنای مشروطه و مطلقه» جلد اول چاپ ۱۲۳۷ ه. ق. صص ۱۲ و ۱۱. نام نویسنده یا نویسندگان این رساله بر من پوشیده است. حتی به درستی نمی دانم که آیا جلد دومی هم از این رساله به چاپ رسیده است یا نه؟ در آغاز رساله آمده است: «مکالماتی است که در غره شهر محرم هزار و سیصد و بیست و هفت مابین جناب حاجی مقیم تاجر کاشی و امیرزا مهدی مسافر در قریه سعادت آباد در خانه جناب امیرزا هدایت الله الله آبادی واقع شد» ظاهراً به نظر می رسد که اسامی یاد شده ساختگی باشد. در فهرست کتابهای چاپی فارسی خانبابا مشار (جلد اول، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش) نام نویسنده یا نویسندگان رساله ذکر نشده است و تنها اطلاعی که درباره رساله مورد نظر داده شده است، همانی است که ما هم از صفحه اول رساله نقل کرده ایم.

۵۴- نائینی، آقا شیخ محمد حسن: «تنبیه الامه و تنزیه الملة» یا حکومت قانون از نظر اسلام. با مقدمه سید محمود طالقانی شرکت سهامی انتشار. چاپ هشتم. ۱۳۶۱. ص ۱. اصل نوشته نائینی را می آوریم: «و بعد: مطلعین بر

تواریخ عالم دانسته اند که ملل مسیحیه و اروپاییان قبل از جنگ صلیب از تمام شعب حکمت علمیه بی نصیب بودند. همین قسم از علوم تمدنی و حکمت عملیه و احکام سیاسیه هم... بی بهره بودند. بعد از آن واقعه عظیمه [جنگ صلیب] عدم فوژشان را بمقصد، عدم تمدن و بی علمی خود مستند دانستند. علاج این ام الامراض را اهم مقاصد خود قرار داده و عاشقانه در مقام طلب بر آمدند. اصول تمدن و سیاسیات اسلامیه را از کتاب و سنت و فرامین صادره از حضرت شاه ولایت علیه افضل الصلوٰه و السلام و غیرها، اخذ و در تواریخ سابقه خود، منصفانه بدان اعتراف نمودند.

۵۵- همین نائینی در تبییه الامه می نویسد: « این سیل عظیم بنای تمدن بشری که از بلاد غرب به سمت ممالک اسلامیه سرازیر است، اگر ماها روسای اسلام جلوگیری نکنیم و تمدن اسلام را کاملاً به موقع اجرا نگذاریم، اساس مسلمانی تدریجاً از آثار آن سیل عظیم محو و نابود خواهد شد». به نقل از مقاله ارزشمند داریوش آشوری در شماره اول فصل کتاب، سال اول بهار ۱۳۶۷ ص ۱۴. نیز برای تفصیل این ماجرا نگاه کنید به تحقیق ارزشمند عبدالهادی حائری با نام « تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق» چاپ اول، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۰. نیز نگاه کنید به ممقانی، حاج اسدالله: «مسلك الامام فی سلامة الاسلام» به کوشش صادق سجادی، نشر تاریخ ایران. تهران ۱۳۶۳.

۵۶- ملکم خان، ناظم الدوله: «مجموعه آثار» تدوین محیط طباطبایی، بخش اول. چاپ اول. انتشارات علمی. ص ۱۷۳.

۵۷- ملکم خان، ناظم الدوله: روزنامه قانون، به کوشش و با مقدمه هما ناطق، امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۵۵. شماره ۵، ص ۲.

۵۸- آرن پور یحیی: از صبا تا نیما، جلد اول. چاپ دوم، ۱۳۵۱، شرکت کتابهای جیبی ص ۲۸۹. طالبوف خود نوشته است: «... اگر نوشتجات بنده معنی داشت، مشایخ محترمه چنان سرزده تکفیرم نمی کردند» همین ماخذ، همین صفحه.

۵۹- نه تنها آخوند زاده، که هیچ يك از «رونویس کنندگان [مکتوبات] در هیچکدام از نسخه ها اسم خود را ننوشته اند» نگاه کنید به «مکتوبات کمال الدوله»، چاپ باکو ۱۹۸۵ نشریات علم، (ترتیب و پیشگفتار از پروفیسور

حامد محمود زاده)، مقدمه ص ۱۶.

۶۰- نگاه کنید به همان ماخذ ص ۱۱.

۶۱- تنها يك بار در سال ۱۳۵۰ شمسی/۱۹۷۱ میلادی پانصد نسخه از آن پنهان و غیرمجاز در تهران، به کوشش و با مقدمه م. ب. مومنی، به چاپ رسید و منتشر شد. نگاه کنید به مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده با مقدمه و تصحیح و تجدید نظر م. صبحدم. از انتشارات مرد امروز صص ۱۳ و ۳۷ مقدمه مصحح.

۶۲- دیوان بیگی شیرازی، سیداحمد: حدیقه الشعراء، ادب و فرهنگ در عصر قاجاریه، با تصحیح و تکمیل دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات زرین، جلد سوم، ص ۲۱۲۲. نیز: «امام جمعه کاشان او را به شرب خمر و بی اعتنائی به قواعد شرع متهم کرد و در نماز جماعت بیدین و مرتدش خواند... و یغما برحسب ظاهر به جهت رفع تهمت توبه کرد و لباس زهد پوشید». آرن پور یحیی: از صبا تا نیما جلد اول ص ۱۱۱. این بیت از يك غزل یغما به همان ماجرا اشاره دارد:

ز شیخ شهرجان بردم به تزویر مسلمانی / مداراگر به این کافر نمی کردم چه می کردم.
همان ماخذ همان صفحه.

۶۳- دیوان کامل ایرج میرزا به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، با اضافات و ملحقات و مقدمه جدید، چاپ پنجم، ۱۳۶۵. کالیفرنیا. ص ۲۷۵.

۶۴- نگاه کنید به این ابیات از فرخی یزدی:
انقلاب ما چو شد از دست ناپاکان شهید / نیست غیر از خون پاکان خونبهای انقلاب
نیز:

از «انقلاب ناقص» ما بود کاملاً / دیدیم اگر نتیجه معکوس انقلاب
دیوان فرخی یزدی با تصحیح و مقدمه حسین مکی، انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۷
صفحه ۹۲ و ۹۳ - نیز مقایسه کنید با عارف قزوینی، دیوان. به اهتمام عبدالرحیم سیف آزاد، انتشارات امیرکبیر. چاپ ششم. ۱۳۵۶. صفحه ۹۱. و نگاه کنید به ماشاءالله آجودانی، تابلوی مریم مجله آینده سال دوازدهم. شماره ۱-۳. فروردین خرداد ۱۳۶۵ صص ۴۸-۵۶.

۶۵- ذکر نام کسروی به عنوان یکی از دگرانیشان، به معنی موافقت با همه آراء و عقاید او نیست. من، نه با دین سازی های کسروی موافقت دارم و نه با پاره ای از عقاید او، در باب میراث ادبی ایران.

یال و کویال و آن در و دروازه هایش - انگلیس یا آمریکا یا آخوندها یا پیغمبر اسلام یا امیرالمومنین علی یا حتی ام المومنین عایشه در ظرف دو سال و کمتر درهم شکستند.

وقتی که پسر میرویس (یا میراویس) - یعنی محمود غلزّه ای، که به محمود افغان شهرت یافت - یاغی شد باور نمی کرد که مشهد را هم بتواند بگیرد چه رسد به این که در اصفهان تاج گزاری کند و این واقعیت که او و جماعتش در اندک مدتی امپراطوری عظیم صفوی را منهدم کردند به خاطر این نبود که آنان (به اصطلاح مارکسیستی) در برابر نیروی میرنده صفوی به نیروی زاینده ای بدل شده بودند، بلکه خاصه به این دلیل بود که هیچ طبقه اجتماعی ای حاضر نبود که در برابر ایلغار این مردمان مظلوم و وحشت زده و پس مانده، از دولت ظالم و وحشت انگیز و بی عرضه و درمانده صفوی دفاع کند. و اگر باز هم در اینجا شباهت هایی بین «انقلابات» دو قرن و نیم پیش و روزگار ما می بینید نپندارید که همه از مقوله تصادفات و تشابهات است.

باری این که گفتم قرن هیژدهم قرن بحران بود فقط به خاطر آنچه به فتنه افغان شهرت دارد نیست، بلکه بویژه به این دلیل است که تا اواخر آن قرن ایران در بحران که سهل است بلکه در هرج و مرج و قتل و غارت و تاریکی و وحشت باقی ماند. و آنچه در کتاب های درسی درباره «سلسله افشاریه» و «سلسله زندیه» می نوشتند (و شاید هنوز هم می نویسند، چون ظاهراً به بیضه اسلام آسیبی نمی رساند) غالباً از ارزش علمی و تاریخی - یعنی از حقیقت - خالی است. این ها سلسله که هیچ بلکه (حتی به معنای ایرانی کلمه) دولت درست و حسابی هم نبودند. و آن داستان «نادر فرزند شمشیر» و دوران ظاهراً درخشان طلایی او (که - به هر حال - سر تا تهش دوازده سال هم نشد) از اختراعات همین پنجاه - شصت سال اخیر است، و یکی از عوارض کم حافظگی تاریخی که اغلب گریبان ملت ما را می گیرد. و گرنه وقتی نادرشاه به قتل رسید مردم در ماده تاریخش نوشتند: نادر به درك رفت ...

و اما اگر باید سال های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ را «سال های بحران» نامید کدام دوره از قرن بیستم را «سالهای امنیت و آسایش» باید خواند؟ عصر انقلاب مشروطه را؛ یا سال های پس از کودتای سوم اسفند را؛ یا دوره بیست ساله را؛ یا سال های جنک را؛ یا سال های پیش از ۱۵ خرداد را؛ یا دوره انقلاب سفید را؛ یا سال های پیش از انقلاب را؛ یا انقلاب و پس از آن را؛ ممکن

محمد علی همایون کاتوزیان

www.adabestanekave.com

برخی از سالهای بحران در یکی از قرنهای بحران

سال های بحران

(یادداشت های روزانه ناصر صولت قشقایی از فروردین ۱۳۲۹ تا آذر ۱۳۳۲)
به تصحیح نصرالله حدادی، تهران: رسا، شهریور ۱۳۶۶.

گاهی که به تاریخ ایران می اندیشم انگار همه سال ها، سال های بحران است. حتی می توان از قرن های بحران سخن گفت. مثلاً تاریخ ایران را در قرن هیژدهم میلادی بگیرد. یعنی از سقوط دولت صفوی تا صعود دولت قاجار. لابد فوراً «فتنه افغان» به خاطر تان می آید. اگرچه این فتنه در واقع قیام قومی از مردم ایران بود بر ضد ظلم عربیان و مستمر و چاره ناپذیر؛ و این مردم غلجه ای یا غلزّه ای که قیام کردند، از محروم ترین و عقب مانده ترین مردمان ایران بودند. اما عبرت انگیزتر این است که آخرین امپراطوری بزرگ و مقتدر و شکوهمند ایرانی - که مرزهای آن به هند و تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان و قفقاز و ارمنستان و گرجستان و دیار بکر و موصل و کرکوک و سواحل جنوبی خلیج فارس می رسید - بر اثر قیام يك مشت از تیره روز ترین و پس مانده ترین رعایای خود همچون حبایب ترکید و فرو ریخت؛ و «تو گفתי فرامرز هرگز نبود». و ما کاریکاتوری از این را در روزگار خود به چشم دیده ایم اما هنوز توجهی به این شباهت های تاریخی، و درسی که درباره وجوه جامعه شناسی تاریخی ایران به ما می دهند، نداریم. و مثلاً گمان می کنیم که رژیم سابق ایران را - با آن

است بگویند در این یا آن سه چهار سال « آرامشی » بود . اما در این یا آن سه چهار سال هم آرامشی نبود . ترس و وحشت بود . آتش زیر خاکستر بود . سکوت پیش از طوفان بود ... در هر حال ، معلوم نیست که عنوان کتاب یادداشت های روزانه ناصرخان قشقایی را خود آن مرحوم انتخاب کرده باشد . و بازم معلوم نیست که در تصحیح و انتشار دستنویس او ملاحظات زمان اصلاً ملحوظ نشده باشد ؛ بلکه اماراتی هست که عکس این را می رساند .

اما روشن است که این یادداشت ها در مجموع اصالت و واقعیت دارد ، و از قلم مؤلف آن است ، و در همان سال هائیز نوشته شده ، یعنی از فروردین ۱۳۲۹ تا آذر ۱۳۳۲ . اگر چه خواننده هنوز از خود می پرسد که آیا این یادداشت ها واقعاً در آذر ۱۳۳۲ متوقف شده اند ، و به چه دلیل ؟ یعنی (چنان که در بخش نهایی یادداشت ها مضمون و مستتر است) چرا به محض این که ناصر قشقایی و سایر سران ایل او بکلی از فکر درگیری با دولت زاهدی منصرف می شوند ، ناصرخان (در روز دوشنبه سی ام آذر ۱۳۳۲ به قصد تهران حرکت می کند دیگر از نوشتن یادداشت های روزانه دست بر می دارد . جور دیگری هم می توان این سه سوال مربوط به هم را کرد : ۱- آیا ناصر قشقایی واقعاً در آخر آذر ۱۳۳۲ بکلی از نوشتن یادداشت های روزانه دست کشید ؟ ۲- و اگر این طور باشد آیا به این دلیل بود که به نظر او « سال های بحران » اینک به پایان رسیده بود ؟ ۳- و اگر این طور باشد بحران برای چه کسی تمام شده بود : برای ناصرخان ، یا ایل قشقایی ، یا دولت ایران ، یا ملت ایران ؟

سرخط حوادث تاریخی ای که در این یادداشت ها به چشم می خورد برای کسانی که با تاریخ آن دوره از نزدیک آشنایی دارند تازه نیست ، اما در جزئیات و دقایق آن نکات ریز و درشت بسیار جالب توجه و (از نظر تاریخی) با ارزش نهفته است . اصولاً مزیتی که « یادداشت های روزانه » بر « خاطرات » دارند (به شرط آن که پیش از انتشار زیاد به سر و روی آن ها دست نکشیده باشند) ترو و تازگی و دم دست بودن آن هاست ، و این ترو تازگی و نوباوگی در یادداشت های ناصر قشقایی نیز به چشم می خورد . در این یادداشت ها خواننده با چندردیف از خبر و نظر روبرو می شود ؛ اخبار و عقاید پنهان و آشکار درباره حوادث بزرگ مملکتی ؛ مطالبی از همین دست که خاصه به اوضاع فارس ، قشقایی ها ، و شخص ناصرخان (و برادرانش ؛ خسروخان ، محمدحسین خان و ملک منصورخان) ارتباط دارد ؛ و نیز مسائل و حوادثی که منحصرأ به زندگی شخص ناصر قشقایی و

نزدیکانش ربط می یابد . که بهترین نمونه این آخری شکارهای مکرر و متعدد است ، و نیز وجوهی از شرح سفری که نویسنده در این حیص و بیص به آمریکا می کند . همین نکته - یعنی اختلاط اخبار گوناگون - مؤید این نظر است که یادداشت های مزبور رویهمرفته صحیح و سالم به دست ما رسیده اند ، اگرچه درجه صحت و سقم خود این گزارش ها را باید يك يك و جداگانه بررسی کرد .

درباره میزان دقت و صحت گزارش ها بهترین آزمایش مقایسه آن ها با اخبار روز و خاصه با اخبار و اطلاعات و آرای است که معاصرین در نامه ها و یادداشت های خود درباره آن ها برجا گذاشته اند . مثلاً در یادداشت های ناصر قشقایی (در حین سفر آمریکا) می خوانیم که در يك مجلس دید و بازدید در نیویورک « صحبت هایی می شود که بی مناسبت نیست بنویسم . من جمله از آمدن شاه به آمریکا . ایرانی ها (ی مقیم آمریکا) از این حیث راضی نیستند . چون در اینجا اعلیحضرت بیشتر جنبه تفریح و گردش و معاشقه با دختر ها را در نظر داشته اند . مثلاً شب می رفته اند منزل آقای عماد کها ، آن وقت صبح خانم ایشان برای همه تعریف می کرده که دیشب شاه اینجا بوده تا نزدیک صبح . من به ایشان گفتم : اعلیحضرت ، دیگر همه خسته شده اند ، بروید بخوابید ... » در همان زمان مرحوم دکتر قاسم غنی در آمریکا بود ، و این دو - یعنی قشقایی و غنی - در آنجا با یکدیگر ملاقات هایی می کنند که گزارش هایشان از این ملاقات ها با یکدیگر می خواند . اما دکتر غنی که در آن مهمانی نیویورک نبوده (و - ضمناً - مردی دانشور و روشن بین و میهن دوست و در عین حال نسبت به شاه سابق خوش بین و وفادار بود) در یادداشت های روزانه خود از قول شخص ثالثی حکایت می کند که « دکتر محمد معاضد گفته من گاهی فکر تغییر تابعیت می کردم ولی فعلاً مصمم شده ام زیرا انتظار نداشتم که شاه ایران بیاید و به دو نفر زن ایرانی چشم بدوزد و آن ... و زن ... در اینجا زن فراوان بود . بعد گفت (حسین) علاء (سفیر ایران در آمریکا) به زن ... ایراد گرفته که چرا عکس خود را که با شاه برداشته به تهران فرستاده ، جراند چاپ کنند . چرا در سرقت منزلش گفته که شاه جواهر به من داده ... »

باری پیش از آن گفتیم که در رئوس مطالب مملکتی تقریباً نکته مهم تازه ای در یادداشت های ناصر خان دیده نمی شود ، اما از جانب دیگر تا بخواهید در جزئیات - و گاهی جزئیات بسیار مهم - حرف های خواندنی و کم و بیش تازه تاریخی به چشم می خورد . مثلاً همینطور که صفحات را ورق می زنم :

اشاره به ارتباط دعوی علنی بین رزم آرا و زاهدی - از سوی - و قتل احمد دهقان، از سوی دیگر؛ «۳» یا اینکه شاه در ظاهر از دولت رزم آرا پشتیبانی می کند، اما در باطن او را می گوید؛ «۴» یا اظهار اشرف پهلوی به ویلیام دوگلاس به این مضمون که اگر مردم آذربایجان گرسنه اند می توانند « علف بخورند » «۵» یا آشتی کردن قوام و سیدضیاء، و کنار آمدنشان با آیت الله کاشانی؛ «۶» یا نگرانی سیاستمداران قدیمی از این که رزم آرا با توده ای ها « بند و بست » کرده باشد؛ «۷» یا نظر زاهدی (درحالیکه تازه درکابینه اول مصدق وزیر کشور شده، و هنوز دو ماه به خلع ید مانده) مبنی براین که مصدق باید در اسرع وقت با انگلیس کنار بیاید؛ «۸» یا اشاره قوی مصدق در مجلس به این که شاه در کشتن رزم آرا دست داشته است؛ «۹» یا این تصور (درحین سفر آمریکا، و در نتیجه ملاقات با یک مقام آمریکایی) که آمریکایی ها سرلشگر حجازی را برای کودتا در ایران نامزد کرده اند، درست یک ماه پیش از توقیف او و زاهدی و دیگران به این اتهام (اگرچه، طبق معمول، بعد از چند روز رهاشان کردند) «۱۰»؛ یا اینکه کاشانی با انتصاب افشار طوس به ریاست شهربانی مخالف بوده «۱۱»؛ یا ایجاد بلوا برضد دولت مصدق توسط روحانیون و ارتشیان در شیراز «۱۲». و از این نکات کم در سراسر کتاب پراکنده نیست. و از جمله - در جنبه های خصوصی زندگی نویسنده - شکارهای مکرر و مفصل آهو و گراز و کبک و قرقاول، اگر چه اغلب می خوانیم که « شکار کم بود » یا « چهل و هشت دانه » بیشتر نزدیم... و در ضمن همین ظرایف و دقایق است که برای نخستین بار در جایی مستند می شود که خسرو قشقایی منشاء این خبر بوده که قرار است پس از علاء، سید ضیاء نخست وزیر شود (حال آنکه مصدق خود نوشته است که این خبر را از دکتر عبدالله معظمی شنیده بود و بنده - کاتوزیان - که از نقش خسرو قشقایی پیش از این خبر داشتم در مقدمه ای که بر ترجمه انگلیسی خاطرات مصدق نوشتم نتیجه گرفتم که : خسرو قشقایی خبر را به معظمی داده بوده، و معظمی به مصدق).

لیکن مطالب تازه و مهمی که از این ها نیز درست تر است کم در این یادداشت ها به چشم نمی خورد. مثلاً به این قسمت از یادداشت های روز شنبه شانزدهم آذر ماه ۱۳۳۰ (یعنی هفت ماه پیش از سی ام تیر) توجه کنید:

... بعد آمدن منزل آقای سردار فاخر (حکمت) راجع به خودشان صحبت کردند، اظهار داشتند وکیل بشوند اگر دیدند وضع بد است استعفا بدهند... در

این بین تلفن شد، آقای سردار فاخر رفت و برگشت، اظهار داشت: دکتر طاهری است، می گوید وکلای اقلیت متحصن شده اند، یعنی در مجلس هستند با ده نفر از مدیران جراید، و احتمال دارد خود حاج میرزا عبدالله واعظ (کذا بصحیح: عبدالله بن مسیح تهرانی، معروف به آیت الله چهلستونی) و شیخ بهاء الدین (نوری) هم بیایند و متحصن شوند. و ما (یعنی هیئت رئیسه مجلس) هم باید مسئول عملیات بشویم. بعد اظهار داشت که (جرج میدلتن) کاردار سفارت انگلیس رفته و شاه را ملاقات کرده و صریح گفته است: ما نمی توانیم ایران را بگذاریم کمونیست بشود، شما از دو کار یک کار را بکنید. یا شاه مشروطه باشید یا دولت جمهوری ای روی کار بیاید که نگذارد (ایران) کمونیست بشود. شاه جواب داده است: این دولت هم با کمونیست (کذا) مبارزه می کند. (میدلتن) جواب داده قوام السلطنه باید بیاید روی کار. او (یعنی شاه) هم حاضر شده است، و حالا در نظر است قوام السلطنه بیاید روی کار. البته من (یعنی ناصر قشقایی) هیچ نگفتم ولی زیاد متاثر شدم... «۱۳»

دکتر طاهری یزدی شهرت به این داشت که با سفارت انگلیس مربوط است. در هر حال روشن است که خبری را که او به سردار فاخر حکمت (و سردار فاخر به قشقایی) داده بوده فقط می توانسته از سفارت انگلیس در تهران گرفته باشد چون بدیهی است که شاه چنین خبری را به دکتر طاهری نمی داد. پیش از این، اسناد کوشش دولت انگلیس برای انداختن مصدق و روی کار آوردن قوام السلطنه (که بالاخره به قیام سی ام تیر ۱۳۳۱ انجامید) رو شده بودند «۱۴» ولی ما تاکنون سندی ندیده بودیم که به این صراحت بگوید که هفت ماه پیش از واقعه، میدلتن مستقیماً این دستور را به شاه داده بود. و شاه آن را پذیرفته بوده است. آیت الله چهلستونی و شیخ بهاء الدین نوری دو مجتهد بزرگ دیگر تهران بودند که با آیت الله بهبهانی برای اسقاط دولت مصدق مستقیماً همکاری می کردند، و محمدتقی فلسفی واعظ که در همان زمان ها بر سر منابر مصدق را شدیداً می گوید در واقع سخنگوی این سه تن (و بویژه بهبهانی و چهلستونی) بود.

یکی دیگر از بخش های بسیار جالب توجه یادداشت های آقای قشقایی اطلاعات روزانه وسیعی است که او از جریان انتخابات مجلس هفدهم می دهد، اما چون این نگارنده در مقاله دیگری در این باره صحبت کرده ام در اینجا چیزی در این باره نمی آورم و علاقمندان را به آن مقاله دیگر رجوع می دهم «۱۵» اما در شرح حوادث یک سال بعد (شنبه دوم اسفند ۱۳۳۱، هفت روز پیش از ۹ اسفند

(معروف) می خوانیم که:

... چهار بعد ازظهر رفته خدمت آیت الله کاشانی تا ساعت شش بعد ازظهر مشغول مذاکره و کشمکش بودیم. ایشان عقیده دارند که دکتر مصدق با سرکار آوردن اشخاص خائن و بد سابقه ای مثل سرتیپ (محمد) دفتری و سرتیپ (محمود) افشار طوس و مهندس فلاح (کذا؛ صحیح: دکتر رضا فلاح) و از این قبیل اشخاص، بهترین دوستان خود آقای مصدق از قبیل حسین مکی و دکتر بقایی و حائری زاده را از دست داده است، و با این وضع (کاشانی) نمی تواند با ایشان همکاری کند. مخالفت هم ندارد. ولی اگر (مصدق) تغییری در رویه اش بدهد کاملاً حاضر به همراهی است... خواهش کردم ملاقاتی به دکتر مصدق کند، جواب دادند: غیرممکن است با این وضع ملاقات کنم. عرض کردم: دکتر مصدق حاضر است کنار پرورد در صورتی که یک شخص مطمئن سرکار بیاورید یا خود حضرت آیت الله قبول زمامداری بفرمایند. از زمامداری خودشان جداً تحاشی کردند و فرمودند: امروز کسی غیر از مصدق نیست. عرض کردم با این وضع نمی شود و هردوی شما را شاه مضمحل خواهد کرد. فرمود: قدرت ندارد... بالاخره بعد از مذاکرات زیاد فرمود: من اعلامیه صادر می کنم که من به هیچ وجه با آقای دکتر مصدق مخالف نیستم و هر کاری می کند مربوط به خودش است و کاری به کارش ندارم... بعد آمدم با مکی ملاقاتی کردم. ایشان هم دل پُری داشتند. اظهار کردند: وضعیت مصدق در اردیبهشت خیلی بد خواهد شد. البته این خلاصه مذاکرات بود. (۱۶)

اما کاشانی یک هفته بعد برضد مصدق اعلامیه داد و مردم را تحریک کرد که به کمک چاقوکشانی که به خانه مصدق حمله کرده بودند بروند. دیگر این که معلوم نیست قشقایی از کجا می دانسته که مصدق «حاضر است کنار پرورد» به این شرط که «یک شخص مطمئن... یا خود حضرت آیت الله جای او را بگیرد. آخر این که پیش بینی مکی دایره براینکه «وضعیت مصدق در اردیبهشت خیلی بد خواهد شد» حیرت انگیز است چون در همین زمان بود که افشار طوس را دزدیدند و به قتل رساندند، و درصدد بودند که همین کار را با سایر وزراء و نمایندگان نهضت ملی نیز بکنند.

چنان که می بینیم کتاب یادداشت های روزانه ناصر قشقایی پر از اطلاعات، نکات و ابهامات کم و بیش مهم تاریخی است. لیکن شاید بتوان ادعا کرد که مهم ترین بخش آن همان یادداشت هایی است که از حول و حوش کودتای بیست و

هشت مرداد ۲۲ به این سو وارد این دفتر شده است. حتی یک روز پیش از این تاریخ هم کودتاچیان تصور این را نمی کردند که روز بعد در ظرف چند ساعت دولت را ساقط خواهند کرد. ما از مأخذهای دیگر می دانیم که در روزهای بین ۲۵ و ۲۷ مرداد، کرمیت روزولت، سازمان دهنده کودتا، نمایندگان به فرماندهان ارتش در اصفهان و کرمانشاه فرستاده بود که آنان را به ایجاد یک جنگ داخلی در ایران تشویق و ترغیب کند. فرمانده ارتش در اصفهان (بیشتر از سر دودلی و مآل اندیشی) در برابر این پیشنهاد به اصطلاح جاخالی کرده بود، در حالیکه فرمانده کرمانشاه - سرهنگ، بعدها سپهبد، تیمور بختیار - با جان و دل پیشنهاد مزبور را پذیرفته و آمادگی خود را برای لشکرکشی به تهران اعلام کرده بود. (۱۷) اینک در مقدمه ای که بر یادداشت مربوط به روز چهارشنبه چهارم شهریور ماه نوشته شده می خوانیم:

کودتای اول خنثی شد و شاه فراراً رفت به اروپا و سرلشکر زاهدی که دولت مصدق می خواست بگیرد و حبس نماید، محرمانه رفت* (* اشکال دستوری در متن اصلی است) به سفارت آمریکا. گودوین - یک نفر آمریکایی - با محمد حسین خان و خسروخان (برادران ناصر قشقایی) ملاقات نمود و اظهار داشت دولت آمریکا تصمیم گرفته که مصدق السلطنه را از کار برکنار کند... حال شما بیائید نقداً پنج میلیون دلار بگیرید و سرلشکر زاهدی را بردارید و ببرید داخل ایل قشقایی، در آنجا فرمان نخست وزیری که شاه به زاهدی داده* (* اشکال دستوری در متن است) اعلام کنید و از آنجا زاهدی را بردارید بیائید به طرف طهران... (۱۸)

البته جواب منفی بوده وگرنه کودتای ۲۸ مرداد - دست کم در آن روز و با آن شکل - اتفاق نیفتاده بود. چنان که پیش از این اشاره کردیم، این قسمت جزه یادداشت های روزانه ناصر قشقایی نیست بلکه توضیحی است که بعداً بین یادداشت های مربوط به روزهای سوم و چهارم شهریور آورده شده. اما با این اوصاف اطلاع مهم تازه ای است که موثق نیز به نظر می آید. چون: اولاً در آن تاریخ ناصر قشقایی در فارس بوده، ولی دو برادر فوق الذکرش در تهران بوده اند. بنابراین عجیب نیست که آن آمریکایی به آن دو نفر مراجعه کرده باشد، و در نتیجه ناصرخان در آن تاریخ از آن پیشنهاد خبر نداشته که آن را در یادداشت های مربوط به روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد وارد کند. ثانیاً، چنان که در بالا گفتیم از اینگونه تشبیهات به دیگران هم (که قدرتشان به مراتب کمتر از قدرت قشقایی ها

بود) شده بود. ثالثاً رقم ۵ میلیون دلار رقمی است که به قول دکتر علی امینی (به نقل از برادر خودش، ابوالقاسم امینی) به عنوان دست لاف برای کودتا پرداخت شده بود. *** (و امینی (بازهم به قول خودش، و به نقل از ابوالقاسم امینی) آن پول را مستقیماً در خزانه وزارت دارایی گذاشته که - یک بار دیگر به قول خودش - « لوطی خور نشود ».) رابعاً از یادداشت های بعدی روشن است که هم رژیم هم پشتیبانان خارجی آن خیلی - و شاید بیش از اندازه - روی قدرت قشقایی ها حساب می کرده اند.

اما پیش از این که اشاراتی نیز به نقش قشقایی ها - یا، در عمل به بی نقشی آنان - در حوادث پس از کودتا بکنم بد نیست که به یک نکته دیگر تاریخی که از یادداشت های مربوط به ۲۸ مرداد درمی آید رسیدگی کنم، درواخر انقلاب، و پس از آن، نامه ای به خط کاشانی خطاب به مصدق و به تاریخ ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ (یعنی شب ۲۸ مرداد)، منتشر شد. در این نامه کاشانی ضمن گله گزاری شدید از رفتار مصدق با او، مصدق را دعوت به همکاری کرده بود تا از « کودتا » جلوگیری کنند. مصدق نیز پاسخی داده بود که خواندنی است و باید آن را نقل کرد:

۲۷ مرداد، مرقومه حضرت آقا وسیله آقا حسن آقای سالمی (نوه دختری کاشانی) زیارت شد. اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم. والسلام ۱۹۶ صحت این مکاتبه، هم بین اهل تاریخ هم اهل سیاست مورد اختلاف بوده و هست. نظر اینجانب براین است که این نامه ها جعلی نیستند، خاصه به این دلیل که پاسخ مصدق را به کاشانی هیچ نایغه ای نمی توانسته است به این خوبی جعل کند. لیکن عقیده من از مساله این است که نامه کاشانی در روز ۲۷ مرداد - و به گمان این که کودتا شکست خورده، و بزودی خود او در مظان اتهام قرار خواهد گرفت نوشته شده، وگرنه او تکلیف سیاسی خود را پیش از آن کاملاً روشن کرده بود، و پس از ۲۸ مرداد نیز از دولت و رژیم کودتا قویاً پشتیبانی کرد و مصدق را مستحق اعدام اعلام کرد. باری، در نامه کاشانی به مصدق از جمله آمده است که اگر مصدق حاضر به مصالحه باشد، « سیدمصطفی (کاشانی، پسر آیت الله) و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می فرستم... » در حالیکه از یادداشت های ناصرخان کاملاً روشن است که او دو سه ماهی اصلاً در تهران نبوده. اما - چنان که من در جای دیگری شرح داده ام - این به هیچ وجه ثابت نمی کند که نامه کاشانی به مصدق جعلی است. به دو دلیل: اولاً معلوم نیست کاشانی از نبودن

ناصرخان در تهران باخبر بوده. ثانیاً (و به احتمال بیشتر)، منظور کاشانی خسرو یا محمدحسین قشقایی بوده - که دیدیم هر دو در آن تاریخ در تهران بودند - و نام ناصرخان سهوالقلم است.

گفتیم که از بسیاری از جهات تاریخی مهم ترین بخش یادداشت ها همان بخش مربوط به ۲۸ مرداد و حوادث بعدی است که در حدود پنجاه صفحه آخر متن کتاب را (که جمعاً ۴۵۶ صفحه است) در بر می گیرد. در هفته ها و ماه های اول پس از کودتا رژیم هنوز نگران و وحشت زده بود. ملیون نیروی نظامی نداشتند ولی بیشترین و بزرگ ترین نیروی اجتماعی در خدمت آنان بود که می توانست برای رژیم دردسر ایجاد کند (و تا اندازه ای هم کرد). نیروی حزب توده به سازمان زیرزمینی و شبکه نظامی آن بسته بود و به همین دلیل می توانست رژیم را در شرایط بسیار خطرناکی قرار دهد، چون یک اقدام جدی منظم و نظامی ناگزیر نیروی اجتماعی ملیون را نیز به میدان می آورد. اما حزب مزبور به دلایلی که تاکنون روشن نشده، کوچک ترین اقدامی نکرد و گذاشت تا رژیم بند از بند خودش نیز جدا کند. نیروی آخری که رژیم سخت از آن می ترسید، و نگران بود که در فارس و (احیاناً) لرستان قیام کند قشقایی ها و ایلات متفق آنان در جنوب بودند. اینان البته نمی توانستند به تهران لشکر کشی کنند. اما می توانستند اختیار امور فارس را در دست بگیرند و در ایالات مجاور نیز مشکلات بزرگی برای رژیم ایجاد کنند. در این مورد نیز ترس واقعی رژیم از این بود که طغیان قشقایی ها در فارس به مردم شهرها - که پایگاه اصلی ملیون بودند - قوت قلب دهد و آنان را به خیابان ها بکشد. یادداشت های ناصر قشقایی - گذشته از اطلاعاتی که در این زمینه به خواننده می دهد - چند نکته را روشن می سازد: یکی ابعاد و اعماق ترس و وحشت رژیم (و آمریکایی ها) را از قیام ایل قشقایی. دوم، تردید و دودلی و اختلاف نظر سران قشقایی را نسبت به اقدام نظامی در منطقه. سوم، پیشنهادهایی که آنان برای مصالحه، یعنی عدم طغیان، به رژیم می دادند. ملاحظه کنید از یادداشت های چهارشنبه چهارم شهریور ۱۳۳۲

.. غلامرضا خان ایلخان و میرزا محمد باقر خلیلی از طرف استاندار (فارس) آمده اند که برعلیه دولت زاهدی اقدامی نشود و اگر سر و صدایی بشود قطعاً مملکت کمونیستی خواهد شد. غروب کامبیز و رضازاده از طهران آمدند. پس از تعارفات رضازاده اظهار کرد: بر اثر صحبت هایی که محمدخان بهمن بیگی با Briant رئیس اصل ۴ شیراز نموده، او صریح گفته بود که ایلات قشقایی برخلاف دولت

فعلی قیام خواهند کرد و شیراز و اصفهان را تصرف می نمایند ... بر اثر این مذاکرات رئیس اصل چهار با طیاره رفته است طهران و سفیرکبیر آمریکا (هندرسن) را ملاقات نموده ... او هم بدون معطلی رفته و شاه را ملاقات کرده و گفته است من ماموریت دارم با شما راجع به وضع قشقایی صحبت کنم، و عقیده تان چه هست و چه می خواهید بکنید. می گویند شما با قشقایی ها بد هستید. شاه جواب داده است: من با قشقایی ها بد نیستم و آن ها از من بدشان می آید. سفیر می گوید که از قرار معلوم شما پدرشان را کشته اید. جواب می دهد: من نکشته ام، پدرم يك عده را در ایران کشته است. پدر آن ها هم جزء آن ها می باشد، و مربوط به من نیست و حالا هم شما هر نوع بگویند حاضریم با آن ها همکاری کنیم. آمریکایی هم فرستاده اند پهلوی من (یعنی ناصر قشقایی). البته جواب هرچه باشد بعد می نویسم. بعد از ظهر تلگرافی از آقای علی هیئت (استاندار فارس) آمده است که روز یکشنبه بروم به کردشول (که محلی است در فارس) فرمانده لشکر هم می آید برای مذاکره. وخواهش آقایان این است که من تلگراف تبریکی به نخست وزیر(زاهدی) و شاه بکنم. ۲۰۰»

باید تأکید کرد که این مطالب روز چهارم شهریور یعنی چهارپنج روز پس از ۲۸ مرداد نوشته شده، و نشان می دهد که رژیم جدید سخت از موقعیت خود بیمناک و نامطمئن است. در روز یکشنبه بعد (هشتم شهریور) ملاقات با علی هیئت، استاندار رژیم، دست می دهد و هیئت، قشقایی را دعوت به همکاری با دولت می کند. قشقایی در یادداشت مربوط به آن روز می نویسد جواب این بوده است که او فقط مصدق را «نخست وزیر ملی» می داند و «نخست وزیر (را) که از سفارت آمریکا بیرون می آید به رسمیت» نمی شناسد. و در برابر اصرار هیئت که دست کم تلگرافی به دولت بزند می گوید: «به يك شرط ممکن است که آقای دکتر مصدق و سایر رفقا را که حبس کرده اند آزاد کنند، ممکن است از در صلح در بیایم» ۲۱۰ این نگارنده از روی اسناد و مدارک موجود به این نتیجه رسیده بودم که شاه و زاهدی درماه های اول پس از کودتا که هنوز از اوضاع بیمناک بودند حاضر بودند مصدق را رها کنند به این شرط که به احمدآباد برود، و در هر حال سکوت اختیار کند. حتی پس از انجام محاکمه بدوی در آذر ماه ۱۳۳۲ شاه تماس هایی در این باره گرفته و خواسته بود که توسط یوسف مشار به راه حلی برسد. اینک روشن می شود که یکی از عواملی که در پس این جریان بود. قشقایی ها بوده اند، اگر چه عوامل دیگری نیز در میان بود.

باری مذاکره و گفتگو بین سران ایل قشقایی، و ایلات متحد آنان، با ماموران عالی مقام دولتی برای نوعی مصالحه ادامه می یابد اما به هیچ نتیجه ملموسی نمی رسد. ازخلال یادداشت هایی که مربوط به این دوره است سران قشقایی حکم پرنس هاملت (ضد قهرمان نمایشنامه مشهور شکسپیر) را پیدا می کنند، و روشن است که نمی توانند تصمیم خود را بگیرند. آخرین یادداشت روزانه این کتاب در تاریخ دوشنبه سی ام آذرماه سی و دو وارد دفتر شده است: «امروز عصر برای شیراز و بعد برای طهران حرکت می نمایم». به این ترتیب بحران ایل قشقایی به نحوی پایان می پذیرد، اما البته بحران همچنان برای ایران ادامه می یابد. و هنوز هم ادامه دارد.

www.adabestanekave.com

اکسفورد - فوریه ۱۹۸۹

حواشی و یادداشت ها

- ۱- سال های بحران ص ۲۸۳
- ۲- یادداشت های دکتر قاسم غنی، به اهتمام سیروس غنی، جلد ۱۱، لندن، ۱۹۸۴، ص ۲۳۲-۲۳۳.
- ۳- سال های بحران، ص ۵۷
- ۴- همانجا، ص ۷۱ و ۸۸
- ۵- ' ص ۸۰
- ۶- ' ص ۹۵
- ۷- ' ص ۱۰۹
- ۸- ' ص ۱۴۵
- ۹- ' ص ۱۴۶
- ۱۰- ' ص ۳۱۲
- ۱۱- ' ص ۳۴۶
- ۱۲- ' ص ۳۷۰ - ۳۶۸
- ۱۳- ' ص ۲۲۱
- ۱۴- مثلاً رجوع شود به:

W.R.Louis, The British Empire in the Middle East, 1945 - 51, Oxford: Clarendon Press, 1984; Brian Lapping, End of Empire, London, 1985

شیدا گلستان

پنجره ای به دوزخ

علیزاده پروانه:

خوب نگاه کنید راستکی است. مهرماه ۱۳۶۶

انتشارات خاوران، پاریس، ۶۸ صفحه.

در یکی از صحنه های شروع فیلم « نبرد الجزیره » (فیلمی که درباره مبارزه مردم الجزیره با استعمار فرانسه است) سرباز فرانسوی درحین بازجویی از یک مبارز الجزایری او را به طرز وحشتناکی به زیر شکنجه می کشد. در پایان شکنجه، سرباز فرانسوی سیکاری به مرد شکنجه دیده تعارف می کند. اهمیت این صحنه صرفاً در عمل تعارف سیکار نیست بلکه در تغییر چهره شکنجه گر فرانسوی درحین این عمل است. رخسار سرباز فرانسوی در لحظه تعارف کردن سیکار در حاله ای از احساس گناه و دلسوزی پوشیده شده که چهره او را از چهره شکنجه گر چند لحظه قبل متمایز می کند. این تغییر چهره سرباز فرانسوی به نوعی نمایشگر تعارض دو حس متضاد در اوست. تعارض میان نفی انسان دیدن مبارز الجزایری در قالب دشمن در زمانی که سرباز فرانسوی گوشت و پوست او را به زیر شکنجه می گیرد و پذیرش او بعنوان انسان در لحظه بعد از شکنجه. صحت و سقم این لحظه از نظر تاریخی مساله، مورد بحث در اینجا نیست. مطرح کردن این مقوله از این نظر است که جسم و جان آدمی را با شلاق و لگد

۱۵- رجوع شود به « معاصی کبیره مصدق السلطنه »، علم و جامعه، اسفند ۱۳۶۷.

۱۶- سال های بحران، ص ۲۴۸-۳۴۹

۱۷- مثلاً رجوع شود به سرهنگ غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت، تهران: شرکت سهامی انتشار، چاپ جدید، ۱۳۶۷

۱۸- سال های بحران، ص ۴۰۷

۱۹- متن این دو نامه را در ماخذهای زیر می توان یافت: محمد دهنوی،

مجموعه مکاتبات آیت الله کاشانی، جلد سوم، تهران ۱۳۶۲؛ بی نام، روحانیت و اسرار فاش نشده نهضت ملی شدن صنعت نفت، قم: انتشارات دارالفکر، بی تاریخ؛

حسن آیت، چهره حقیقی مصدق السلطنه، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳

۲۰- سال های بحران، ص ۴۰۸

۲۱- همانجا، ص ۴۱۱

www.adabestanekave.com

و سیگار دراندن و سوزاندن برای شکنجه گر نیز سؤال ایجاد می کند. این خود پیام امیدبخشی است. بدان معنی که شکنجه گر نیز درگیر تعارضات و تضادهای درونی است و در جنگ میان « نیکی » و « بدی » علی رغم فتوحات فراوانش « بدی » هنوز به پیروزی کامل نرسیده است.

اما خواندن کتاب « خوب نگاه کنید، راستکی است » این امید را از آدم می گیرد. این کتاب که گزارش يك زندانی سیاسی از تجربه ها و دیده هایش در زندان های جمهوری اسلامی در سال های ۱۳۶۱-۱۳۶۰ است نمایشگر پیروزی مطلق بدی است. راوی داستان زن معلمی است که در شهریور ماه ۱۳۶۰، یعنی در بحبوحه دستگیری های وسیع خیابانی و اعدام های دسته جمعی در زندان که پس از کشته شدن آیت الله بهشتی و هم مسلکانش به اوج خود رسید، بعنوان « مشکوک » دستگیر می شود. سه ماه در زندان اوین تحت بازجویی و شکنجه قرار می گیرد. بعد از آنکه هیچگونه سند و مدرک و گفته ای از او به دست نمی آورند به زندان قزل حصار منتقل می شود و بعد از چند ماه او را آزاد می کنند.

در همان اوان دستگیری، در حیاط زندان اوین او را به تماشای جسد پاره پاره شده حبیب الله اسلامی وادار می کنند:

« گفتند چشم بندهایتان را پایین بکشید (در اوایل دستگیری زندانیان را با چشم بند به این طرف و آنطرف می برند) و فقط به روبروی خود نگاه کنید. صحنه ای فجیع، ناکهان در برابر چشم دهها زندانی پدیدار شد. يك لحظه بهت و سپس جیغ و نعره و ضجه. آنچه را به چشم می دیدیم نمی توانستیم باور کنیم. بیشتر به کابوس می مانست تا واقعیت. پیکر جوانی در انتهای طنابی که از درخت بلندی آویخته بود تاب می خورد. دستهای جوان تا آرنج باندپیچی شده بود و پاهایش تا زانو از ضربات وحشیانه کابل دریده بود. به زحمت بیست ساله می نمود. موهای کوتاه و سبیل های نازکی داشت. چهره لاغرش از فشار طناب دار کبود شده و سرش آرام به پهلو خمیده بود. در کنار جسد مردی در لباس پاسداری بالای میزی رفته و چوبی به دست گرفته بود. پاسدار که بیست و پنج تا سی سال داشت با قامتی متوسط و اندکی چاق و نگاهی که هیچ چیز در آن خوانده نمی شد. نه غرور، نه شرمندگی، نه شیطنت، نه ترحم و با چهره ای بی حالت که انگار چهره آدمی نیست، چنان که گویی لاشه گوسفندی را برای فروش عرضه می کند با چوب خود جسد را می چرخاند و با صدای خشک و بی تفاوت تکرار می کرد « خوب نگاه کنید، راستکی است » (ص ۱۲)

پاسداری که جسد را با چوب می چرخاند فاقد کشمکش های درونی است. گردانندگان این زندان، مسخ شدگانند با ایمانی که امکان گناه و یا شك را برایشان غیر ممکن می سازد.

پروانه علیزاده ادعای نویسندگی ندارد و تلاشی هم برای تجزیه تحلیل آدم ها و رخدادها نمی کند. قصد او به قول خودش نشان دادن « گوشه ای از واقعیتی است که در زندان های جمهوری اسلامی می گذرد » راوی به عنوان يك آدمی سیاسی بر دو نکته تکیه می کند. یکی شکنجه های توان فرسا و شرایط سخت زندگی در زندان و دیگر روحیه مبارز زندانیان سیاسی و ایستادگی آنان در چنین شرایطی. با آنکه « خوب نگاه کنید، راستکی است » از حد گزارش يك آدم سیاسی فراتر نمی رود ولی فضای زندانی که در این گزارش بازسازی می شود آنچنان غریب است که خواننده را بشدت دگرگون می کند. در این گزارش که با نثری بسیار ساده و گاهی نارسا نوشته شده، زندان جهان دیگری است که فضای آن به بوی خون و مرگ و عفونت و ادرار آغشته است، و صداهای جاری در آن، فریادهای درد است آمیخته با صدای ضربه های کابل و لگد بر استخوان و گوشت آدمی. گردانندگان این جهان قادرند بدن انسانی را به لاشه ای با شکلی متفاوت از آنچه بوده تبدیل کنند.

فریده را آنقدر شکنجه کرده بودند که « گوشت پایش دهان باز کرده بود و استخوان پایش دیده می شد ». با این حال او را آنقدر از این راهرو به آن راهرو کشانده بودند که تمام بدنش را تا دور لبها و توی دهان تاول های چرکی پر کرده بود. بوی چرک و عفونت گرفته بود و « قادر به جویدن و قورت دادن » غذا نبود. به علت درد و سوزش ناشی از عفونت نمی توانست به راحتی ادرار کند و ادرارش هم جز خون چیزی نبود. فرشته را پس از سه روز بازجویی و شکنجه با بدن کبود و پر زخم، به بند باز گرداندند. شیدا در زیر شکنجه « چندین بار بیهوش شده بود » و « این اثر سوزن هایی که برای بیهوش آوردنش زیر ناخن هایش فرو کرده بودند معلوم بود ». (ص ص ۴۳ - ۴۲)

شکنجه شدن در این جهان غریب، قوانین خودش را دارد. حجاب اسلامی در هنگام شکنجه نیز باید رعایت شود. تجربه راوی داستان گویای این مطلب است. « اولین ضربه کابل که به پاهای برهنه ام خورد از جا بلند شدم و شروع کردم به دویدن دور اطاق، مرا گرفتند و خواباندند و این بار دستها و پاهایم را بستند و بعد شروع کردند به زدن. فریاد می زدم برای این که بر اثر تقلایی که

می کردم چادرم از روی سرم پس نرود و موهایم پیدا نشود پتویی روی سرم انداختند که باعث شد نفسم دچار تنگی شود « (ص ۱۵).

با آنکه میانگین سن زنان بند « هفده، هیجده سال بود » ولی زنانی مسن چون مادر ذاکری و مادر نعمتی نیز در بند بودند شرایط توان فرسای زندان، منحصر به اتاق بازجویی و شکنجه نیست. سهمیه غذا با اضافه شدن زندانی ها اضافه نمی شود. « ظهرها همان لکن پلاستیکی را که قبلاً برای صد و بیست و پنج نفر می آوردند، حالا برای دویست و پنجاه نفر می آوردند » (ص ۲۶) حمام برای دویست و پنجاه نفر منحصر بود به یک دوش که هفته ای یک صبح تا عصر آبش گرم بود. دویست و پنجاه نفر زندانی این بند در سه اتاق، « که بطور معمول یک خانواده سه چهار نفر باید در آن زندگی کنند » روزگار می گذراندند. بعد از مدتی « همه مان شپش گذاشته بودیم ». (ص ۴۴)

راوی داستان پس از سه ماه در اوین بودن « و دلهره لو رفتن و دوباره به بازجویی فرا خوانده شدن » به زندان قزل حصار منتقل می شود. در قزل از بازجویی و شکنجه برای اقرار گرفتن خبری نبود. در اینجا تلویزیون و کتاب های مذهبی و « کاغذ و مداد داشتیم » روزی یک ساعت زندانیان را به بندهمومی برده و به آنها درس ایدئولوژی اسلامی می دادند. در زندان قزل حصار، اما « حکم، حکم حاجی بود » (ص ۵۴) که کاری به پرونده زندانیان نداشت. حاجی وظیفه خود می دانست که از « ناموس هاش » یعنی زنان زندانی مواظبت کند و اگر کسی پایش را کج بر می داشت « حاجی چنان دماری از روزگارش در می آورد که بیا و تماشا کن » (ص ۵۴)

با آنکه شرایط جان فرسای زندان تم اصلی این گزارش است، ولی راوی تاکید بر روحیه مبارز زنان زندانی و ایستادگی آنان در چنین شرایطی دارد. زنانی چون مادر ذاکری، شهیدا، فرشته، سهمین، افسانه، و... که « با قامتی بلند بسوی اعدام » رفتند.

تاکید نویسنده بر شجاعت و مقاومت زنان زندانی نکته قابل تأملی است. درطول این گزارش اکثر قریب به اتفاق زنانی که از آنان نامی برده می شود، زنان مبارز و قهرمانی هستند پر از شور و نیرو. در یک بند دویست و پنجاه نفری زندان اوین که بیشتر افراد آن، دختران بسیار جوان دبیرستانی، دانشجو، پرستار و معلم هستند تنها در یک مورد راوی به دختر ۱۵ ساله ای اشاره می کند که از درون می شکند. « نمی دانم چی شده بود که بریده بود. دیگر هیچ چیز را قبول

نداشت. می گفت مقاومت بیهوده است » (ص ۶۵) راوی حتی نمی تواند بپذیرد (لااقل اینرا با خواننده نمی خواهد مطرح کند) که چگونه یک دختر ۱۵ ساله از درون می شکند. پروانه علیزاده به قول خودش سعی دارد « جز آنچه خود » دیده و جز به همان گونه که دیده چیزی ننویسد. اما اینطور بنظر می آید که در آن گونه که او می بیند از درون شکستگان را جایی نیست، چه او قهرمان ها را می بیند و می ستاید. تاکید بر روحیه مبارز زندانیان از دیدگاه یک آدم سیاسی قابل فهم است. ولی چنین تاکیدی مستند بودن گزارش را تا حدی تقلیل می دهد. می دانیم که بسیار بوده اند زنانی که در زیر شکنجه های زندان تبدیل به آدم های متفاوتی شده اند. حاصل شرایط زندان فقط قهرمان ها نیستند بلکه شکستگان و « توابین » نیز محصول چنین شرایطی هستند.

علیرغم اینگونه کاستی ها پروانه علیزاده در بازگویی مشاهدات خود از زندان بسیار موفق است. خواندن این گزارش به مانند کشودن پنجره به جهان دیگری است، جهان کابوس و وحشت. « خوب نگاه کنید، راستکی است » پنجره ای است به دوزخ.

« مجمع الفصحای هدایت »، « فرهنگ سخنوران »، « آتشکده یزدان » و « تاریخ یزد » که نام و گزیده اشعار شاعران یزدی در آنها وارد شده است، و به ویژه « تذکره سخنوران یزد » تألیف اردشیر خاضع می نویسد:

« اما کتابی که آقای فتوحی تنظیم کرده از دستی دیگر است ... یزدیان دوستدار شعر را گنجینه ای دلپذیر و سفینه ای خالی از خلل است... نمونه های خوب و دلپسند و خواندنی را در این مجموعه گرد آورده و موجب آن شده است که تذکره اش همچون سفینه و گزیده و گلچین اشعار بتواند مورد استفاده باشد.»

پس از یادداشت ایرج افشار مقدمه ای می آید به خامه مؤلف. در این مقدمه، مؤلف متذکر شده است که هدف وی در تألیف این کتاب معرفی بعضی از « چهره های تابناک ادب ایران » است که در « تاریکخانه زمان » جای گرفته اند. وی سپس، در شأن تألیف کتاب، چنین می نویسد:

« چون از شرح حال و زندگی شعرای یزد بطور دقیق قبل از این، کتابی نوشته نشده... و اگر گاهی بطور پراکنده «۱» در برخی از کتب نامی از شاعری یزدی برده شده، اغلب ناقص و معلوم نیست که شاعر مذکور در چه زمانی به دنیا آمده، مدت زندگانش چه بوده، در چه سالی از این جهان رخت بر بسته، یا اقل در چه دوره ای می زیسته است... ناگزیر برای روشن نمودن زندگی تاریک و مجهول اکثر از شاعران یزدی...» به تألیف تذکره شعرای یزد همت گماشته است.

چنانکه می بینیم، مؤلف هیچیک از کتاب هایی را که پیش از اثر وی درباره شاعران یزدی نوشته شده است دقیق نمی داند و آنها را به علت روشن نبودن تاریخ تولد، مدت عمر و تاریخ درگذشت شاعر، ناقص می شمارد.

حال ببینیم که مؤلف در این کوشش خود تا چه پایه کامیاب بوده است، و حدود دقت او چیست؟

« در تذکره شعرای یزد » جمعاً ۱۹۰ شاعر معرفی شده اند که ۱۰۸ تن از آنها به دوره های گذشته (ازایلخانیان تا قاجار) تعلق دارند، و ۸۲ تن دیگر به دوره معاصر.

درباره شاعران دوره معاصر، مؤلف طبعاً در تعیین تاریخ ولادت و مرگ و سایر خصوصیات زندگی آنها، اشکال عمده ای در کارش متصور نبوده است. بنابراین حاصل پژوهش او درباره ۱۰۸ تن شاعری که پیش از دوره معاصر میزیسته اند - و هدف اصلی او روشن کردن تاریخ زندگی آنها بوده است - مورد بررسی قرار می گیرد.

شکرالله صبور

www.adabestanekave.com

یزد، سرزمین کم شاعر

فتوحی یزدی، عباس: « تذکره شعرای یزد »
چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶. ناشر: کتابفروشی تاریخ.
(از انتشارات جداگانه فرهنگ ایران زمین)
۲۴۱ صفحه.

کتاب تذکره شعرای یزد که سی و دومین شماره « از انتشارات جداگانه فرهنگ ایران زمین » و نخستین شماره از « گنجینه حسین بشارت برای پژوهش در تاریخ یزد » است، « زیر نظر ایرج افشار » و با یادداشتی به خامه او منتشر شده است.

ایرج افشار یادداشت خود را با این عبارت افسوس بار آغاز می کند که « خاک یزد از سرزمین های کم شاعر ایران است ». مع الوصف در همین کتاب ۱۹۰ شاعر معرفی شده اند و، به گفته ایرج افشار، چه بسا نام بسیاری از شاعران یزدی نیز از قلم افتاده باشد.

افشار، در یادداشت خود پس از اشاره به مآخذی مانند « آتشکده آذر »،

نتیجه بررسی چنین است :

- از این ۱۰۸ شاعر، فقط ۱۱ نفر از آنها تاریخ زندگی شان روشن است.

- از ۹۷ تن دیگر، هیچکدام تاریخ ولادتشان معلوم نیست.

- از این ۹۷ تن، تاریخ مرگ ۷۲ نفرشان نیز روشن نیست.

(از این ۱۰۸ شاعر، ۲۸ تن آنها اصولاً معلوم نیست که در چه زمانی می زیسته اند، و ذکر اینکه مثلاً فلان شاعر در دوره صفویه می زیسته است، با توجه به اینکه دوران سلطنت سلسله صفویه در حدود ۲۴۰ سال بوده است، حدود دقت را تا دو قرن نوسان می دهد!)

چون در مرور اجمالی بر کتاب تذکره شعرای یزد از عدد استمداد جسته شد، برای مثال به دو مورد دیگر از دقت عددی مؤلف اشاره می شود:

۱- صفحه ۱۴۴: « محمدحسین ناصر »

پس از شرح حال وی، نوشته شده است که « برای نمونه یکی دو غزل از او یاد می شود »، و آنگاه ۵ غزل از او یاد شده است.

۲ - صفحه ۱۵۳، « عباس فرات »

درباره این شاعر نیز گفته شده است که یکی دو غزل از او نقل می شود، و حال آنکه ۸ قطعه شعر، از غزل و دو بیتی، از وی نقل شده است.

البته این تساهل قابل اغماض، در بسیاری از موارد دیگر، به بهترین وجهی جبران شده و مؤلف دقت را تا حد وسواس رعایت کرده است:

مثلاً درباره غالب شاعران معاصر که تحصیلات دانشگاهی دارند، توضیح مؤکد داده شده است که شاعر « پس از توفیق در امتحان ورودی دانشگاه » به اخذ لیسانس در رشته ... نایل شده است، یا اینکه شاعر پس از پایان تحصیلات متوسطه در یزد « رهسپار تهران » شده و آنگاه در دانشگاه تهران به ادامه تحصیل پرداخته است؛ درباره شاعره خانمی به نام « فرخ لقا » (صفحه ۷۰) تصریح شده است که وی « شاعره ای است از طبقه نسوان »، در مورد یکی از شاعران که سردفتر اسناد رسمی بوده (صفحه ۱۳۶) حتی شماره دفتر اسناد رسمی و شماره دفتر ازدواج او نیز قید شده است؛ و درباره شاعر دیگری (صفحه ۱۶۷) تصریح شده است که ولادت وی درست در لحظه تحویل سال ۱۳۰۷ خورشیدی روی داده است ...

اینک برای معرفی سبک مؤلف در تدوین تذکره شعرای یزد، که به گفته او از

چهره های تابناک ادب ایران هستند، به عنوان مثال به چند مورد اشاره می شود:

- « آزاد »، صفحه ۳۱

به گفته مؤلف « گاهی زبان به گفتن اشعار می گشوده است ».

آنگاه سه بیت شعر از او نقل شده است که یکی از آنها این است :

« عیب مردان فاش کردن بدترین عیبها است

عیب گو، اول کند بی پرده عیب خویش را »

(ظاهراً شاعر معتقد بوده است که فاش کردن عیب زنان، هیچ عیبی ندارد).

- « وحشی بافقی »، صفحه ۴۰

مؤلف مرقوم داشته است که « قبرش هم در یزد بوده ولی اخیراً در معبر

خیابان واقع شده است » ...

آیا واقعاً به تازگی گور شاعر نامداری چون وحشی بافقی را، براساس قانون

توسعه معابر، از بین برده و اثری از آن بر جای نگذاشته اند ؟

ضمناً، مؤلف درباره همین شاعر می نویسد: « وحشی قیافه روستایی داشته

و از زیبایی صورت بی بهره بوده است ». (فرضیه تازه در علم زیبایی شناسی ۱)

- « باقری »، صفحه ۴۵

درباره این شاعر نوشته شده است که « ابتدا حاکم بد سلوکی بوده ولی بعداً

تغییر حال داده و در سلك ادبا درآمد »

نتیجه اخلاقی که از این عبارت گرفته می شود این است که حاکم بد سلوک

پس از تغییر حال، هیچگاه حاکم خوش سلوک نمی شود، و برای خوش سلوک شدن

جز اینکه در سلك ادبا درآید هیچ چاره ای ندارد ...

- « شوقی »، صفحه ۴۹

این شاعر، به گفته مؤلف، « از عهد جوانی تا زمان پیری قدم در کوی

عاشقی داشته و اندیشه بر ملاقات گلرخان جفا پیشه می گماشته است ».

چند نمونه از اشعار او نیز نقل شده که یکی از آنها این بیت است :

« پس که سیل مژه از هر طرفی سوبش رفت

کوچه ها گل شد و نتوان به سرکوبش رفت »

- « فائز » صفحه ۵۴

مؤلف درباره این شاعر می نویسد: « مولانا شاه محمد یزدی، گلشن یزد را

بلبلی خوشنواز و عندلیبی نغمه سرا بوده، طبع سخن پردازیش از نظم غزلهای گزین،

بازار جوهری شکسته و کلك بلاغت اشعارش آوازه رباعیات دردنیا انداخته ».

افسوس که مولف از این « چهره تابناک ادب ایران » که آوازه رباعیات در دنیا انداخته و دکان حکیم عمر خیام نیشابوری را تخته کرده است، هیچ رباعی نقل نکرده و به نقل يك « قطعه » از او قناعت کرده است.

- « اشتری فهادانی »، صفحه ۱۵۳

مؤلف درباره این شاعر می نویسد: « وی پیرمردی خوش مشرب و شیرین سخن بوده و گاهی به سرودن اشعار همت می گمارده ».

(ظاهراً شاعر بینوا پیرمرد به دنیا آمده و از کودکی و جوانی و مراحل دیگر

عمر در شاعری، بهره ای نداشته است!)

- « علی اکبر بهروز »، صفحه ۱۶۱

درباره این شاعر، نوشته شده است که « بیشتر اشعار خود را به سبک

جدید می سازد » آنگاه شعری از وی نقل شده است که ظاهراً غزل است، با همه اوصاف غزل سنتی.

اما برای اثبات این ادعا که وی اشعار خود را به سبک جدید می سازد،

مصرع دوم هر بیت از غزل او، به جای آنکه طبق شیوه سنتی روبروی مصرع اول چاپ شود، زیر مصرع اول چاپ شده و به غزل او قیافه شعر نو داده شده است (تتها شعر نو در کتاب تذکره شعرای یزد!)

- « عبدالحسین جلالیان »، صفحه ۱۶۷

در شرح زندگی شاعر چنین آمده است: « پدرش محمد، مردی معمار و

وارسته از تعلقات دنیوی بود ».

ظاهراً در ولایت یزد معماری يك نوع صفت به شمار میرود، آنهم از صفات

حسنه که مرادف با وارستگی از تعلقات دنیوی است. البته نمی دانیم که در برابر آن، آیا صفت نامعمار هم به کار برده می شود یا نه ...

ضمناً، از این شاعر دو قطعه شعر باگوش یزدی چاپ شده است که عنوان

یکی از آنها « تكِ خاج » است، و با این بیت آغاز می شود:

« بچه پتا و دوتاش کار تكِ خاج مکنه

پُرکه شد مٹ ملقِ خونه را تاراج مکنه »

(بچه يك تا و دوتایش کارِ آسِ خاج می کند - پُرکه شد مثل ملخ خانه را

تاراج می کند)

از عنوان شعر و مصرع نخست بیت اول آن که بگذریم، دیگر هیچ اشاره ای

به اوراق گنجینه و خواص آنها دیده نمی شود. شاعر، در این شعر، هدف عالی تری

دارد و می کوشد تا همشهریان خود را از افراط در تولید مثل برحذر دارد. از جمله می گوید:

« هرکه بی لنگ کذائی تو او مچه شوا

اوش از سرکه گذش نفرین امواج مکنه »

(هرکه بی لنگ کذائی توی آب می جهد شب ها - آبش از سر که گذشت

نفرین امواج می کند)

بدین ترتیب، شاعر به همشهریان خود اندرز می دهد که شب ها بدون لنگ

شنا نکنند! ...

بیت آخر شعر از مضمون اصلی آن (مضرات شنای شبانه بدون لنگ) دور

می شود و به سراغ مضرات شعر نو می رود:

« باگوش یزی که از شعر جلالی شده پر

شعر نو مامله گزلك سراج مکنه »

(با گوش یزدی که از شعر جلالی پر شده است - شعر نو معامله گزلیک

سراج می کند)

- « محمدحسین لطفی »، صفحه ۱۶۶

درباره این شاعر نوشته شده است که « اکنون بواسطه اشتیاق زیاد به

کارهای تولیدی مشغول گله داری می باشد »

قطعه شعری نیز از وی با عنوان « بت تراشی » نقل شده که شاه بیت آن،

این است:

« بتا به صورت خود تیغ خود تراش منه

که نهی گشته در اسلام بت تراشیدن »

- « خاکسار یزدی »، صفحه ۲۲۱

و اما درباره این شاعر: « اینک که به افتخار بازنشستگی نایل آمده، برای

تنوع بخشیدن به زندگی خود، پاره ای از اشعار انگلیسی را به نشر و سپس به رشته نظم کشیده است که اینجا نمونه هایی از آن نقل می شود ».

آنگاه دو شعر از وی نقل شده است که هیچ اثری از اینکه ترجمه از شعر

انگلیسی باشد در آنها دیده نمی شود، و هیچ توضیحی هم داده نشده که شاعر در

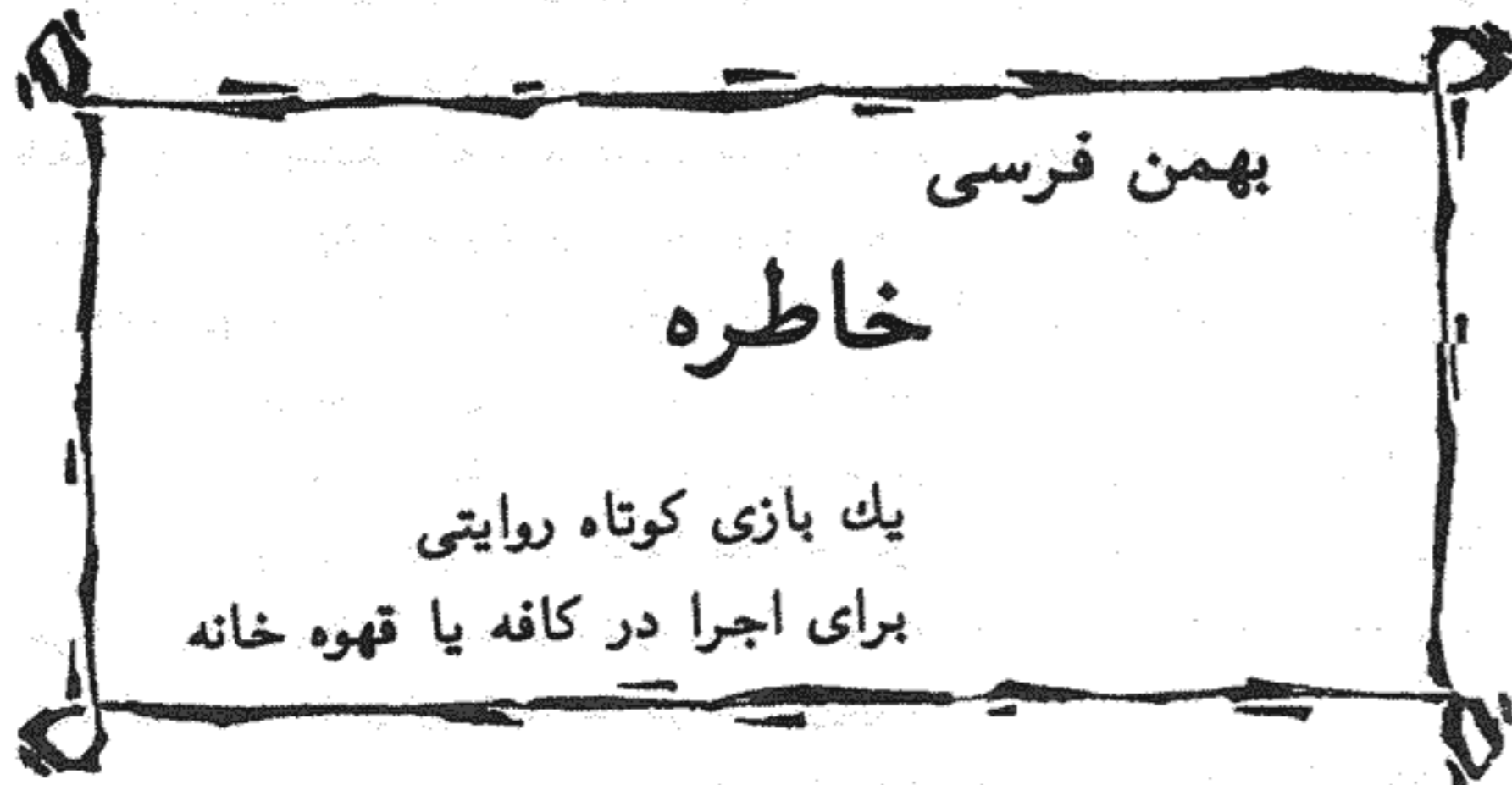
سرودن این اشعار از چه شعر یا شاعر انگلیسی الهام گرفته است ...

بهمن فرسی، - همچنانکه از یادداشت کوتاه او بر می آید - ظاهراً بر من منت نهاد و دو نمایشنامه «خاطره» و «لایحه دفاعی» را برای انتشار در اختیار «فصل کتاب» گذاشت.

قرار ما براین بود که این نمایشنامه ها به صورت ضمیمه فصل کتاب - بطور جداگانه - منتشر شود، اما مشکلات مالی مانع از آن شد تا چنین کاری انجام پذیرد. به همین جهت به جای «فصلی از یک کتاب منتشر نشده»، این بار «خاطره» فرسی را چاپ می کنیم با ذکر این نکته که این نمایشنامه ها هر کدام نمایشنامه مستقل است و فصلی از یک کتاب منتشر نشده نیست.

آشنایی من با ماشاالله آجودانی قدیم نیست. اینجا او را دیدم و سلام و علیکی پیدا کردیم. بعد او دست اندرکار «فصل کتاب» شد. و دیروز پس از سلامی تلفنی گفت که سلامش باطمع است. آشکارگی اش به دلم نشست و طمعش را اجابت کردم. علت واگذاری «خاطره» و «لایحه دفاعی» برای درج در «فصل کتاب» این است و جز این نیست. امید است اشتباهی نکرده باشم، و اگر کرده باشم، این هم روی آنها را بگیر. گر تو نمی پسندی، تغییر ده غذا!؟ را. و می بخشید.

بهمن فرسی



آدم های بازی: راوی - وردست

یک کافه رستوران کوچک ایرانی در لندن. گوشه کافه یک پیشخوان بلند هست که تمامی بازی پشت آن اجرا می شود. بالای سر پیشخوان، دو قاب خالی از هوا آویزان است که می توان آنها را پایین داد و آدم های بازی را با آنها قاب کرد. در

۱- ظاهراً مولف در مقدمه خود، به یادداشت ایرج افشار که در آن، علاوه بر منابع گوناگون، به وجود تذکره مفصلی به نام «تذکره سخنوران یزد» اشاره شده است، چندان توجهی نداشته است.

www.adabestanekave.com

قاب کوچک فقط يك نفر و در قاب بزرگ دو نفر را در کنار هم می توان جا داد .
راوی و وردست در این بازی همه نقش ها را فقط با تعویض حال و بی هیچ
تغییری در ظاهر، بازی می کنند .

نور عمومی ضعیف و نور روی پیشخوان کمی تقویت می شود . راوی می آید پشت
پیشخوان . سالدار و تکیده است . هفت برگ کاغذ را که در دست دارد ، یکی یکی
می شمارد روی پیشخوان .

راوی

يك و دو سه و چهارو پنج و شیش و هفت . ظاهر و باطن ، کل تشکیلات این
بازی . هفت برگ مسوده . مسوده از سواد می آید . سواد یعنی سیاهی . منظور این که
اگر بتون گفته شده سواد یعنی سفیدی ، مطمئن باشید خلاف به عرضتون رسوندن .
روی چهار پایه بلند پشت پیشخوان می نشیند و سیگاری
آتش می زند .

منظور اینکه اگر ما برگ هشتمی پیش کشیدیم و خواستیم بیشتر سر شمارو شیره
بمالیم ، اونوخ مختارید که کافه رو بریزید بهم . یا یه پن سیری دیگه خبر کنید تا
تلافیش در آید . در ضمن عدد مسوده این بازی رو هفت برگ قرار دادیم تا از قافله
تمدن سنتی يك وقت عقب نمونده باشیم . بعله ، خودتون حتماً از حکمت ها و
شان و شتون ، نحوست و شگون عدد هفت به از ما خبردار هستین . آسمونو هفت
طبقه قرار داد بستند ، که لابد دست آدمیزاد به این آسونیا به عرش آفریدگار
نرسه . هفت قدم پشت تابوت میری که از وجود میمون مبارکت رفع قضا و بلا بشه .
آدم ناکس رم پش میگیریم هفخط . جیگرجونامونم هفت قلم بزک و دوزک می کنن ، که
بکشن و هی بیشتر بکشن . من نمیدونم زن جماعت که از این سر خودش یه پا
باعث و بانی خلقت و تکثیر آدمیزاده ، چطوره که از اون سر این همه مشتاق لت و
پار و کشته و مرده کردن جماعته ؟ مگه جنس نر بینوا غیر از اینه که نیمه
خودشو میندازه بالا تا ماده هه بگیره و بذاره رو نیمه خودشو کل هستی متنفس رو
بنیاد کنه ؟ بله ، ما از این قصه هم سر در نیاوردیم .

وردست راوی ، در نقش کافه چی ، يك بطری ودکای تگری

برفک به بدنه نشسته روی پیشخوان می گذارد .

به به ! مرحم سینه . حلال مشکلات .

وردست:

(فارسی به لهجه ارمنی) حاکایات نر و ماده ویلش حایب جان ، سوخان دوست

بچسب .

راوی:

(در فکر و بریده از لحظه) سخن دوست .

وردست:

ماقصود بطر تاگاری عرض میكونام عزیزجان . دوتا ایستاکان آوال به سوخن این
دوست تو بطری رسیداگی بفرما ، اون واختا خودت عزیزجان می بینی که این
بیرونام هانوز دوست پایدا میشه .

راوی:

آی به چشم . راس میگه ها . من هالو رو بگو که همه عمر دردم این بوده که
می خواسته م بیرون بطری یه دوست پیدا کنم . (به وردست) خودمونیم موسیو آرسن
تو هم با این بطرای تگریت داری کیله مارو می بری بالاها ، یادت باشه .

وردست:

فارمایش می فرمای عزیز ، شوما هار چاقادش خواستی نوش جان کن . آلباقیش مال
چاکارت آرسن .

راوی:

خب ، پس حالا که اینطوره

بطر ودکا را باز می کند ، استکانی پر می کند و لاجرعه
می اندازدش بیخ گلو .

سلامتی ، گشت !

وردست:

گوارای وجود ، نوش !

يك پر گوجه فرنگی به راوی می دهد و می رود .

راوی:

بعله ، لابد خان دایی اینجانب و ابوی مکرم سرکار اگر آیه فریزر به روز و روزگار
اونها نازل شده بود ، با این بطری محتوی دوست همین عملو صورت میدادن که
موسیو آرسن صورت میده .

سیگاری روشن می کند . چندتایی يك غلیظ وقلاجه های دود .

من تا یادم می آید خان داییم بطر عرقش ، پای سفره ، همیشه تو کاسه یخ بود . اما
یخ ! یخش هم تازه نه صادر از یخچال برقی بلکه از جوال دو کرده الاغ مش
سلمان یخی .

ته استکانی دیگر می اندازد بالا. نگاهی پشت سر می گرداند، اما از آرسن خبری نیست تا پرگوجه ای یا قاچ خیاری بسویش دراز کند.

روح شاد زکریای رازی که زهرمار نجاتبخشی آفریدی. (مکث) کجا بودیم؟ حواس دیگه نمونده. بعله، اصلاً مکه توفیری می کنه که کجا بودیم؟ مکه اهمیتی داره؟ حتی مهم نیس که کجا هستیم. بعله. معلومه دیگه. اینجا ایم. تو این خراب شده. مکه بنا بود کجا باشیم، آره، تو که هج بنا بود خیلی جاها باشیم، خیلی چیزا باشیم، خیلی طوراً باشیم، که البته نیستیم و نشدیم. جوونی بود و خیریت و دو صد سودا. بل نسبت، بقول ترکه، عین جنایالی! عقرس که شدیم دیدیم تقاضاش نیس، هواش از سرمون پرید. اونوختا تیارت میارتی که نبود، عروسی تا عروسی یه سیاه بازی بود و محرم تا محرم یه تعزیه.

کاغذ های مسوده را بر می دارد، چشمی در آن می گرداند، دو برگش را پشت و رو می کند، بقیه را می گذارد کنار دستش.

یه فیلم خوب که می دیدم یه هفته، چی میگم، یه دوره مریضش بودم. سینما رکس تهرون یادتونه؟ تو لاله زار پایین. بغل دستش یه سینمای دیگه م بود که تابستونی یم داش. اگه خاطره خطا نکنه، اسمش سینما مایاک بود. رکس، مایاک، کریستال، متروپل، این اسمارو ایرونیاز کجا گیر می آوردن میذاشتن رو سینماهاشون؟ مکه اسم فارسی قحط بود؟ خب دیگه، سینمای فرنگی که میاد، اسم فرنگی یم همراه میاد. حالا اونوخ اسم مدرسه شونو تو این خراب شده میذارن پورپشند، که شایدم همچین یخده دیر شده باشه.

ته استکانی دیگر می اندازد بیخ حلق. صورتش از مزه و دکا تلخ و ترش می شود.

باها آرسن یه کاسه از اون سالاد روسی ت بذار دم دس ما.

مدتی نگاهش به پشت سر می ماند، بعد رو بر می گرداند. القصه، تو همین سینما مایاک، یه تابستونی، یه فیلم دیدم که اسمش یادم نیس قصه یه جوونی بود که عاشق شیپور بود. وقتی این شیپورو میذاش دم دهنش، چون از خود بی خود میشد که دیگه همراهی و هماهنگی با بقیه و، فرمون رهبر ارکستر و این صحبتا خرجش نمیرفت. شیفته و بی قرار میزد به فرود و فرازی، زیر و بمی که به حساب همکاراش خارج بود. بهش ایراد می گرفتن که همچین

نتی، همچین گوشه و پرده و صدایی که اون از شیپورش در میاره، واسه این ساز وضع و قرار داد نشده. اما جونه حرفش این بود که این صدا تو این ساز هست و خیلی هم بیخود کردن که واسه ش قرارداد نکرده ن. غرض، جوونک از ارکستر رونده میشه، الکی و در بدر میشه، اما همیشه میره زیر پلای راه آهن، می شینه یک گوشه و سازشو اونطور که دلش می خواد میزنه. دست آخرم، تو یه عالم سیامستی، یه ماشین میزنه بهشو، خودشو و شیپورشو لت و پار می کنه و ختم القضیه. صحنه آخر فیلم که همقطاراً دور تخت الوداع جوونه جمع شدن و طرف داره نفسای آخرو میکشه، هیژده طبقه پایین تر از اتاق مریضخونه، یک آمبولانس آژیر کشون از خیابونا میگذره، جوون شیپور زن تو بستر مرگش نیم خیز میشه، تمام هوش و حواسش جذب صدای آژیر، نالون و نزار به رفقاش میگه، میشنوین؟ لامس سبا این همون صداس که من از شیپورم درمی آوردم. من میدونستم که این صدا هست. بله، بعدشم جونک تالایی می افته و قبض صدورش به عالم مثلاً باقی - در مثل که مناقشه نیست - صادر میشه.

ته استکانی دیگر می اندازد بیخ گلو.

حالا حکایت ماس. پرده ش هس. اما واسه کی بزنی که بشنوه و باورش کنه و ازباسمه هایی که تو گوش روحش چپوندن بتونه صرفنظر کنه.

می خندد و حال عوض می کند و ته استکانی دیگر می ریزد.

نخیر این موسیو آرسن معلوم نیس کدوم گوری رفته. بقول مهدی اخوان این مرگابه رو باید خالی خالی سرازیرش کنیم به خندق بلا. به الله! همین کرک دوگلاس که حال دیگه زوارش دررفته نقش جوونه رو بازی می کرد. اما چه همه خلائق زوارشون دررفته ها. دکتر حلیم، سرهنگ بیدی، مهندس سرتختی، عباسخان دلشاد مقاطعه کار کبیر، سهراب زاده خبرنگار فقید، کی اک و کی اک و کی اک، جمع شونو دیرو دس بر قضا تو این تریای بالای بریتیش هوم کنزینگتون دیدم. همه به روغن سوزی افتادن. یکی از ورم مفاصل می ناله، یکی زانوش آب آورده، اون یکی کلیت دارد، این یکی آبم که می خوره تو دلش تبدیل میشه به گاز، صد ساعت که تقلا م، کنه و زور میزنه دریغ از یه پت پت. اما خب، درعین حال کی به روی خودش میاره. بعله، فرانک سیناترای «مرد بازو طلایی کجا»، فرانکی گیس پیوندی انکر الاصوات حالا کجا. ری میلان لوق لوقی کک مکی معاصر چه ربطی داره به اون ری میلان پارافین زده براق و شق و رق چارسال پارسالا. گری گوری پک لقبه ای، آواگردنر هاف هافو، بعله جانم. همه از دم زوارشون دررفته. خودمام زهوارمون

دررفته ولی خب زندگی ست و حرکت و تنفس . متنفسی شده ایم که از فس میاد .
زندگی .

ضبط صوت روی پیشخوان راروشن می کند . ترانه لری «زندگی
بی چش تو» پخش می شود . استکانی ودکا برای خودش می ریزد
که نیمش را می اندازد ته حلق . پس از لحظه ای ضبط صوت
را خاموش می کند .

به خودم میگویم خوشا به سعادت اسب . دست کم اسب ، دوستم چشاش یه قالباقی
سوار می کنند اونوخ حیون زبون بسته م ملتفت میشه ، شایدم مجبور میشه ، که
همین یه خط جلو بینی شو بگیره و بره . (مکث) البته خیلی از ماهام بی قالباق و
مالپاق پیش و کم اسبونه رفتار می کنیم (پس از نگاهی به دور ویر) غریبه که
اینجا نیس ، غیر ازاینه : خط شیکم و زیر شیکم . باقیش (مکث) چپ ، راست ،
سیفید ، سرخ ، زرد ، سیاه ، وسط ، کنار ، توی گود ، بیرون گود ، پای منبر ، بالای
منبر ، جلو صف ، پشت صف ، ای ی ی ... خوب که فکرشو می کنی همه ش یه
مشت انگ زنگار بسته س که هیچ رقم حتم و جزم و اسطقساتی برش مترتب نیست .
گشت !

ته استکان ودکا را می اندازد بیخ گلو . سیگاری روشن می کند .
غرض ، عصر ریشارد تالماج و صاعقه و کینگ کنگ عین برق و باد سپری شد و
رسیدیم به عهد آواره و سنگام و نورمن ویزدم .

سیگارش را می گذارد توی زیرسیگاری که برای خودش دود
کند . دست می برد قاب بزرگ را از هوا پایین می کشد . وردست
از تاریکی پیش می آید و جلو راوی قرار می گیرد . حالا راوی
و وردست مانند عکسی توی قاب قرار دارند و نیمرخشان به
تماشاچی است . صحنه بعدی رارای و وردست ، سنگ و سرزنده
و چموشانه اجرا می کنند . در این صحنه آنها فی الواقع دو
همشاگردی دبیرستانی هستند . نور روی قاب شفاف و قوی
می شود .

راوی:

پسر ایرج ، گمون نکن از ما درس خون در بیاد .

وردست:

اما سیکله رو هر طوری شده باس بگیریم پسر .

راوی:

چطوری آخه ، این ننه چخی حجتی ، ثلث دوم ، عربی به من داده بیست و پنج صدم .

وردست:

بیدردی رو باس گذوش کنار این سیکله رو به هرچون کندن شده باس گرفت .

راوی:

آخه چطوری؟

وردست:

تو بگو .

راوی:

شبا بریم راه آهن تا صب با هم خرخونی کنیم؟

وردست:

رفتیم! هنو یه ماه به امتحانا مونده پسر . خودمونو می رسونیم .

راوی:

حالا مثلاً سیکلو گرفتیم کدوم در به رومون وا میشه؟

وردست:

خیلی درا پسر ، با سیکل می تونیم بریم معین پزشکی ارتش

راوی:

اروا باهات بعدشم دکتر میشی .

وردست:

پیزی شو داشته باشی میشی پسر . باجناغ دایی ننه م ، همونی که عباسی سوزاک
گرفته بود ، بردیمش پیشش ، از همین معین پزشکی زده رفته دکتر شده .

راوی:

اگه معین پزشکی نگرفتمون چی؟

وردست:

میریم نیروهوایی ، تازه نیرو دریایی یم با سیکل می گیره که لباسشم خیلی مشدیه .
عاشق لباسشم .

راوی:

پسر بیا ول کن بریم کویت ، بنایی ، مکانیکی کنیم پول درآریم . جواد رزندی یادته؟

وردست:

پسر سپوره .

راوی:

هفته پیش از کویت واسه ننه ش دو هزارتومن پول فرستاده. همون جواد کون لخت بیعرضه.

وردست:

اصلاً یه چیز دیگه.

راوی:

بنال!

وردست:

سیکله رو که گرفتیم اصلاً میریم دانشسرا، اولاً که شبانه روزیه، دیگه آدم سربرار خونواده شم نیس، بعدشم، تازه میریم قسمت تربیت بدنیش که در ساشم سخت نیس.

راوی:

میگن تربیت بدنی یم فیزیک شیمی داره مادر جنده.

وردست:

تو خیلی بیلمزی پسر، خب بدن یعنی فیزیک شیمی دیگه بچه.

راوی:

بدن یعنی فیزیک شیمی؟

وردست:

تازه بعدشم با دیپلم تربیت بدنی میشه شیش ادبی گرفت. بعدشم میریم دانشسرای عالی. دبیر میشیم پسر.

راوی:

دبیر چی مثلاً؟

وردست:

چه می دونم. تاریخ، جغرافی، اصلاً دبیر ادبیات میشیم.

راوی:

هالو! (مکث) حالا این خبره زاده یه نمره هیفده تو انشاء بهت داده، خیالت رسیده شدی نویسنده؟ خل نشو بچه، بیا بزیم بریم کویت دنبال زندگی. تازه نویسنده م که بخوای بشی بهتره از کویت شروع کنی. این عبدالله بوعماد بچه محل مرتضی رو که می شناسی. مدرسه رو ول کرده رفته تو یه بربری پزی داره کار می کنه. به مرتضی گفته می خواد ماکسیم گورکی بشه.

وردست:

راستی مرتضی و اصغر یه تخم و عباسی میدونی چیکار کرده ن؟

راوی:

چیکار کرده ن؟

وردست:

قضیه مال زمستون همین پارساله البته. می دونی که میگن زمستونا برف راه امامزاده داوودو می بنده. یه اژدهام سر راه می شینه که کسی نره سروقت اموال وقفی امامزاده. اما مرتضی و اصغر یه تخم و عباسی، زمستونی شال و کلاه می کتن، به هوای کوهنوردی خودشونو می رسونن امامزاده داوود. خلاصهش با یه گونی ظرف و ظروف مسی، از اون ور، میندازن از راه پس قلعه برمی گردن شهرو همه گونی رم احمد مسگر چکی ازشون میخره. خلاصه زمستونی حسابی نونشون توروغن بوده. حالا نقشه کشیدن امسال یه شبیخون جانانه تری بززن. کیف داره ها پسر، نه؟

راوی:

خیلی بی کله س این مرتضی.

وردست:

بابا اون از وقتی یه وجب بچه بوده تمام این کوه و کمرا رو همراهی عموش از پا انداخته.

راوی:

اژدها چی؟

وردست:

(غش غش می خندد) خیلی پیه ای!

راوی:

تو یه وخ همراهشون نری.

وردست:

راستش من جیگرشو ندارم. اما این سیکله رو ما هرطور شده باید بیگیریم.

راوی:

که حالا تو میخوای تربیت بدنی و دبیر ادبیات و نویسنده بشی.

وردست:

قُپسی اومدم پسر. نویسنده چیه، راستش من دوس دارم روزنامه نویس بشم. خبرنگار نونش تو روغنه پسر. داداش این صفرایی...

راوی:

می دونم، همونی که عموش سفارش کرده، رفته تو مجله امید ایران کار گرفته.

وردست:

پسر، انشای نمره هفت بالاتر به خودش ندیده بودها. اما همین چن وخ پیش رفته با وزیر پست و تلگراف مصاحبه کرده. یه خورده پیزی لا پالون وزیر گذوشته. بعدشم وزیر دستور داده یه تلفن مجانی بش دادن. حال صفرایی به همه پز میده که خونه شون تلفن دارن.

راوی:

خیلی خب. راه آهلو رفتیم؟

وردست:

نامرداش می زنن زیرش.

راوی:

رفتیم. پیش به سوی آب کردن گچ توی این مخ!

وردست:

رفتیم!

راوی:

بزن قدش!

راوی و وردست، دست می دهند. نور به حالت اول برمی گردد. راوی قاب را بالا می دهد و سر جایش برمی گرداند. استکانی ودکا می ریزد و می گیرد جلو صورتش. وردست پس می رود و ناپدید می شود. حال راوی باز همان سالند خسته صحنه پیش است.

سلامتی جمع! گشت! (نیم استکان را خالی می کند ته گلو) یادمه چارده سالم بود که عرق خوردم. عرق خونگی که خود خان داییم کشیده بود. بعله. اینم داشته باش که ما زیر دس خان دایی به ثمر رسیدیم. چه ثمری! ببخشید، چه عرقی! نه این که مث حالا عرق جزو منکرات بوده باشه و خان دایی دزدکی کشیده باشدش. خیر، عرق از هفت دولت آزاد بود، بخورین تا معده هاتون آبکش بشه. بازارم پر عرق بود. اماخب واسه خان دایی وجوهاتش میسر نبود که عرق از بازار تهیه کنه. اینه که خودش می کشید. بیست و هشت مرداد معروف، که حال دیگه پته و پلتیکش افتاده روآب، خان دایی مارم از چیت سازی اخراج می کنن که تو چپی

هستی. حالا راسیاتش چیه؟ اینه که خان دایی با دزدا نساخته. گفته ن با هم بلند کنیم گفته نه. گفته ن تو چشمتو ببند ما بلند می کنیم سهم تورم میدیم بازم گفته نه. حالام اونا فرصت دستشون افتاده. همیشه ش همین طوره مکه نه؟ اصل قضیه فرصته. فرصته که آدمیزادو خراب تر می کنه. اگه فرصت دستت افتاد و صغیر و کبیرو درو نکردی، اونوخ مردی. کو مرد؟ خان دایی ما به عمرش سبیل نداشت. می گفت سبیل مال دوره ای بود که می شد گروگذاشتش. غرض، آقایی که شما باشی، تمام الباقی عمرش، یعنی سراسر پونزده سال بعد از این قضیه اخراج، خان دایی هر دری رو که بگی زد، تا به يك گوشي فرو کنه که باها، اون، نه چپی نه راستی نه وسطی، نه این طرفی نه اون طرفی، اصلاً هیچچی نبوده. جرمش فقط این بوده که دزدی ازش برنمی اومده. خود من بالای ده تا عریضه واسه ش نوشتم. واسه خود شاه، واسه نخست وزیر، واسه رئیس سازمان برنامه، واسه فرموندان نظامی، بعدترش که سازمان امنیت درست شد واسه سازمان امنیت، واسه رئیس دیوان کشور. خلاصه واسه هر خری و سگی و خرسی که پرس و جو می کرد و باورش می شد که احتمال داره به حرفش برسه نامه می نوشت. اما دریغ از نیم برگه گوش شنوا، دریغ از يك جو جواب مثبت. دست آخر يك روز منو کشید کنار

باز راوی قاب بزرگ را می کشد پایین. نور روی قاب شفاف و قوی می شود. وردست از تاریکی می آید پشت قاب. حالاوردست نقش خان دایی را دارد. و راوی نقش جوانی های خودش را.

وردست:

(باصدای آهسته) دایی جان!

راوی:

بله خان دایی، بفرمایید.

وردست:

میون خودمون بمونه ها.

راوی:

مطمئن باشین خان دایی.

وردست:

خیله خب (مکث) میگم (مکث) میخوام دس منو تو این چپی یا بند کنی.

راوی:

(پوزخندی می زند) چطور مکه خان دایی؟

وردست:

خنده چرا می کنی؟

راوی:

اختیار دارین خان دایی.

وردست:

پَ چون و چرا نکن.

راوی:

من غلط بکنم خان دایی که بخوام با شما چون و چرا کنم. همینطوری، بی قصد و غرض به زبونم اومد، پرسیدم چطور مکه.

وردست:

چطور که همینطور، تیغ راستی تیغ حقیقت دیکه برای نداره دایی جان.

راوی:

می بخشین ها خان دایی،

وردست:

داری با من یک و به دو می کنی ها. سیاست یعنی تیغ جوون. آره، منم دیکه میخوام تیغ وردارم. دس خالی که همیشه با این اجتماع کر رند در افتاد.

راوی:

حق با شماس خان دایی. اما تیغ چپی یام که عجالتاً اصلاً تیغ نیس.

وردست:

می دونم جوون، اما اگه منی که دارم چوب اونارو می خورم برم تو جرکه شون، یه وختم دیدی تیغش شد تیغ.

راوی:

میکن تیغ چپی یا که تیغ بشه اول سر خودی یا رو می بُره.

وردست:

چرت نکو جوون. تیغ بقیه م اول سر خودیا را می بُره. نفس گله داری یعنی همین. واسه این گله داری نمی کنی که بعداً به کوسفندات ترفیع بدی؟! واسه این می کنی که بعداً دونه سر پیریشون، یا این که کروپی بفروشیش. (عصبانی می شود) میذار اصلاً مقصود عرضمو حالت کنم؟

راوی:

من که حرفی نزدم خان دایی.

وردست:

راستش اول می خواستم ازت بخوام یه عریضه م از قول من واسه رییس چپی یا بنویسی. اما بعد دیدم این خودش میشه یه پرونده راس راسکی که اگه بیفته دس این مادر قحبه ها

راوی:

پس موضوع همون موضوع پس گرفتن و برگشتن سر کاره دوباره؟

وردست:

می خواستی پس چی باشه؟

راوی:

گفتم شاید دلتون برگشته، عقیده تون مثلاً این طرفی شده.

وردست:

بچه نباش جوون. دایی دیکه دل و عقیده ای واسه ش نمونده. ارشمیدس می دونی چی می کف؟ می کف یه نقطه سفت تو همه این کائنات نشون من بده، اونوخ من وای میسم رو همون یه نقطه تمام زمینو می جنبونم. بنی آدم اعضای یکدیگرند منقرض شد جوون. حال دیکه هر تاپنده ای فقط عضو خودشه.

راوی:

(در فکر) هرکسی عضو خودشه.

وردست:

(به راوی سگ می زند) حال ما رو وصلمون می کنی؟

راوی:

اما من که با اونا ارتباطی ندارم دای جان.

وردست:

ارتباط که شعره. بیا برو که داری. خیال نکن اگه خان دایی لب وای نمی کنه که منعی بکنه. پس کورم هس.

راوی:

اختیار دارین خان دایی.

وردست:

انگار را دس ات نیس؟ این که دیکه اسطرلاب نداره. بابا ما می خوام چپی شیم.

راوی:

جسارت نباشه ها خان دایی.

وردست:

بوگو بینیم.

راوی:

شما این تاریخ تمدنو همه شو خوندی؟

وردست:

چطور مکه؟ حالا باید امتحان به تو پس بدم؟

راوی:

اختیار دارین خان دایی. آخه دیده م همیشه پر دستتونه.

وردست:

کتاب شیرینی یه . شاهنومه دنیاس . نه همه شو که حوصله ندارم بخونم . یه تیکه هایی شو هرازگاه یه نیکایی می کنم .

راوی:

اون تیکه تاریخ چین شو هیش نگا کردین؟

وردست:

آره دیده م ، مقصود؟

راوی:

قصه اون یاغیه یادتون میاد؟

وردست:

کدوم یاغیه؟ (فکر می کند) آهان همون یاغیه که هی میزد به قافله و گرفتار می شد و ، زندونی میشد و ، از زندون فرار می کرد و ، ازتوعده جمع می کرد و ، باز میزد به قافله و ، از نو گرفتار و ، باز زندونی و ، خودش؟

راوی:

خودشه خان دایی . دست آخرش چطور میشه؟

وردست:

درست آخرش یاغیه زلله میشه . تصمیم می گیره اندفه عده بیشتری جمع کنه و ، جای این که بزنه به قافله ، یه بارکی بزنه به بارگاه خاقان ، از اریکه بندازتش و خودش بشه خاقان .

راوی:

و میزنه و میشه؟

وردست:

آره دایی جان . اُس اساس فلسفه قدرت تو پاتیل خلقت همینه .

راوی:

جسارت نباشه ها خان دایی ، حالا شما خیال داری خاقان بشی؟

وردست:

چیزی کم دارم دایی جان؟

راوی:

اما شما راس راسی می تونی خاقان بشی خان دایی؟

وردست:

(پس از سکوت طولانی) کمون نکنم

نور به وضع سابق برمی گردد . راوی قاب را بالا می دهد .
وردست پس می رود و در تاریکی ناپدید می شود . راوی ته
استکانی ودکا برای خودش می ریزد و می پراند بیخ حلق .

راوی:

خان دایی خاقان نشد . دست آخر علیل شد . موندگوشه خونه . خونه که چه عرض کنم ، بگو لونه . قوقولو قووو ... یکه و مجرد . یه پاتیل و بساط ، چه می دونم ، یه قرع و انبیب فزرتی هر رقمی بود واسه ش فراهم کردم . تو خونه عرق می کشید . لك و لك . همین موسیو آرسن هم هفته به هفته می اومد ، شیش هفت تا پن لیتری بنزینی از آب زمزم خان دایی می برد . چارکی شونزده زارم باهاش حساب می کرد ، که به عبارتت می کنه چتولی چارازار . عین خوابه ، نه؟ اما از بیداری یم بیداری تره . (مکث) بعله موسیو آرسن مرگابه ساخت کارخونه مخفی خان دایی مارو به سلامتی عدل و انصاف ، که روی این زمین درحکم کیمیاس ، سرازیر می کرد تو حلق مشتریاش و کیف از لذت دنیارو ارمغانشون می کرد . اماچه عرقی! (ته استکانی دیگر بالا می اندازد) چه ربطی داش به این آب مقطر پفکی که انگار از پوست کالک و کمبیزه کشیده نش . کیشمیش ناب دو آتیشه . خود روساش باید میومدن زیر دس اش شاگردی تا حالیشون بشه عرق یعنی چی . از همین دروازه جنت داغ می کرد تا خود مخرج آخرت . اونم به طرفه العین!
وردست از توی تاریکی جلو می آید . قاب کوچك را از آسمان

پایین می کشد جلو صورت خودش . نور روی قاب درخشان و قوی می شود . راوی بیرون قاب است . ولی جایش عوض می شود . در این صحنه باز وردست در نقش خان دایی ، و راوی در نقش جوانی های خودش است .

وردست:

(از توی قاب يك استکان عرق به سمت راوی دراز می کند) دایی جان!

راوی:

بعله خان دایی .

وردست:

بگیر!

راوی:

بگیرم واسه چی خان دایی؟

وردست:

بت میکم بگیر ، بگیرش . دسمو تو هوا ول معطل نذار .

راوی:

آخه این عرقه خان دایی .

وردست:

اول این استکانو از دس من بگیر ، تا بعد واسه ت بکم .

راوی:

چشم خان دایی . (استکان را می گیرد)

وردست:

میگه عرقه ، پس چی که عرقه . این تریچه رم بگیر .

راوی:

چشم خان دایی . (تریچه را هم می گیرد)

وردست:

تا حالا عرق خوردی دایی جان؟

راوی:

من غلط کرده م لب به عرق زده باشم .

وردست:

اما دایی جان شما دیگه واسه خودت یه پامردی . عرقم باید بخوری . یعنی بالاخره

می خوری . پس چه بهتر که از دست خودم بخوری . اما یادت باشه که هوای پیشرفت پیمونه رو مراقب باشی . بزبون راسته حسینی: اندازه نگهدار که اندازه نکوست . زیادش آروم ترت نمی کنه . دیونه ت می کنه . عرقو واسه شنگولی و تسکین اش بخور . خرابش نشو . نذار خرابت کنه .

راوی:

حالا خان دایی ، همیشه من فقط همین تریچه رو بخورم؟

وردست:

نه همیشه . اول استکانو میری بالا ، بعدش تریچه رو مزه می کنی . همین الانم جلو چش دایی باید اینکارو بکنی .

راوی:

تلخه آخه لا مس سب . چرا آدم باید اینو بخوره؟

وردست:

تلخه ، تنده ، آتیشم می زنه . بزنی زندگی هم تلخه دایی جان . اما آدمیزاد میکنندش . بزنی بسلامتی . زنی تلخه . اما بشر میگیرتش .

راوی:

سلامتی!

وردست:

نوش!

استکان را می نوشد . واکنش سوزاننده و پس زننده آنرا نشان

می دهد . فوراً تریچه را می اندازد توی دهانش ، و تند تند آنرا

برای شستن مزه عرق می جود .

راوی:

هوه! بد مس سب .

وردست:

گفتم که آتیش میزنه . اما بعدش آروم می کنه .

نور به حالت پیشین بر می گردد . وردست قاب را بالا می دهد

و درتاریکی ناپدید می شود .

راوی:

کجا بودیم؟ هیچ جا . آدمیزاد همینه . خیال می کنه شروع کرده . خیال می کنه راه

افتاده . حرکتی کرده . حرفی زده . به سمتی رفته . اما همه ش در جاس و دور

خودت چرخیدن . همین ؟ واسه همین اومدی که عین فرفره دور خودت بچرخی ؟
عجب رسالتی .

ته استکانی می ریزد و بالامی اندازد . سیگاری روشن می کند .
با نیتی نامعلوم مدتی در سکوت به اینجا و آنجا نگاه می کند .
یه تیکه زیلو ور داشتیم ، تمام شبای خرداد و رفتیم میدون راه آهن ، زیر تیر چراغ
برق ، تو اون سه کنج چسبیده به زمین بسکتبال پهن کردیم و افتادیم به جون
ضرب ضربه ضربه . پرمنگنات با نشادر ترکیب می شود ، چیچی می دهد ، چیچیش
متصاعد می شود . مربع وتر مساویست با مجموع مربعات دو ضلع دیگر ، آی
بعلاوة ب بقوة دو ، می شود آدو بعلاوة ب دو بعلاوة دو آب . کسه شعرهای
ذقیقت علمی . من عربی و فیزیک و شیمی و جبر می خوندم . ایرجم هندسه و
فقه . ایرج پارسال از فقه تجدید آورده بود . علتش البته لج و لجبازی این پیر سگ
آل ایوب معلم فقه مون بود . ایرج تو یه زنگ فقه ازش می پرسه آقا خدا کجاس ؟
آل ایوب میگه به تو مربوط نیس پسر بتمرگ ! این که خوردنا به تو نیومده که
پرسی خدا کجاس . خدا همه جاس به تو هم ربطی نداره . ایرجم سرتغی می کنه و
میگه آخه آقا بابای ما خیال می کنه خدا فقط تو آسمونه . آل ایوب میگه بعله تو
آسمونه ، تو زمینم هس . این تخمو که می کاریش توزمین ، بچه نادون ، پس کی
سبزش می کنه ؟ ایرجم فوری میگه البته که خداسبزش می کنه . اما بعدش می گه
آقا اجازه داریم ؟ آل ایوب می گه شکر بخور ! یعنی گه بخور . ایرجم میگه آقا محال
آقا اگه ما یه تخمی رو بذاریم کف دسمون ، خدا که همه جا هس ، پس تو کف
دس مام باید باشه ، و اگه همه رستنی هارو خدا سبز می کنه ، پس باید تخم ما
همین توکف دسمون بی آب و آبیاری سبزشه ، مگه نه ؟ اما آل ایوب موضوع تخم
کفریش می کنه ، نعره می زنه که : بیرون ! بچه بی ایمون الدنگ که لوله ! تو از درس
من دیگه نمره نداری . پرو هرخاکی داری بریز رو تخمت که کف دس ات کاشتی
و بشین به این امید که نمره فقه می خواد واسه ت سبز کنه . زنگای فقه ام دیگه
پاتو تو کلاس من نمیداری . (مکث) بله ، این رقمی بود که ایرج پارسال از فقه
تجدید آورد . اما یه ماه آخر سه ماه تعطیل تابستونو بدبخت از بس فقه خونده
خودش یه پا فقیه شد . اما آل ایوب از خر شیطون پیاده نشد که نشد . دس آخر
خود شیخان نژاد مدیرمون از ایرج امتحان کرد بش نمره داد .

سیگارش را خاموش می کند . رو به تاریکی داد می زند .
باها موسیو آرسن یه آشغالی بده ما بخوریم ، این زهر مارو گذوشتی جلو ما همینطور

خال خالی معده مونو باهاش آتیش می زنیم .

وردست :

(از تاریکی) آمادام عزیزجان ، یه شاشلیک فاردآلا واسات گوداشتام آنکوشتاتام باش
نوش جان کنی . این سولاخ لاماسب لاکن ظارفشویی گرفته دارام با آش کالانجار
میرام . آمادام .

راوی ته استکانی دیگر می ریزد .

راوی :

بعله من و ایرج به هرچون کندن بود جفتمون سیکل گرفتیم . ایرج رفت تو نیروی
هوایی و چند ماه بعدش تو یه سقوط آزاد چترش وا نشد . همینطور سقوط آزاد
کرد و کرد و کرد ، هنوزم که هنوزه در افلاک خوش بینی سیکلی داره به سقوط آزاد
خودش اداه میده . بنده م با اجازه شما هیچ گهی نشدم .

نور می رود . پایان .

* هرگونه بهره برداری و تجدید چاپ « خاطره » و « لایحه دفاعی » به هر
شکل محفوظ و منوط به اجازه رسمی از نویسنده است .

www.adabestanekave.com

اردشیر محصص در « ایده »

مؤسسه ژاپنی «Schibundo Shinkosha» در شماره مارس ۱۹۸۹ مجله «IDEA» خلاصه ای از مقاله بلند خانم سارا خلیلی روزنامه نویس ایرانی مقیم نیویورک را در معرفی اردشیر محصص، همراه با نمونه هایی از کارهای تازه اردشیر منتشر کرده است.

اردشیر، در ردیف اول هنرمندان ایرانی است که می کوشند پیوسته رابطه شان را با مردم و با سرزمین خویش حفظ کنند. و با آنکه بیشتر سال های تکاپوی خود را خارج از ایران گذرانده است، نامش و کارهایش بیش از کسانی که در ایران بسر می برند، برای ما آشناست.

قلم اردشیر، چه در نقاشی و چه در کاریکاتور، اندیشه برانگیز است. و طنز تلخی که در تمام آنها وجود دارد، طنز تاریخ ماست، و گاه طنز «تاریخ بشر». و در کارهای تازه اش، این طنز بیشتر به صورت دلچک و «سیاه» سنتی در ایران آشکار می شود.

او در کارهای تازه اش به نقاشی قهوه خانه ای توجه و گرایش جدی نشان داده است و سنت های سخت و نظام کهن سال حاکم بر جامعه ایران را در این قالب، گویاتر پیش روی ما می گذارد.

نقاشی های او رنگی و کاریکاتورهایش سیاه و سفید است. چند نمونه از کارهای تازه اردشیر:



نامه



فصل کتاب

FASL-E-KETAB
P.O. BOX 387,
LONDON W5 3UQ,
U.K.

توضیح: نامه ای که در شماره ۲-۳ فصل کتاب، از آقای میرفطروس به چاپ رسیده است، نامه ای بود خصوصی و نویسنده قصد نقد و بررسی و احیاناً طرح بحث تازه ای نداشته است. ما از آن جهت که بازتاب نظریات نویسندگان نامه ها را امری ضروری می دانیم به درج آن اقدام کردیم. باشد که با چاپ پاسخ آقای سیاوش رضوان این بحث خاتمه یابد.

« فصل کتاب »

ما سر گشتگان وادی حیرت

دست شما و دوستانتان درد نکنند. قدم «فصل کتاب» مبارک، عمرش دراز باد. علت نوشتن این نامه، خواندن نامه های بزرگ علوی و علی میرفطروس در شماره اخیر فصلنامه شماست. خواندن این نامه ها خواه ناخواه مرا وادار به مقایسه شکل و محتوای آنها با یکدیگر کرد. از اولی آموختم و پراز غرور شدم، از دومی دلم گرفت. وجیزه بنده را هم می خواهید هشداری بخودتان تلقی کنید، می خواهید جوابی به نامه ایشان.

روی سخن من مربوط می شود به سراسر نامه ایشان، اما بخصوص نکته های

اول و دوم آن را مد نظر دارم. لحن بی برو برگرد این نوشته لابد به حد کفایت بر اهل بخیه روشن است. این جور کارها نه تازگی دارد، نه تعجب بر می انگیزد. نمی دانم قصد ایشان از نوشتن چنین نامه ای چه بوده است. آیا برای چاپ در نشریه فرستاده بوده اند، یا اینکه فقط می خواسته اند شما را راهنمایی کنند. نتیجه بهرحال این شده که ما هم آن را خواندیم. از این لحاظ بد هم نیست چه عیبی دارد که آدم هرازگاه یادش بیاید کجای کارست.

خواندن نامه ایشان را شروع که کردم گمان بردم دور از جان، مرحوم میرزا محمدخان قزوینی، یا خدا بیامرزم مجتبی مینوی به سرای خاکی برگشته اند. نویسنده آنقدر مطمئن و حکیم فرموده احکام صادر کرده اند که آدم بی اختیار یاد آن گونه اشخاص می افتد. عمری خون دل خوردن و مجالست و موانست آنها با ربط و بی ربط فرهنگ و ادب، عذرشان را موجه می کرد، اگر از سر کم حوصلگی ناشی از کهنوت سن، یا تلخی برخاسته از مرارت های عدیده، از دستشان درمی رفت و کُلفتی بار کسی می کردند، اهل ذوق برخوبی های عظیم و غالباً بی چشمداشت آنها می بخشید؛ گاهی هم نمی بخشید و حال حضرات را جا می آورد (شما حتما سلام و علیک مینوی و شاهرخ مسکوب را در « کتاب آزاد » بیاد دارید). ولی در هر صورت حساب و کتاب ها بهم نمی ریخت. قضیه « برادری بجای خود بزغاله یکی هفت صنار » بود. منظورم اینست که حضرات خوب می دانستند کجای کارند و حرف حسابشان چیست. برای همین بود که آدم یاد می گرفت. زد و خورد قلمی جا افتاده ها با هم یا با جوانترها خودش لطفی داشت. منم زدن و خود را عزیز بی جهت کردن هم - اگر بود - کوشش می شد با احتیاط گفته و جوانب کاملاً سنجیده شود.

اما آقای میرفطروس برخلاف عرف و عادت خواسته اند به گردش قلمی دخل خلاق را بیاورند

آقای آشوری آمده اند و برای ما سرگشتگان وادی حیرت چیزهایی نوشته اند. شما هم درج کرده اید. آقای میرفطروس هم از آن خوشش نیامده. « تکرار حرفهای دیگران » در آن دیده اند و « تضادها و تناقضات درونی »! (روزگار این تضاد بازی ها کی سرخواهد آمد؟!). بهرحال خواسته اند بگویند که نوشته آشوری « مالی » نیست. منت هم گذاشته اند و راهنمایی فرموده اند که « مرعوب » و « مسحور » اسم ها نباشید. ممنون و متشکر. اگر قرار است گول اسم کسی را نخوریم، پس چرا انتظار دارید بی مقدمه و « هوایی » گفته های شما را قبول کنیم؟ قلم رنجه

می فرمودید و می گفتید این « تضادها و تناقضات درونی » کجاست، تا هم روشن شده باشیم و هم اندکی حرفهای غیرتکراری و بی تضاد یاد بگیریم.

« مقاله جان گرنی » را هم خوانده اند؛ « چیزی به همراه » نداشته است. چرا داشته است؛ حداقل صدای شما را که درآورده. مگر اظهار نظر ذیل که در کتاب عنایت آمده و جان گرنی نیز با نقل آن در صدد تائیدش بر می آید، حرف کمی است؟ جنم دارید و حالتان است، بردارید جواب مقنعی بر آن بنگارید تا امثال بنده هم از « خیالبافی » درآیند و رویشان را کم کنند.

« این وضع ابلبشوی جمهوری اسلامی را می گوید آقای میرفطروس! هیچ روی نه جاودانه است و نه ملهم از مشیتی آسمانی و سرمدی. تردید نیست که گسترش سواد و آموزش های سیاسی، با برخورداری مسئولانه از حقوق تضمین شده آزادی بیان و اجتماعات [چه بورژوا مآب؟!] بالاخره وضعیت را دگرگون خواهد کرد. اوضاع به نفوذ عمیق تر ناسیونالیست های لیبرال در میان طبقات محروم شهری خواهد انجامید و فقط قشرهای ساده لوح و بی سواد به عنوان طعمه های مذهبیبون بجای خواهند ماند. »

حمید عنایت را با مرتضی مطهری و علی شریعتی در « درک فلسفه سیاسی اسلام معاصر » یکی دانستن فقط شاهد دیگری بر مطالعات سرسری در آثار این سه نفر است. تردید نیست که آشوری و عنایت در آنچه که در دو نوشته مورد بحث گفته اند، ای بسا که خطاهای بسیار داشته باشند. اما از قدیم گفته اند: مرغی که انجیر می خورد نکش کج است.

با این نوع نا پرهیزی ها در اندیشه « فرهنگ پویا » بودن نه ما را بجایی می رساند و نه « چیزی به همراه دارد ». فقط این واقعیت تلخ را بازهم رو در رویمان می نشاند که ما ایرانی ها عجب ملت (ببخشید! ملل) تیره بختی هستیم. « هندوی نطف اندازی همی آموخت، حکیمی گفت ترا که خانه نثین است، بازی نه اینست ».

سیاوش رضوان

در شماره ۱۶ و ۱۷ مجله ره آورد مقاله ای از دکتر رکن الدین همایونفرخ تحت عنوان « حافظ شیراز و شناخت ارزش های معنوی و اخلاقی او » درج شده بود. درباب چند نکته از آن مقاله توضیحاتی، بنظر من لازم آمد و نوشته ضمیمه مجموع آن توضیحات است.

شاداب وجدی

شراب خوار یا ریا کار

حافظ بخود نپوشید این خرقة می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

راستش فکر می کردم که موضوع می و میخانه در شعر حافظ و بحث درباره آن موضوعی است که حداقل نزد آنانی که با شعر و ادب فارسی سر و کار دارند حل شده است. دیدن مقاله آقای دکتر رکن الدین همایونفرخ در مجله وزین ره آورد روشن ساخت که هیئات ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم. استاد می خواهند ثابت کنند که حافظ شراب نمی خورده است. یکی از دلایل ایشان این است که چون حافظ، حافظ قران بوده (که البته هیچکس در این شکی ندارد) « می دانسته است که شرب شراب در دین اسلام حرمت دارد و بر آیاتی که در حرمت شراب آمده واقف بوده » پس هرگز نمی توانسته است شرابخواره باشد. در پاسخ این نکته از مقاله ایشان باید عرض کنم که بهتر است برای دریافت خلق و خوی حافظ از اشعار خود حافظ مدد بخواهیم. در شعرهای حافظ مکرر و مکرر به ابیاتی بر می خوریم، که در آنها پاسخگوی کسانی است که پیداست از رفتار او خرده می گرفته اند و از مضمون آنها معلومست که حافظ از دست زاهدان قشری و محیط اختناق قرن هشتم در عذاب بوده و در مقابل عیب جویی ها مجبور به دفاع از خود. وقتی حافظ می گوید:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر خویم اگرید، تو برو خود را باش
هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت

پیداست که رفتار حافظ، زاهدان خشکه مقدس را (که لابد به آیات قران هم استناد می کردند) خوش نمی آمده، از او عیب جویی می کرده اند، او را گناهکار می خوانده اند و کارنامه اش راسیاه می دانسته اند و در پاسخ آنهاست که حافظ می گوید:

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
توجه دانی که پس پرده که خو بست و که زشت
و یا،

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
و بازهم،

حافظ می خواهد بگوید که در بارگاه عدل الهی معیار خوب و بد بودن، با آنچه که بنده و زاهد و استاد، بدان معتقدیم متفاوت است. و اگر در ابیاتی که ذکر آن رفت کسی بخواهد شك کند که گناه حافظ آیا همان شراب خوردن بوده است یا چیز دیگر، مسلماً توجه به ابیات زیرجای تردید باقی نمی گذارد که حافظ درست به دلیل شراب خوردن مورد عتاب و سرزنش بوده و مجبور به دفاع از خود که می گوید:

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما
و یا،

برو ای زاهد و بر دُرد کشان خرده مکیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
و بازهم،

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
و یا،

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کرد کار چیست

استاد که نمی توانند انکار کنند که در بسیاری از اشعار حافظ، منظور او از می، همین آب انگور تخمیر شده مستی آور است، توضیح می دهند که: « از آنجا که ممدوحانش بخصوص شاه شیخ ابواسحق اینجو و ابومظفر و شاه منصور مظفر به شرب شراب علاقه داشته اند و مجالس باده گساری برپا می کرده اند برای خوشایند ممدوحانش، ناگزیر بوده در غزلهایی که برای ستایش آنان یا جلب نظر آنها سروده سخن از می به میان آورد تا مورد پسند ممدوحانش قرار گیرد. »

دست مریزاد. آیا اینست آن ارزش اخلاقی که می خواهیم برای حافظ دست و پا کنیم؟ و آنرا لابد به نسلهای بعد هم توصیه کنیم که برای ستایش ممدوحان یا جلب نظر آنان پا روی معتقدات خود بگذارند؟ آیا این همان روی و ریایی نیست که حافظ از آن گریزانست؟ چرا سیر و سیاحت ما در روان حافظ آن باشد

که برای آنکه او را از گناه نوشیدن شراب بری داریم به گناه تملق و ریا آلوده کنیم؟ حافظ می گوید:

در میخانه بیستند خدایا میسند
که درخانه تزویر و ریا بکشایند
و یا،

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را بکوی می فروشان راه نیست

و شما می گوئید حافظ دارای آنچنان شخصیت ضعیف و ناچیزی بود که برای گرفتن وظیفه، از اعتقادات خود می گذشت، و بدتر از این در نوشته خود دچار تناقض هم شده اید. از یکطرف وقتی نمی توانید انکار کنید که حافظ نوشیدن شراب را توصیه و تحسین کرده، می گوئید برای ستایش و جلب نظر ممدوحانش به اینکار دست زده و در جای دیگر می نویسید: « حافظ پیرو مسلکی است که نمی خواهد سخنی بگوید و اعمالی روا دارد که دل صاحب دولتان را به دست آورد » و بر من خواننده معلوم نیست که باید کدام حرف شما را قبول کنیم؟ ارزش معنوی حافظ در آن است که خود را در پشت مقنعه ریا پنهان نمی کند

و آنچه را که بدان اعتقاد دارد می گوید و به بانگ بلند و فاش هم می گوید:
عاشق و رندونظر بازم می گویم فاش
تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام

حافظ از شیخ و زاهد نمی هراسد و « مصالح وقت » و یا به زبان خودمانی تر نان به نرخ روز خوردن را در نظر ندارد و برای آن « مصالح وقت » و « صلاح اندیشی » نمی خواهد که حقیقت را واژگونه جلوه دهد:

زهد رندان نو آموخته راهی به دهی است
من که بد نام جهانم چه « صلاح اندیشم »

حقیقت آنست که حافظ هم مثل هر بشر طبیعی دیگر عاشق می شده و مثل تمام شعرا زیبایی زن را تحسین می کرده است. لابد معشوقه هایی نیز داشته که گاه « پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست » به دیدارش می آمده اند. شراب می نوشیده، توبه می کرده و دوباره توبه را می شکسته است:

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست

و یا،

به وقت توبه سحر گفتم استخاره کنم

بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم

حافظ قرآن بوده اما با آنها که قرآن را وسیله ایذاء و آزار بندگان خدا قرار می داده اند در افتاده:

حافظ می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
خوب می دانست که:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
و خود صادقانه می گوید:

سخن درست بگویم نمی توانم دید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

اما گاه به مردم هشدار می داده که ... پنهان خورید باده که تکفیر می کنند به آیات قرآن در شعرهای خود اشاره دارد اما مسلک عرفانی داشته که یکی از شرایطش گزیدن مغز قرآن و انداختن پوست آن پیش خسان است و بطور خلاصه هنگامیکه در شعرهای خود سخن از می و معشوق می گوید گاه منظورش آب حرام است و معشوق این جهانی و گاه از می، می حقیقت و از معشوق، خدا را اراده می کند و اغلب غزلهایش چنانست که دریافت هر دو معنا از آن ممکن است. البته پیدا است که به تفصیل درباره معانی و مضامین اشعار حافظ سخن گفتن مثنوی هفتاد من کاغذ می شود و در حوصله این نوشته نیست.

دکتر شاداب وجدی

www.adabestanekave.com

شیفتگان فرنگ

بعد از سلام و تجدید ارادت

هنگام مطالعه کتاب تازه خانم هما ناطق محقق و تاریخ دان بلند آوازه به نام « ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸ - ۱۸۳۶ » به پاره ای مشکلات برخوردیم که رسم است به گردن مطبعه بگذارند و لابد باید اینطور باشد. اما به صفحه ۲۴ که

رسیدم، درحالی که سخت شیفته دفاع جانانه خانم محقق در مقام وکالت تسخیری شاه و وزیر دوستدار و شیفته دولت فرانسه شده بودم، به مشکلی بر خوردم که برایم به حالت معما در آمد و هرچه کردم حل نشد.

ناچار شدم از شما، خوانندگان فصل کتاب برای حل معما کمک بخواهم. خانم ناطق در سطر ۲۲ صفحه ۲۴ می نویسد:

« اما داستان املاک ایروان و یا ۱۴۲۸ ملک هم شنیدنی است و تا این پرونده را وانرسیم، نمی توانیم مسائل جدی تر را پیش بکشیم و یا از سیاست ارضی و کشاورزی ایران سخن بگوئیم. » و بعد با قاطعیت تمام ادامه می دهند: « واقعیت این بود که نه تنها حاجی را ملکی نبود بلکه زن و فرزندان هم اجاره نشین بودند. » و به دنبال آنهم یک شاهد مدرک دار ارائه می دهند: « سند این اجاره نشینی را سعادت نوری رو کرد و من عکس آنرا به ضمیمه آورده ام... »

من بازحمت زیاد سندی را که خانم ناطق دستخط « میرزا آقاسی » نامیده اند، حرف به حرف گشتم ولی هیچ جا نشانی از اجاره نشینی زن و فرزندان حاجی در سیاهی های آن نبود، از این گذشته، سند دستخط میرزا آقاسی هم نبود بلکه سند محضری اجاره گرفتن نه پارچه ملک از شاهزاده خانم آزاده ئی بود به نام حاجیه عزت نسا به مدت ۱۲ سال و به مبلغ ۷۲ هزار تومان شهری از قرار ریال محمد شاهی ۲۸ نخود ضعف هزار دینار، که کار گذاران حاجی تعهد می کنند سال شش هزار تومان به محضر شاهزاده خانم برسانند. فوری، حالا خانم محقق با کدام چشم بندی از لابلای سفیدیهای سند دستخط حاجی را و سند اجاره نشینی زن و فرزندان او را بدست آورده اند، مطلبی است که باید برای خوانندگان سطحی و نامحقق کتاب روشن شود. من متن مطلب خانم ناطق و رونویس سند را از صفحات ۲۴ و ۲۵ کتاب برای شما نقل می کنم و حل معما می طلبم.

«واقعیت این بود که نه تنها حاجی را ملکی نبود، بلکه زن و فرزندان هم اجاره نشین بودند. سند آن اجاره نشینی را سعادت نوری رو کرد و من عکس آنرا به ضمیمه آورده ام. آن سند، دستخطی است از میرزا آقاسی به تاریخ ۱۲۶۲ قمری / ۱۸۴۶ میلادی، در پذیرش شرایط اجاره نامه؛ « دوازده محصول شفتی و صیفی » از طریق « مال المصالحه » و از قرار ریال « بیست و هشت نخودی... »

صفحه ۲۴ سطر ۲۳ به بعد

قبول مصالحه شرعیه لازمه اسلامیه نمودند از سرکار عظمت و جلالت و ازعفت و عصمت و شعار بلقیس مکان خدیجه الزمان، فاطمه الدوران نواب

مستطاب طهارت و صدارتمآب مستوره کبری شاهزاده آزاده معظمه محترمه طالعه بیت اله الحرام حاجیه عزت نساء خانم دامت عفتها و اقبالها همگی و تمامی منافع املاک و مزارع مزبوره درذیل را با کافه ملحقات و تامه منضحات شرعیه آن باسما

قریه هشت مار (؟) ۶ دانگ، قریه مبارک آباد ۶ دانگ قریه مبارک آباد (؟) ۶ دانگ، قریه خیرآباد ۳ دانگ قریه صالح آباد شش دانگ قریه جعفرییک ۶ دانگ / ۳ دانگ قریه محمود آباد ۶ دانگ قریه حصار امیر دودانگ / ... قریه محمدآباد سه دانگ

از حال تحریر الی مزی مدت دوازده عام تام و تمام کامل هلالی متوالی الایام واللیالی که عبارت ازیر داشت دوازده محصول شتوی و صیفی بوده باشد بدل المصالحه مبلغ هفتاد و دوهزار تومان شهری از قرار ریال محمد شاهی بیست و هشت نخودی ضعف هزار دینار که در هر سال شش هزار تومان از آنرا کارگزاران جناب اجل اعظم مصالح له معظم الیه در محضر سرکار نواب علیه عالیه برسانند فوری.

موقوف ندارد و شرط شد که اخراجات زراعت هر قریه و آنچه در این مدت می شود درعهده جناب اجل اعظم بوده وصیغه شرعیه جاری شد / فی ۸ شهر ذیحجه ۱۲۶۲

آواره ایرانی

www.adabestanekave.com

ناطق، هما: ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸ - ۱۸۲۴. چاپ اول. لندن. ۱۹۸۸. ناشر: مرکز چاپ و نشر پیام. ۲۲۲ صفحه. کتاب بررسی تاریخی و تحلیلی است درباره اوضاع ایران دوره محمد شاهی و چند و چون حکومت حاج میرزا آقاسی. درباره حاج میرزا آقاسی، پیش از خانم ناطق، حسین سعادت نوری، سلسله مقالاتی در مجله یغما (۱۲۴۲ تا ۱۲۴۶) منتشر کرد که محتوای آنها، با نتیجه گیری های خانم ناطق در کتاب اخیر، همخوانی و هماهنگی بسیار دارد. آن مقالات بعدها به صورت کتاب نیز منتشر شد. به گفته خانم ناطق، سعادت نوری با اینکه «به منابع اروپایی دسترسی نداشت، کوشید در حد توان، واقعیت را از لابلای همان نوشته های چاپی ایرانی بیرون کشد. از این بابت مبتکر و الهام بخش آمد» (ص ۲۹)، اما تازگی کار خانم ناطق در این است که کتاب او «از بابت اسناد و مدارک... بیش از همه، متکی است به دست نوشته ها و گزارشهای بایگانی وزارت خارجه فرانسه. (ص ۷ پیشگفتار)

ناطق در پیشگفتار خود در توضیح این نکته که چرا چنین دوره ای را برای بررسی انتخاب کرده است، چنین می نویسد. «نخست اینکه [این دوره] چرخه ایست ناشناخته و از یاد رفته. به رغم اینکه بس مهم است و فراخور بازمینی... اهمیت دیگر این دوره در بحران مذهبی-فرهنگی است، بمثابه پی آمد شکست در جنگ های ایران و روس که در تردید به «آنچه خود داشت» تجلی کرد و اندیشه های نوین آفرید. همچنین به درگیری با پیشوایان دین به نام عاملان واماندگی، انجامید. مهم تر از همه عصر شکیبایی و برخورد اندیشه هاست، همراه با لغو اعدام و شکنجه و بویژه آزادی و برابری ادیان و فرمان «آزادی اعتقاد»، نیز سرآغاز آشنایی با مدنیت غربی است...» (ص ۶ پیشگفتار)

امیدواریم که درباره کتاب خانم ناطق در شماره آینده مطلبی داشته باشیم.

کیانوش، محمود: کتاب دوستی، مجموعه شعر. چاپ اول. لندن. ۱۹۸۸. ناشر: مولف. ۱۴۰ صفحه.

کتاب دوستی مجموعه ای است از شعرهایی که در سالهای مختلف سروده شده اند. جز ۵ شعر اول کتاب که تاریخ سرایش آنها مشخص نیست، دیگر شعرهای این مجموعه مربوط است به سالهای ۱۲۴۶ تا ۱۲۶۷، با این تفاوت که از سالهای ۱۲۵۸ تا ۱۲۶۲، شعری در این کتاب نیامده است.

با اینهمه کتاب دوستی، به عنوان یک مجموعه، از آن جهت که تاریخ سرایش بیشترین شعرها مشخص است و هم از آن جهت که شعرهای مختلف شاعر را، در دوره های

معرفی اجمالی کتابهای تازه چاپ خارج از کشور

طبع انتقادی شاهنامه فردوسی

شاهنامه (مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یار شاطر، سلسله نو، شماره ۱۱). به تصحیح جلال خالقی مطلق. دفتر یکم. چاپ اول. نیویورک. ۱۲۶۶. [توزیع کننده]: The State of New York University Press، ۴۱۲ صفحه.

این جلد، نخستین جلد از طبع انتقادی شاهنامه فردوسی است که بتازگی توزیع شده است. مصحح دانشور آن دکتر جلال خالقی مطلق، سالهای سال در باب شاهنامه تحقیق می کند. تاکنون مقالات بسیاری از او، در مجله آینده و ایران نامه و دیگر نشریات، درباره شاهنامه و نقد و بررسی نسخ موجود آن، منتشر شده است. قرار است متن انتقادی شاهنامه در ۸ جلد منتشر شود. ۶ جلد متن و ۲ جلد یادداشت مصحح.

بی تردید متن انتقادی شاهنامه فردوسی که به همت جلال خالقی مطلق پیراسته شده است بهترین و دقیق ترین متنی است که تاکنون از شاهنامه بدست داده شده است. شیوه تصحیح مصحح خود می تواند سرمشقی باشد برای دیگران در تصحیح متون فارسی. کتاب حاوی دو مقدمه است از مصحح و استاد احسان یار شاطر. در شماره های آینده فصل کتاب، درباره ارزش کار خالقی مطلق و شیوه تصحیح او بیشتر خواهیم نوشت. امیدواریم، کتاب آنگونه که شایسته است توزیع شود.

مختلف در بر می گیرد، می تواند تحول و چند و چون شعرهای کیانوش را در سالهای اخیر به نمایش بگذارد. امیدواریم در شماره آینده در نقد و معرفی کتاب کیانوش مطلبی داشته باشیم.

نوری زاده، علی رضا: شب هزار و یکم. چاپ اول. لندن. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات نوید. لندن. ۸۴ صفحه.

شب هزار و یکم، مجموعه شعری است از شعرهای سالهای مختلف که گرچه فاقد تاریخ سرایش است، اما در بر گیرنده نخستین شعرهای شاعر و آخرین شعرهای اوست. مجموعاً ۲۲ شعر کوتاه و بلند در این دفتر گرد آمده است. نوری زاده در سرآغاز کتاب می نویسد، از نسل ما «چه انتظاری دارید جز آنکه بنشینند و اگر زندگی و فلك كجمدار و... بگذارد فریاد قربانیان بهمن و مرداد را تقدیم کسانی کند که شاید با دردهای این نسل آشنا باشند... این درد زمان و تاریخ نمی شناسد، به همین دلیل نیز مجموعه شعرهایی که در این دفتر کنار هم نشسته است گرفتاری زمانی شده. شماری یادگار «سالهای جوان» است... و [شماری] به ماه های پیش از جنبش و شماری به سالهای بعد از به تخت نشستن «آقا» باز می گردد» (فصل ۸-۹). درباره کار نوری زاده نیز در شماره آینده مطلبی خواهیم داشت.

www.adabestanekave.com

نوری علاء، اسماعیل: هنوز دماوند... برگزیده اشعار ۶۲-۱۳۶۰. چاپ اول. لندن. ۱۹۸۸. ناشر: مرکز چاپ و نشر پیام. ۹۱ صفحه.

هنوز، دماوند، حاوی ۲۶ قطعه شعر است که در سه بخش تنظیم شده است. گرچه همه شعرها فاقد تاریخ مشخص است، اما چنانکه از شناسنامه کتاب برمی آید، شعرهای این مجموعه به سال های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۲ تعلق دارد. درونمایه بیشترین این شعرها، بخصوص در بخش اول کتاب، ناظر است به مسائل اجتماعی ایران در بعد از انقلاب.

گلستان، شاهرخ [گردآورنده]: شراب نیشابور، رباعیهای عمرخیام با عکسهای شاهرخ گلستان. خوشنویسی نصرالله افجه ای. با ترجمه انگلیسی کریم امامی و ترجمه فرانسه فواد روحانی. چاپ اول. پاریس. ۱۹۸۸. ناشر: سوفل. ۱۲۰ صفحه.

شراب نیشابور، در دو چاپ، با ترجمه فرانسه و انگلیسی منتشر شده است. برگردان انگلیسی رباعی ها از کریم امامی و فرانسه آنها، از فواد روحانی است. ۷۲ رباعی، براساس ترانه های خیام صادق هدایت و به انتخاب شاهرخ گلستان، در این کتاب عرضه شده است. شراب نیشابور با عکس های زیبای شاهرخ گلستان (عکس های مناظر طبیعی و شهرهای ایران) و با خط زیبای افجه ای تزیین شده است. نفاست طبع و آراستگی متن و ترجمه های خوب حاکی از دانش و ذوق فراهم آورندگان آن است. کار کریم امامی در ترجمه انگلیسی رباعی ها و کار گلستان در ارائه متنی نفیس و آراسته، کاری است درخشان و تحسین برانگیز.

فرزانه، م. ف: آشنایی با صادق هدایت (۲ جلد). چاپ اول. پاریس. ۱۹۸۸. ناشر: مولف. ۷۷۲ صفحه.

جلد اول کتاب، با عنوان فرعی، «آنچه صادق هدایت به من گفت»، خواندنی ترین بخش نوشته فرزانه است. در این بخش که گزارش خاطرات و روابط مؤلف با هدایت است به نکات و دقایقی از خلقیات و ریزه کاری های زندگی هدایت توجه شده است که نمونه های آن را در منابع دیگر درباره هدایت، کمتر می توان دید. آنچه به جلد اول کتاب فرزانه ارزش و اعتبار می دهد، همین گزارش نکته ها و جزئیات زندگی شخصی هدایت است. خواننده از طریق این گزارش ها با خلق و خوی و منش و اندیشه هدایت مانوس می شود و دنیای اطراف او را آنگونه که او زندگی کرده است بهتر می شناسد.

جلد دوم کتاب با عنوان فرعی «صادق هدایت چه گفت»، به معرفی آثار و آراء هدایت و نقد و بررسی نوشته های دیگران درباره هدایت اختصاص یافته است. کتاب با نثری ساده و روشن و متناسب با فضای خاطرات نوشته شده است.

خضرابی، پرویز: نافرمانی از هراس (= Désobéir à la peur). مجموعه شعر. چاپ اول. پاریس. ۱۹۸۸. ناشر: L'HARMATTAN. ۱۰۱ صفحه.

شعرهای این دفتر، از میان شعرهای دو کتاب دیگر شاعر: «از تیربارانگاه آزادی» (مربوط به قبل از انقلاب) و «از تیربارانگاه اندیشه» (مربوط به چهارسال بعد از انقلاب)، انتخاب و به فرانسه برگردانده شده است.

در این مجموعه ۲۱ شعر با ترجمه آنها، آمده است. شعرها بر مبنای ترجمه پذیرتر بودن آنها انتخاب شده است. امیدواریم در شماره های آینده در معرفی این مجموعه نقد و مطلبی داشته باشیم.

مینا اسدی: من به انگشتر میگویم بند. (مجموعه شعر سالهای ۱۳۵۱ - ۱۳۴۹). چاپ اول، لندن. ۱۳۶۷. ناشر: [مolf] ۸۱. صفحه.

: کارنامه (مجموعه شعرسالهای ۱۳۶۵ - ۱۳۵۲)، چاپ اول، لندن. ۱۳۶۷. ناشر: [مolf] ۸۸. صفحه.

: از عشق چیزی با جهان نمانده است. (مجموعه شعر سال ۱۳۶۶). چاپ اول، لندن. ۱۳۶۷. ناشر: [مolf] ۵۶. صفحه.

سه مجموعه شعر یادشده در بالا، مجموعه هایی است که در شماره پیش فصل کتاب، خبر آنها درج شده بود. دو مجموعه نخست: من به انگشتر میگویم بند و کارنامه، در بردارنده شعرهای سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ میناست. مجموعه، از عشق چیزی با جهان نمانده است، شامل شعرهای ۱۳۶۶ است.

همه ی شعرهای این مجموعه ها به ترتیب زمانی و با قید تاریخ سرایش تنظیم شده اند. این شیوه تنظیم، نقد و بررسی کار مینا را آسان تر میسازد و خواننده می تواند با چند و چون تحول شعر شاعر در سالهای مختلف بهتر آشنا شود. امیدواریم در شماره های آینده فصل کتاب درباره این مجموعه ها مطلبی داشته باشیم.

شوکت، حمید: نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی. چاپ اول، آلمان. بهار ۱۳۶۸. ناشر: بازتاب، ساربروکن. (۲ جلد). ۶۷۲ صفحه

کتاب، گفتگویی است با مهدی خانبابا تهرانی چهره آشنای جنبش چپ ایران که سالهای دراز در رستر تحولات سیاسی و اجتماعی ایران، با گروه ها و سازمان های سیاسی مختلف در ارتباط بوده است.

تهرانی در این گفتگوها - بدون ملاحظه های سیاسی رایج - با بازگوئی صادقانه خاطرات پر بار سیاسیش، دفتر تازه ای در بازشناسی بخشی از واقعیت های تاریخ معاصر ما گشوده است که خواندن آن برای همه انانی که به تاریخ معاصر ایران علاقمندند، نکته آموز و راهگشاست.

شهامت ستایش برانگیز تهرانی، در بازگوئی عریان واقعیت ها، اشتباهات، و حوادث ریز و درشت، باعث شده است کتاب به صورت اثری خواندنی و بحث برانگیز، درآید.

نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، در میان کتاب های مشابهی که

تاکنون، منتشر شده است به جهات مختلف، برتری های بسیاری دارد که در شماره های آینده فصل کتاب، در باره آنها، بیشتر سخن خواهیم گفت.

اقدام ارزنده، حمید شوکت در انتشار خاطرات تهرانی، خود می تواند سرمشق آموزنده ای باشد برای همه انانی که در این شرایط حساس، در پی انتقال تجارب نسلی به نسل دیگرند.

سردوزامی، اکبر: غروب اول پائیز. (مجموعه داستان). چاپ اول. ۱۳۶۸ (۱۹۸۹). سوئد. ناشر مؤسسه چاپ و انتشارات آرش. ۱۳۴. صفحه.

غروب اول پائیز. رقص شمشیر. فقط مرگ. همبازی کوچک تو. آدم اسب. آی آقاعبداله. آغاز داستان قصه هایی است که در مجموعه قصه اخیر سردوزامی گرد آمده اند. غروب اول پائیز، نام نخستین قصه کتاب است که عنوان کتاب را هم به خود اختصاص داده است.

قصه های سردوزامی، از جهت تکنیک قصه نویسی، جزء معدود قصه های درخشانی است که هم اکنون در ایران و خارج از ایران منتشر می شود و از این رو، درخور نقد و بررسی جدا گانه ای است.

نقد و معرفی قصه های سردوزامی را به فرصت مناسب واگذار می کنیم.

کارگر، داریوش: آوازان (مجموعه داستان). چاپ اول. اسفند ۶۶ / مارس ۸۹. محل چاپ و ناشر ندارد. [چاپ خارج از کشور]. ۱۳۹. صفحه.

«آوازان» دربر گیرنده ۷ داستان است با عنوانهای زغال، برنج، دکمه فشاری، دفتر، سیب، تسبیح، فشفسه.

درونمایه های همه این قصه ها، همانند مجموعه داستان پیشین کارگر که با عنوان «سنگسار» منتشر شده است، بر محور مسائل سیاسی و اجتماعی شکل گرفته است.

۱۲۶۷. ناشر: دانشگاه شهید چمران. ۴۲۸ صفحه.

خاکساری. محمد علی: کتابشناسی خراسان. چاپ اول. مشهد. ۱۲۶۷. ناشر: کنگره جهانی حضرت رضا علیه السلام. ۴۲۶ صفحه.

سلطانی، پوری [ویراستار]: قواعد و ضوابط چاپ کتاب، شامل ضوابط انتشاراتی، شیوه خط فارسی، کتابنامه نویسی. ویرایش دوم. تهران ۱۲۶۷. ناشر: کتابخانه ملی ایران. ۴۲ صفحه.

عصاره، فریده: کتابشناسی گزیده منابع تحقیق و تدریس در کتابداری. چاپ اول. اهواز. ۱۲۶۷. ناشر: گروه کتابداری دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی دانشگاه شهید چمران. ۹۰ صفحه.

عصاره، فریده: کتابشناسی فیزیک. چاپ اول. تهران ۱۲۶۷. ناشر وزارت فرهنگ و آموزش عالی و مرکز اسناد و مدارک علمی ایران. ۲۸ صفحه.

فاضل، محمد: فهرست نسخه های خطی کتابخانه جامع گوهرشاد مشهد (جلد سوم) چاپ اول. مشهد. ۱۲۶۷. ناشر: کتابخانه جامع گوهرشاد. ۷۵۰ صفحه.

فتاحی، رحمت الله: کتابشناسی مهاجرت، از فصلنامه تحقیقات جغرافیایی (سال دوم شماره ۴). چاپ اول. مشهد. [۱۲۶۷]. ناشر: آستان قدس رضوی. ۴۵ صفحه.

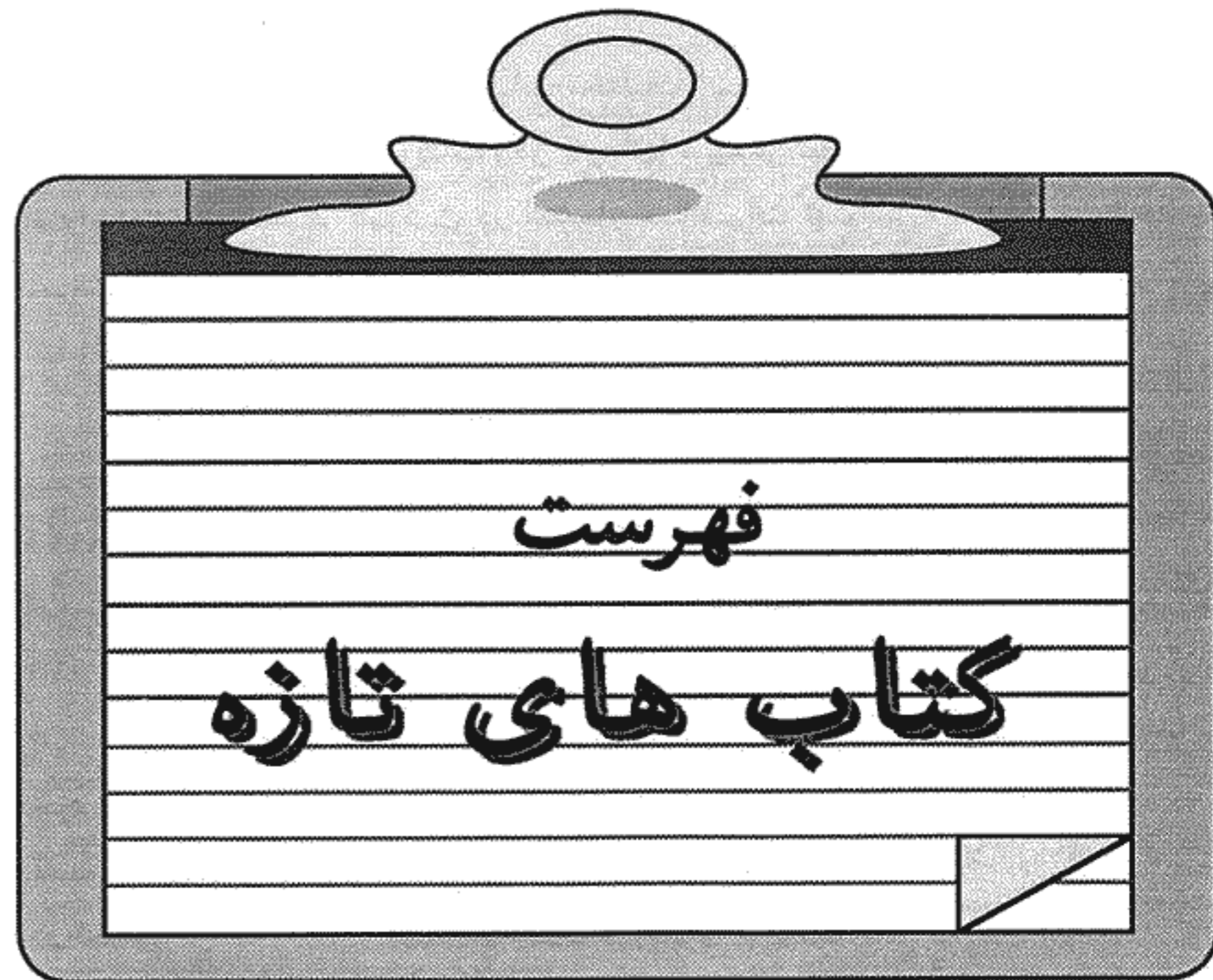
منزوی، احمد: فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان. (جلد ۹ منظومه ها <۲>) چاپ اول. اسلام آباد. ۱۲۶۷. ناشر: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان. ۶۸۲ صفحه.

نیکنام، مهرداد: کتابشناسی حافظ. چاپ اول. تهران. ۱۲۶۷. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۲۸۴ صفحه.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. اداره کل مطبوعات و نشریات: کتابنامه، فهرست کتب منتشره، اسفند ۱۲۶۶. چاپ اول. تهران. ۱۲۶۷. ناشر: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۱۲۰ صفحه.

وزارت فرهنگ و آموزش عالی و کتابخانه ملی ایران: کتابشناسی ملی ایران، ۱۲۶۶ (نیمه اول شماره ۵۹. زیرنظر زهره علوی). چاپ اول. تهران ۱۲۶۷. ناشر: کتابخانه ملی ایران. ۱۸۲ صفحه.

وزارت فرهنگ و آموزش عالی و کتابخانه ملی ایران: کتابشناسی ملی ایران، ۱۲۶۵ (نیمه اول شماره ۵۷، زیرنظر ماندا صدیق بهزادی). چاپ اول. تهران. ۱۲۶۷. ۲۸۲ صفحه.



در این بخش، کتاب های تازه چاپ ایران و خارج از ایران را که پیش از انتشار هر شماره «فصل کتاب» به دست ما می رسد، فهرست وار معرفی می کنیم. در تهیه این فهرست، از «کتاب نامه» ها و فهرست های دیگر نشریات، چون نشر دانش و آینده و... استفاده می کنیم

از ناشران نویسندگان و مؤلفانی که خواهان معرفی کتاب هایشان در این بخش هستند تقاضا می شود، دو نسخه از کتاب خود را به دفتر «فصل کتاب» بفرستند.

کلیات: کتابشناسی، فهرست، روش تحقیق

آستان قدس رضوی، کتابخانه: آرشیو مطبوعات. فهرست گزیده مندرجات مجله های جاری کتابخانه مرکزی آستان قدس. (دوره چهارم شماره دو). چاپ اول. مشهد. ۱۲۶۷. ناشر: آستان قدس رضوی. ۱۲۹ صفحه.

پورحسن طنابچی، صادق: راهنمای انتشارات دولتی ایران، فهرست سالان ۱۲۶۲. چاپ اول. تهران. ۱۲۶۷. ناشر: مرکز اسناد و مدارک علمی ایران. ۱۵۴ صفحه. حمیدیان، سعید: کارنامه پژوهشی دانشگاه شهید چمران. چاپ اول. اهواز.

فلسفه، منطق، دین، عرفان

آشتیانی، جلال الدین: زرتشت (مزدیسنا و حکومت). چاپ سوم. تهران. ۱۳۶۷.
ناشر: شرکت سهامی انتشار. ۴۵۶ صفحه.

ابن سینا: حسین بن عبدالله: ترجمه و شرح اشارات تنبیهاات (جلد دوم) منطق.
نگارش دکتر حسن ملکشاهی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات سروش. ۷۰۴
صفحه.

المفید، محمد بن محمد (شیخ مفید) کتابُ الجمل، النصرۃ لسیدالعترة یا نبرد جمل.
ترجمه و تحشیه دکتر محمود مهدوی دامغانی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر نی.
۲۸۰ صفحه.

بابا افضل کاشانی، محمد بن حسین: مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی. به
تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر:
انتشارات خوارزمی. ۸۸۹ صفحه (چاپ اول این کتاب در ۲ جلد در ۱۳۲۱ و ۱۳۲۷
منتشر شده است).

پتو، فری: فیدل و مذهب، گفتگوهای فیدل کاسترو با کشیش فری بتو. ترجمه
حسن پستا و سیروس طاهباز. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر همبستگی. ۲۷۵
صفحه.

پلامناتز، جان: شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل. ترجمه حسین
بشیریه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر نی. ۲۴۲ صفحه.

سروش، عبدالکریم: روشنفکری و دینداری. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر:
انتشارات نشر پویه. ۱۲۱ صفحه.

فرزانه، محسن: صرفی یا سوفی، مانویت دگرگون شده. الفهرست و مرزبان نامه.
کتاب های مانوی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات پارسا. ۷۰ صفحه.
گلدمن، لوسین: فلسفه روشنگری، بورژوازی مسیحی و روشنگری. ترجمه و درآمد
منصوره (شیوا) کاویانی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: نشر نقره.
۱۸۲ صفحه.

گوهرین، صادق: شرح اصطلاحات تصوف. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷ (۲ جلد در
یک مجلد) ناشر: انتشارات زوار. ۶۲۷ صفحه.

گسبرانت، آلن: کلیسای انقلابی. ترجمه پرویز هوشمند راد. چاپ اول. تهران.

۱۳۶۷. ناشر: انتشارات شبانویز. ۲۲۱ صفحه.

مهرفطروس، علی: «پنداریک نقد» و «نقد یک پندار»، درباره اسلام و اسلام
شناسی. چاپ دوم. آلمان غربی. ۱۹۸۹ میلادی (چاپ اول آن در سال ۱۹۸۶ منتشر
شد). ناشر: انتشارات فرهنگ. ۹۷ صفحه.

روانشناسی، مردم شناسی، جامعه شناسی

اسپرلینگ، آبراهام: روانشناسی با روش علمی در شناخت ماهیت آدمی. ترجمه مهدی
محمی الدین بناب. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات روز. ۲۴۷ صفحه.
امینایی، مریم: سال های حساس رشد، از تولد تا سه سالگی. چاپ اول. تهران.
۱۳۶۷. ناشر: انتشارات مرکز. ۱۶۱ صفحه.

ایسنک، اچ جی و گلن ویلسون: خودشناسی. ترجمه شهاب قهرمان. چاپ چهارم.
تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات شبانویز. ۲۰۲ صفحه.

برن، اریک: بازی ها، روانشناسی روابط انسانی. ترجمه اسماعیل فصیح. چاپ اول.
تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: نشر نو. ۲۱۷ صفحه.

جوان، جعفر: جمعیت ایران و بستر جغرافیایی آن. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۷.
ناشر: دانشگاه فردوسی. ۲۴۱ صفحه.

خسروی، خسرو: بررسی آماری وضعیت ارضی ایران در شش استان. چاپ اول.
تهران. ۱۳۶۷. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی. ۲۲۲ صفحه.

عبدی، عباس: مسائل اجتماعی قتل در ایران. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر:
جهاد دانشگاهی. ۲۱۸ صفحه.

کان، جک اچ او دیگران: بیزاری از مدرسه. ترجمه حسن سلطانی فر. چاپ اول.
مشهد. ۱۳۶۷. ناشر: آستان قدس رضوی. ۲۷۵ صفحه.

مولر، فرنان لوسین: تاریخ روانشناسی. (جلد ۱). ترجمه علیمحمد کاردان. چاپ
اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی. ۴۰۲ صفحه.

آموزش و پرورش

گالاگر، جیمز: آموزش کودکان تیز هوش. ترجمه مجید مهدی زاده و احمد

سیاست، اقتصاد، حقوق

ابنشتاین، ویلیام و ادوین فاگلیمان: مکاتب سیاسی معاصر، نقد و بررسی کمونیسم، فاشیسم، کاپیتالیسم. ترجمه حسینعلی نوذری. با مقدمه دکتر حسین بشیریه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: نشر گستره. ۴۵۶ صفحه.

AMIN.S.H: COMMERCIAL ARBITRATION IN ISLAMIC AND IRANIAN LAW

چاپ اول. لندن ۱۹۸۹. ناشر: انتشارات وحید تهران. ۵۰۴ صفحه.

بنی یعقوب، جواد: آشنایی با قانون، چاپ اول. لندن. ۱۳۶۷. ناشر: مؤلف. ۲۸۷ صفحه.

بیات، اسدالله: نظام سیاسی اسلام. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات سروش. ۱۸۷ صفحه.

پهلوان، چنگیز: [گردآورنده]: اندیشه های سیاسی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر انتشارات پایپروس. ۲۷۰ صفحه.

خردنامه، اثری از قرن ششم هجری، به کوشش منصور ثروت. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات امیرکبیر. ۱۱۴ صفحه.

خروشچف نیکیتا: گزارش محرمانه، نیکیتا خروشچف به کنگره بیستم ح.ک.ا.ج.ش.س. درباره کیش شخصیت و پیامدهایش. ترجمه بهرام آذرخش. چاپ اول. پاریس. ۱۳۶۷. ناشر: نشر رهایی. ۶۸ صفحه.

دانکوس، هلن کارر: نه صلح نه جنگ، امپراتوری جدید شوروی یا حسن استفاده از تنش زدایی. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر نو. ۲۷۵ صفحه.

رائد، جعفر: برگ های سبز (۲) آهنگ بازگشت. چاپ اول. لندن ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات روزگار نو. ۱۶۲ صفحه. [جلد اول این کتاب در ۱۳۶۶ منتشر شده است]. زتکین، کلارا: خطوط سمت ده برای جنبش کمونیستی زن. ترجمه: توفان آراز، چاپ اول. کپنهاک، ۱۳۶۶. ناشر: ندارد. ۲۴ صفحه.

سیلونه، اینیاتسیو: مکتب دیکتاتورها. ترجمه مهدی سبحانی. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر نو. ۲۲۰ صفحه.

طباطبایی، جواد: درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران. چاپ اول.

تهران. ۱۳۶۷. ناشر: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، وزارت امور خارجه. ۲۴۶ صفحه.

قصیم، کریم: بهار پراگ در مسکو؟. چاپ اول. [چاپ خارج از کشور]. محل چاپ ندارد. ۱۳۶۷. دفتر چهارم [از] دفترهای آزادی وابسته به جبهه دموکراتیک ملی ایران. ناشر: جبهه دموکراتیک ملی ایران. ۶۵ صفحه.

کوشا، الف: کوششی بر تحلیل جنگ رژیم های ایران و عراق. چاپ اول. محل چاپ ندارد. [چاپ خارج از کشور]. ۱۳۶۷. ناشر: ندارد. ۲۶۱ صفحه.

منصوری، جواد: شناخت استکبار جهانی. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۷. ناشر: آستان قدس رضوی. ۱۱۲ صفحه.

والامنش، ش: نقد ایدئولوژی. چاپ اول. سوئد. ۱۹۸۸. ناشر: انتشارات آرش. ۳۶۸ صفحه.

علوم

میتون، ژاکلین و سیمون میتون: اختر شناسی پایه. ترجمه توفیق چیدرزاده. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات فاطمی. ۱۹۸ صفحه.

واژه نامه، فرهنگ، زبان شناسی

آلبر کرامبی، نیکلاس [و دیگران]: فرهنگ جامعه شناسی. ترجمه حسن پویان. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات چاپخش. ۴۵۴ صفحه.

اشراف زاده، رضا: فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تعبیرات آثار عطار نیشابوری. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات آستان قدس رضوی. ۶۶۲ صفحه.

المعجم الوسیط. الجزء الاول و الثاني. چاپ تهران. ۱۳۶۷. ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ۱۰۷۵ صفحه. (این کتاب قبلاً دو بار در مصر چاپ شده است).

امید، جمال: فرهنگ سینمای ایران، زندگینامه کارگردانان، تهیه کنندگان، فیلمنامه نویسان، بازیگران، فیلمبرداران، تدوین کنندگان، آهنگسازان، طراحان صحنه و... چاپ

اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات نگاه. ۲۱۲ صفحه.

باقری، مهری: مقدمات زیان‌شناسی. چاپ اول. تبریز. ۱۳۶۷. ناشر: دانشگاه تبریز. ۲۴۸ صفحه.

بهرو، آلن: فرهنگ علوم اجتماعی، انگلیسی، فرانسه، فارسی. ترجمه دکتر باقر ساروخانی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات مؤسسه کیهان. ۵۱۹ صفحه.

جعفری صمیمی، احمد و غلامعلی فرجادی: واژه نامه اقتصادی و برنامه ریزی. انگلیسی - فارسی. چاپ اول. بابلسر. ۱۳۶۷. ناشر: دانشگاه مازندران. ۲۷۲ صفحه.

جهانگیریان، عباس: فرهنگ فیلم های کودکان و نوجوانان از آغاز تا سال ۱۳۶۷. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: فرهنگ خانه اسفار. ۲۷۶ صفحه.

صبا، محسن: فرهنگ بیان اندیشه ها، چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر انتشارات فرهنگ. ۶۸۸ صفحه.

طباطبایی، محمد: فرهنگ اصطلاحات صناعات ادبی. انگلیسی فارسی و فارسی-انگلیسی. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۷. ناشر: آستان قدس رضوی. ۱۱۱ صفحه.

نجفی، ابوالحسن: غلط نویسیم، فرهنگ دشواری های زبان فارسی. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی. ۲۲۶ صفحه.

نخستین سمینار زبان فارسی در صدا و سیما (مجموعه سخنرانی ها) چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات سروش. ۹۶ صفحه.

چاپ اول. اصفهان. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات واحد سرود و آهنگهای انقلابی اداره کل ارشاد استان اصفهان. ۹۵ صفحه.

گاتی، آرمان: تولد. ترجمه رضا سیدحسینی. چاپ اول. تهران. ۱۳۵۷. ناشر انتشارات نمایش. ۱۲۸ صفحه.

وین، میشل: سینما و فنون آن، ترجمه پرویز سیار. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات سروش. ۴۴۷ صفحه.

ونیک، ریچارد ل و لوئیز جی ویلیامز: دعوت به شنیدن سرآغازی پر دریافت موسیقی. ترجمه پرویز منصوری. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات زمان ۵۲۷ صفحه.

هارمن، کارتر: داستان هنر موسیقی، از سروده های گریگوری تا موسیقی الکترونیک. ترجمه فرهاد مومنی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات بهجت. ۲۲۷ صفحه.

هراتی، محمد مهدی [گردآورنده]: تجلی هنر در کتابت بسم الله. فارسی-عربی-انگلیسی. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۷. ناشر: آستان قدس رضوی. ۵۰۰ صفحه.

ادبیات: کلیات، نقد و بررسی

بورگل، یوهان کریستف: سه رساله درباره حافظ. برگردان کورش صفوی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر مرکز. ۱۱۱ صفحه.

جواد برومند، سعید: حافظ و جام جم. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات پاژنگ. ۲۰۸ صفحه.

جعفری لنگرودی، محمد جعفر: راز بقای ایران در سخن حافظ. چاپ اول. لندن. ۱۹۸۸. ناشر: انتشارات اکباتان. ۱۸۸ صفحه.

حریری، ناصر: درباره هنر و ادبیات، درباره ترجمه (شماره ۴) گفت و شنودی با محمد قاضی، لیلی گلستان، فرهاد غبرایی. چاپ اول. بابل. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: کتابسرای بابل. ۱۱۷ صفحه.

خرمشاهی، بهاء الدین: ذهن و زبان حافظ. چاپ سوم. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر نو. ۲۴۲ صفحه.

زگل، والتر: اندیشه و هنر فراتس کافکا. ترجمه امیر جلال الدین اعلم. چاپ دوم.

هنرها: معماری، نقاشی، خط، موسیقی

آرناسن، یور و هاروارد اردور: تاریخ هنر نوین. ترجمه محمد تقی فرامرزی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات زرین و نگاه. ۶۵۱ صفحه.

فرصت، محمدنصیربن جعفر (فرصت الدوله شهبازی): بحورالاحان، در علم موسیقی و نسبت آن با عروض. به اهتمام محمد قاسم صالح رامسری. چاپ تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات فروغی. ۲۶۸ صفحه. (این کتاب نخستین بار در سال ۱۲۹۲ ه.ق چاپ شده است).

کامینکی، استیوارت: سینمای کمدی و بیان فردی. ترجمه مسعود فراستی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات سروش. ۸۸ صفحه.

کیانی نژاد، محمد علی: شیوه نی نوازی و شناخت سازهای بادی ایران. جلد اول.

تهران. ۱۳۶۷. ناشر: کتاب سرا. ۷۱ صفحه. (چاپ اول آن در ۱۳۵۱ منتشر شده است).

زنگویی، عبدالمجید: *ترانه های نایز*. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر، انتشارات ققنوس. ۲۶۲ صفحه.

سعیدی سهرجانی: *سیمای دو زن*، تلخیص و شرحی از « خسرو و شیرین » و « لیلی و مجنون » نظامی گنجوی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر نو. ۱۹۵ صفحه. *شیمل، آن ماری*: شکوه شمس، سیری در آثار و افکار مولانا جلال الدین رومی. ترجمه حسن لاهوتی. با مقدمه استاد جلال الدین آشتیانی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۷۹ صفحه.

صفا، ذبیح الله: *کنج سخن*، شاعران بزرگ پارسی گوی و منتخب آثار آنان. (سه جلد ۱، ۲، ۳)، چاپ هشتم. تهران. ۱۳۶۷. ناشر، انتشارات ققنوس. ۱۰۲۲ صفحه. *مجدزاده (صهبا)*، *جواد*: سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ. با مقدمه عباس اقبال آشتیانی و باستانی پاریزی. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۷. ناشر، انتشارات پاژنگ. ۱۶۸ صفحه.

محیط طباطبایی، محمد: *آنچه درباره حافظ باید دانست* (مجموعه ای از گفتارها و نوشته ها، از ۱۳۲۱ تا ۱۳۶۷). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات بعثت. ۲۸۶ صفحه.

مرتضوی، منوچهر: *مکتب حافظ*، با مقدمه بر حافظ شناسی، چاپ دوم. (با اصلاحات و افزوده ها). تهران. ۱۳۶۵. [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: انتشارات توس. ۵۵۱ صفحه. *نوشین، عبدالحسین*: سخنی چند درباره شاهنامه (ویرایش و زیرنویس ها به کوشش م. گودرزا) چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: اساطیر. ۱۳۹ صفحه. *هروی، حسینعلی*: *شرح غزل های حافظ (۴ جلد)*، با کوشش زهرا شادمان. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر نو. ۲۲۵۶ صفحه.

ادبیات: متون کهن، شعر

جامی، نورالدین عبدالرحمن: *یوسف و زلیخا*. به کوشش خسرو زعیمی. به خط کیخسرو خروش. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: خسرو زعیمی. ۳۶۸ صفحه.

رقم مهر، (گزیده غزلیات حافظ) چاپ اول تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انجمن خوشنویسان ایران. [۲۹] صفحه. به خط: خوشنویسان معاصر ایران.

عطار نیشابوری فریدالدین محمد: *هفت شهر عشق*، منتخب منطق الطیر: با مقدمه و تلخیص دکتر حسین الهی قمشه ای. خط محمد علی گرجستانی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انجمن خوشنویسان ایران. ۱۵۱ صفحه.

گلستان، شاهرخ [فراهم آورنده]: *شراب نیشابور*، رباعیهای عمرخیام، عکس های شاهرخ گلستان. با خوشنویسی نصرالله افجه ای. ترجمه انگلیسی کریم امامی و ترجمه فرانسه فواد روحانی. چاپ اول. پاریس. انتشارات سوفل. ۱۲۰ صفحه.

نیشابوری، ادیب: *زندگی و اشعار ادیب نیشابوری* به کوشش یدالله جلالی پندری. چاپ اول تهران. ۱۳۶۷. ناشر: شرکت چاپ و نشر بنیاد. ۴۳۲ صفحه.

هاتف اصفهانی، سید احمد: *دیوان هاتف اصفهانی*. به تصحیح وحید دستگردی. به انصام ترجیع بند [هاتف]، به خط کیانی. چاپ هشتم. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات فروغی. ۲۱۰ صفحه.

ادبیات: متون جدید، نمایشنامه و فیلم نامه

جعفری حسین: *قهرمان آزادی*. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: دفتر تهیه و تدوین و تولید متون نمایشی وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۷۲ صفحه. *شماسی، عبدالحی*: *قرارداد ۱۹۱۹*. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: دفتر تهیه و تدوین و تولید متون نمایشی، وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۶۲ صفحه. *طالبی، فرامرز: آوای جنگلی*. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: دفتر تهیه و تدوین و تولید متون نمایشی وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۱۲۶ صفحه. *کوکتو، ژان*: *عقابی با دوسر*. ترجمه هوشنگ حسامی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات نمایش. ۱۳۶ صفحه.

کیانیان، داود: *راز درخت مقدس*. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: دفتر تهیه و تدوین و تولید متون نمایشی وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۵۸۰ صفحه. *همتی، اسماعیل*: *شب بارانی*. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: دفتر تهیه و تدوین و تولید متون نمایشی وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۵۶۰ صفحه.

ادبیات متون جدید، رمان و داستان کوتاه

- احمد، فریدون (ابوالحسن زاده): *اریاب طلایی من، داستان کوتاه*، چاپ اول. [کلن]. ۱۳۶۷. ناشر: فرنز. ۶۲ صفحه.
- احمدی حسن: *مجموعه داستان بوی خوش سیب*. چاپ اول تهران. ۱۳۶۷. ناشر: مرکز نشر فرهنگی رجائی. ۹۶ صفحه.
- افغانی، علی محمد: *همسفرها*. چاپ اول. تهران، ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات نگاه با همکاری زرین. ۳۹۶ صفحه.
- ایرانی، ناصر: *نورآباد، دهکده من (تحریر دوم)* چاپ سوم. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ۲۰۸ صفحه.
- پراهنی، رضا: *رازهای سرزمین من*. (۲ جلد). چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر مغان. ۱۲۷۰ صفحه.
- جمشیدی، مصطفی: *مرغ های دریایی این سوی آب ها می میرند*. (مجموعه قصه). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات برگ. ۱۲۰ صفحه.
- حسام محسن: *پرندۀ ی کوچک بال طلائی من زیرچادر مادر بزرگ* [مجموعه داستان]. چاپ اول. پاریس. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات خاوران. ۱۵۰ صفحه.
- خاکسار نسیم: *قصه کوچۀ ی بی قواره و چهار پسر زن*. چاپ اول. لس آنجلس. ۱۹۸۸. ناشر: انتشارات بنیاد سینمایی برداشت ۷. ۲۴ صفحه.
- رهگذر رضا [فراهم آورنده]: *تبخیر روح* [مجموعه داستان کوتاه از چند نویسنده معاصر]. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی. ۱۰۴ صفحه.
- سردوزامی، اکبر: *غروب اول پائیز* (مجموعه داستان). چاپ اول. ۱۳۶۸. (۱۹۸۹). ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آرش استکهلیم. ۱۳۴ صفحه.
- صادقیان، اکبر: *کتاب اکبر* (مجموعه داستان) چاپ اول. لوس آنجلس. ۱۹۸۸. ناشر: پیروز. ح - پرستوی. ۲۹۲ صفحه.
- کارگر داریوش: *آواز نان* (مجموعه قصه). چاپ اول. اسفند ۶۶ / مارس ۸۹. نام محل چاپ و ناشر ندارد. [چاپ خارج از کشور]. ۱۳۹. صفحه.
- مجاہی، جواد: *شهر بندان*. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: انتشاران تندر. ۱۹۶ صفحه.

ادبیات جهان: ترجمه

- اوکانر، فلانری: *شهود*. ترجمه آذر عالی پور. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر نو. ۲۲۶ صفحه.
- جیمز هنری: *ارویایی ها*. ترجمه فرشته داوران و عباس خلیلی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر مرکز. ۲۷۰ صفحه.
- فاست، هوارد: *آخرین مرز*. ترجمه فریدون مجلسی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات رازی. ۲۲۴ صفحه.
- فلور، گوستاو: *سه داستان*. برگردان میرجلال الدین کزازی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر مرکز. ۱۹۹ صفحه.
- کمال، یاشاره: *طبل حلبی*. ترجمه. توفیق سبحانی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر نی. ۱۲۰ صفحه.
- گامارا، پی یر: *اسرار تولوز*. ترجمه قاسم صنموی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات شباویز. ۴۱۴ صفحه.
- گی یو، لویی: *نان رویاها*. ترجمه هادی جامعی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر چشمه. ۲۹۱ صفحه.
- لدا، گاوینو: *آب، بابا، اریاب*. ترجمه مهدی سبحانی. چاپ اول. بابل. ۱۳۶۶. ناشر: کتابسرای بابل. ۲۶۵ صفحه.
- لوئیس، سپینکر: *بیت*. ترجمه منوچهر بدیمی. چاپ اول تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات نیلوفر و چشمه. ۴۹۱ صفحه.
- مجموعه ای درباره آوارگی، *ادبیات تبعید*. چاپ اول. آلمان غربی. ۱۳۶۷. [نام گردآورندگان در شناسنامه کتاب نیامده است]. ناشر: ندارد. ۱۲۵ صفحه.

ادبیات: شعر معاصر ایران

- ادیب پرومند، عبدالعلی: *سرود رهایی*. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات پیک دانش. ۵۵۴ صفحه.

- استوار، یاور (کویر): زان پیشتر که شب بسراید. (مجموعه شعر) با مقدمه نسیم خاکسار. چاپ اول. سوئد. ۱۲۶۷ (۱۹۸۸). ناشر: انتشارات آرش. ۱۵۲ صفحه.
- بنیاد شهید انقلاب اسلامی (واحد روابط عمومی و بین المللی): شعر شهادت. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۲۱۹ صفحه.
- جعفری، جواد: سوغات دل. به کوشش دکتر نرسی جعفری. چاپ اول. لوس آنجلس. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات نازگل. ۱۵۲ صفحه.
- سبزواری، حمید: سرود درد (جلد اول). چاپ اول. تهران ۱۳۶۷. ناشر: انتشارت کیهان. ۴۴۵ صفحه.
- شیدا، بهروز: کشدار چون صاعقه. (مجموعه شعر). چاپ اول. سوئد. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات آرش. ۵۲ صفحه.
- صالحی، بهمن: کسوف طولانی، اشعار سال های ۱۳۵۷-۱۳۴۹. چاپ اول. رشت. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات طاعتی. ۱۸۱ صفحه.
- کیانوش، محمود: کتاب دوستی (مجموعه شعر). چاپ اول. لندن. ۱۹۸۸. ناشر: مؤلف. ۱۴۰ صفحه.
- گوزتن، غ: سبز فرش دو نگاه. (مجموعه شعر). چاپ اول. [چاپ خارج از کشور] محل چاپ و نام ناشر ندارد. ۱۳۶۷. ۶۴ صفحه.
- مهدوی، مهدی (شین): حدیث مرغ (شعر بلند). چاپ اول. [چاپ خارج از کشور] محل چاپ و نام ناشر ندارد. ۲۹ صفحه.
- مهر بزرگ: شهنشایخ نامه. چاپ اول. آلمان غربی. ۱۳۶۷. ناشر: ندارد. ۲۴۲ صفحه.
- مهیار (ظاهراً نام مستعار است): سبز (مجموعه شعر). چاپ اول. آمریکا. ۱۳۶۷. ناشر: ۱۲۱ صفحه.
- نارضا (نام مستعار): چکامه سوگ خشم، کارنامه اسلام پناهان. [چاپ خارج از کشور]. تاریخ و محل چاپ و نام ناشر ندارد. ۱۴ صفحه.
- نوری زاده، علیرضا: شب هزارویکم (مجموعه شعر). چاپ اول. لندن. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات نوید - لندن. ۸۴ صفحه.
- نوری علاء، اسماعیل: هنوز دماوند... (برگزیده اشعار ۶۲-۱۳۶۰) چاپ اول. لندن. ۱۹۸۸. ناشر: مرکز چاپ و پخش پیام. ۹۱ صفحه.

ادبیات کودکان و نوجوانان

- عسکری (مانی)، میرزا آقا: گرگ خسته، نمایشنامه ای به شعر برای کودکان و نوجوانان. چاپ دوم. سوئد. [چاپ اول آن، چاپ ایران است ۱۳۵۶]. ۱۳۶۷. ناشر: کانون فرهنگی و هنری نسترن: ۲۸ صفحه.
- کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان: لا لا گل لاله. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. ۲۶ صفحه. [کتاب مجموعه ای از لایبی هاست].

تاریخ، جغرافیا

- افشار، ایرج: خاطرات و اسناد ظهیرالدوله (جلد ۱). تاریخ صحیح بی دروغ. یادداشت های دوران حکومت همدان. مکاتبات و تلگراف های حکومت های گیلان و مازندران و کرمانشاه. چاپ دوم. تهران ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات زرین. ۷۲۹ صفحه [چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۵۱ منتشر شده است].
- بازن، مارسل: طالش، منطقه ای قومی در شمال ایران (۲ جلد). ترجمه مظفر امین فرشچیان. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۷. ناشر: آستان قدس رضوی. ۷۲۷ صفحه.
- بزرگمهر، جلیل [فراهم آورنده]: دکتر محمد مصدق و رسیدگی فرجامی در دیوان کشور. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات انتشار. ۲۷۷ صفحه.
- بیانی (اسلامی ندوشن)، شهرین: دین و دولت در ایران عهد مغول. جلد اول. از تشکیل حکومت منطقه ای مغولان تا تشکیل حکومت ایلخانی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی.
- بیرشک، احمد: گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله. تطبیق تاریخ های ایرانی و هجری قمری و میلادی. چاپ اول. تهران ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۲۶۱ صفحه.
- بیگولوسکایا، نیناویکتورونا: شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان. ترجمه عنایت الله رضا. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۵۴۰ صفحه.
- جرالد، فیتز: تاریخ فرهنگ چین. ترجمه اسماعیل دولتشاهی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۸۱۲ صفحه.

جهانگیری، علی اصغر: کندلوس. چاپ اول تهران. ۱۳۶۷. ناشر: مؤسسه فرهنگی جهانگیری. ۲۴۵ صفحه.

حائری، عبدالهادی: نخستین رویاروییهای اندیشه گران ایران (با دو رویه تمدن بورژوازی غرب). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: امیرکبیر. ۶۲۵ صفحه.

خالقی (شیرازی)، عباس: تاریخچه بست و بست نشینی، همراه با شواهد تاریخی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: انتشارات علمی. ۱۸۸ صفحه.

ذوقی، ایرج: ایران و قدرت های بزرگ در جنگ جهانی دوم. پژوهشی درباره امپریالیسم. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات پازنگ. ۴۲۲ صفحه.

زین کوب، عبدالحسین: تاریخ مردم ایران، کشمکش با قدرت ها. جلد دوم. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات امیرکبیر. ۶۰۵ صفحه.

سیفی فمی تفرشی، مرتضی: پلیس خفیه ایران، ۱۳۲۰-۱۳۹۹، مروری بر رخدادهای سیاسی و تاریخچه شهرانی. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات ققنوس. ۲۲۰ صفحه.

شیخ الاسلامی، جواد: قتل اتابک و شانزده مقاله تحقیقی دیگر، چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات کیهان. ۲۲۰ صفحه.

طلوعی، محمود: از لنین تا گرجاچف. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات انزلی و هفته. ۵۶۰ صفحه.

فسائی، حسن بن حسن: فارسنامه ناصری. (۲ جلد). تصحیح و تحشیه از منصور رستگار فسائی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات امیرکبیر. ۱۹۷۴ صفحه.

کرزن، جورج ن: ایران و قضیه ایران (۲ جلد). ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی. چاپ سوم. تهران. ۱۳۶۷. ۱۶۵۹ صفحه. (چاپ اول این ترجمه در سال ۱۳۴۹ منتشر شده است).

کیانی، عبدالوهاب: تاریخ نوین فلسطین. ترجمه محمد جواهرکلام. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: انتشارات امیرکبیر. ۴۱۱ صفحه.

کازیوروسکی، مارک ج: کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. ترجمه غلامرضا نجاتی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات. ۷۵ صفحه.

گنجی، محمد حسن: جغرافیا در ایران، از دارالفنون تا انقلاب اسلامی. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۷. ناشر: آستان قدس رضوی. ۷۰۶ صفحه.

لوکاس، هنری اس: تاریخ تمدن، از کهن ترین روزگار تا سده ما (جلد اول). ترجمه عبدالحسین آذرنگ. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: انتشارات کیهان.

۶۶۰ صفحه.

محلاتی، محمد مهدی: جغرافیای شهر بم. (جلد ۱). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: ندارد. ۲۵۹ صفحه.

ناطق، هما: ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸ - ۱۸۲۴. چاپ اول. لندن. ۱۹۸۸. ناشر: مرکز چاپ و نشر پیام. ۲۲۲ صفحه.

زندگینامه، خاطرات، سفرنامه

حکیمی، محمود: داستانهایی از زندگانی امیرکبیر، چاپ ۲۵ با تجدید نظر و اضافات.

تهران. ۱۳۶۷. ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ۲۵۵ صفحه.

ذکاوتی قراگزلو، علیرضا: زندگی و آثار جاحظ. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۶۲ صفحه.

روحانی، بابا مردوخ (شیوا): تاریخ مشاهیر کرد. (جلد دوم). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶ [توزیع ۱۳۶۷]. ناشر: انتشارات سروش. ۵۰۶ صفحه. (جلد اول کتاب در ۱۳۶۴ منتشر شده است).

شوکت، حمید: نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی. چاپ اول. آلمان. بهار ۱۳۶۸. ناشر: بازتاب، ساربروکن. (۲ جلد). ۶۷۲ صفحه.

غنی، قاسم: نامه های دکتر قاسم غنی. بکوشش دکتر سیروس غنی و دکتر سیدحسن امین. چاپ اول. (چاپ پکا). لندن. بهار ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات وحید تهران. ۴۱۱ صفحه.

فردوست، حسین: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست. (بخش اول). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات اطلاعات. ۱۵۲ صفحه.

فرزانه، م. ف: آشنایی با صادق هدایت. قسمت اول: آنچه صادق هدایت به من گفت. چاپ اول. پاریس. ۱۹۸۸. ناشر: مؤلف. ۴۲۰ صفحه.

فرزانه، م. ف: آشنایی با صادق هدایت. قسمت دوم: صادق هدایت چه می گفت: چاپ اول. پاریس. ۱۹۸۸. ناشر: مؤلف. ۲۰۱ صفحه.

نشریه های ادواری

در این بخش، آخرین شماره ماهنامه ها، فصلنامه ها و نشریات ادواری دیگر که به « فصل کتاب » رسیده است معرفی می شود. از ناشران ماهنامه ها، فصلنامه ها و دیگر نشریات ادواری که مایلند نشریه شان در این بخش فهرست شود، خواهش می کنیم یک نسخه از آن را به نشانی « فصل کتاب » ارسال دارند.

آدینه (شماره ۲۲، نوروز ۱۳۶۸) ماهنامه علمی، فرهنگی، دینی، هنری، اجتماعی. چاپ تهران. ۱۱۴ صفحه. بها: ۵۰۰ ریال. این شماره آدینه ویژه نامه فرهنگ و فرهنگ نویسی است در ایران، با این مطالب:

یک اصل ساده فرهنگ نویسی: علی محمد حق شناس. فارسی زبانی عقیم؟ محمدرضا باطنی. راهی که تا امروز پیموده ایم: حسین سامعی. کار کتاب کوچه هیچوقت به پایان نمی رسد: (گفتگویی با احمد شاملو). واژه ها جان دارند: (گفتگو با دکتر سیدجعفر شهیدی و غلامرضا ستوده).

نشانی پستی: تهران صندوق پستی ۱۴۱۸۵/۲۴۵.

www.adabestanekave.com

آزاده (شماره سوم، پاییز ۱۳۶۷) نشریه جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس) چاپ پاریس. ۶۰ صفحه. بها: اشتراک چهار شماره: معادل ۱۰۰ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: عفو بین الملل و جمهوری اسلامی (۲): عبدالکریم لاهیجی. حقوق بشر و نظام سیاسی: غلامحسین باقرزاده. حقوق بشر و سیاست (۲). کلودلوفور و...
نشانی پستی:

L.D.D.H.I.
B.P.2,
75624 PARIS CEDEX 13,
FRANCE

آزادی (دوره دوم، شماره هفتم و هشتم، پاییز و زمستان ۱۳۶۷) وابسته به جبهه

دموکراتیک ملی ایران. چاپ لندن. ۱۷۴ صفحه. بها: ۲ پوند.

گزینه مقالات: راه تاریخی مصدق ارجی دیگر گرفت: مسعود رجوی. حقوق زن در بهار آزادی: لیلا نوید. فدرالیسم و درسهای یوگسلاوی: علی متین دفتری. شوروی و جهان سوم: کریم قصیم. فلسطین، از آتش سلاح تا شاخه زیتون: مهدی صدیق زاده و...
نشانی پستی:

NDFI
B.M.GONVILLE,
LONDON, WC1 3XX,
U.K.

آفتاب (شماره ۱، زمستان ۱۳۶۷). فصلنامه هنری، ادبی و فرهنگی چاپ [سوئد]. ۱۲۷ صفحه. بها:؟

گزینه مطالب: نمایش زندگی است، مصاحبه با ویلی برووکسین. بهروز آذر. جرس فریاد می دارد [داستان]: مرتضی رضوان. راز بزرگ من [داستان]: رضا علامه زاده. سرگذشت تبعید: احمد پورجانی.
نشانی پستی:

PR-AFTAB
75025 UPPSALA,
SWEDEN

آینده: (سال چهاردهم. شماره ۶ تا ۸، شهریور-آبان ۱۳۶۷) مجله فرهنگ و تحقیقات

ایرانی. چاپ تهران. از صفحه ۲۲۹ تا ۴۵۲. اشتراک سالانه: سه هزار ریال.

گزینه مطالب: اصطلاح ساختگی « ایران و آریایی »: دکتر محمدجعفر معین فر. زبان فارسی و آذربایجان: دکتر تقی ارانی. سخنانی از مانی: دکتر ایرج وامقی. خاندان صدر: دکتر ساسان سپنتا. تابلوی مریم و حکام کرمان. دکتر باستانی پاریزی و...
نشانی پستی: تهران صندوق پستی: ۲۱۴۱ - ۱۹۲۹۵ تجریش.

اندیشه آزاد (شماره ۱۰، پائیز ۱۳۶۷). نشریه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی. چاپ استکهلم. ۱۳۵ صفحه. ۲۰ کرون.

گزینه مطالب: شب ندارد سرخواب [داستان]: ناصر زراعی. خمیازه در آینه: عظیم رهسپار. مقدمه ای بر مهاجرت و مسایل انطباق: ح. حسینی. زن در

تاریکخانه، نویسندگان زن معاصر در ترکیه: گونلی گون، ترجمه منوچهر راد.
مارکسیسم و مارکس: تام باتومور، ترجمه محسن سپهر و...
نشانی:

OSBYRINGEN 42 NB
16373 SPÅNGA

اختر (دفتر ششم، تابستان ۱۳۶۷) چاپ پاریس. ۱۲۸ صفحه بها: ...

گزینه مطالب: چپ انقلابی ایران و مساله رهایی: الف. بانی. پیشگفتاری بر نظریات بنژامن کنستان: بیژن حکمت. تئوری وابستگی و اقتصاد ایران: پرویز مؤید. غریزدگی، زبان ابهام: مهرداد اسفندیاری.
نشانی پستی:

AKHTAR, NEZA
B.P.312,
75624 PARIS 13,
FRANCE

www.adabestanekave.com

امید (شماره ۲، زمستان ۱۳۶۷) فصلنامه هنر و ادبیات معاصر. چاپ لس آنجلس. ۱۸۹ صفحه. بهای تک شماره: ۷ دلار.

گزینه مطالب: صلح و جنگ: محمود دولت آبادی. خانلری و تشر جدید دبیری: نادر نادریور. کلیدر: تحول تدریجی از رمان به حماسه. حورا یاوری. دندان طلای عزیز آقا (داستان) گلی ترقی. فانز و عشق ستمرگر: مجید نفیسی و...
نشانی پستی:

OMID REVIEW
P.O.BOX 691398,
LOS ANGELES,
CA 90069,
U.S.A.

www.adabestanekave.com

ایران نامه (سال هفتم، شماره ۱، پاییز ۱۳۶۷) مجله تحقیقات ایران شناسی. چاپ آمریکا. ۱۸۶ صفحه. بهای چهار شماره ۲۰ دلار.

گزینه مطالب: دستنویس شاهنامه مورخ ۶۱۴ هجری قمری: جلال خالقی مطلق. هنر اسلامی، علی رغم ایران و اسلام: جلال متینی. تاملی در کلیدر: حشمت مؤید. فصلی نانوشته

در تاریخ معاصر ایران: حسین فرهودی. نظری در دیوان حافظ: نذیر احمد. در حضر: حورا یاوری و...
نشانی پستی:

EDITOR, IRAN NAMEH
4343 MONTGOMERY AVE., SUITE 200,
BETHESDA, MD 20814,
U.S.A.

تکاپو (سال اول، شماره ۵. دی ماه ۱۳۶۷). شماره مخصوص سلمان رشدی و جنجال های اسلامی. چاپ کانادا. ۴۵ صفحه. بها: ۲ دلار.
گزینه مطالب: آیه های شیطانی و جنجال های اسلامی: بهروز کمانگر. درس هایی از مساله رشدی: بهروز کمانگر. برخورد اعتقادات: سلمان رشدی. ترجمه مهران پیل وندان. اسلام و آزادی اندیشه: مسیح دمه بند تبریزی. و...
نشانی پستی:

TAKAPOO
P.O.BOX 532,
AHUNTSIC,
MONTREAL H3L - 3P1
QUE., CANADA

www.adabestanekave.com

جنبش سوسیالیستی (شماره ۱۶ دیماه ۱۳۶۷). نشریه سازمان سوسیالیست های ایران، چاپ آلمان. ۵۲ صفحه. بها: ۲ دلار.
گزینه مطالب: برای لغو قانون اعدام مبارزه کنیم: منصور بیات زاده. صلح و برزخ های اجتماعی: م. کیانزاد. اسناد و مدارک سال های اول انقلاب. پاکستان بعد از ضیاء الحق: م کاوه. و...
نشانی پستی:

DJONBESH-E-SOSIALISTI
POSTFACH 1428,
6500 MAINZ 1,
W. GERMANY

چشم انداز (شماره ۴ بهار ۱۳۶۷)، گاهنامه فرهنگی اجتماعی، ادبی. چاپ پاریس. ۱۲۱ صفحه. بها: ۴۰ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: ولایت مطلقه فقیه: الف پایا. روشنفکری و دین و دولت در فرهنگ ایران: ناصر پاکدامن. روشنفکر، مرغ عروسی و عزای شیفتگان قدرت: مهرداد رهسپار. مفاوضه با خویش: سعید یوسف. خوابگرد: نسیم خاکسار. نشانی پستی:

N.PAKDAMAN
B.P.61,
75662 PARIS CEDEX 14,
FRANCE

دفتر هنر و ادبیات (سال ششم، شماره ۲۲ زمستان ۱۳۶۷)، فصلنامه. چاپ سونند. ۴۵ صفحه. بها: چهار شماره ۱۷/۵ مارک (۹ دلار)

گزینه مطالب: هنرمندان و تعهد اجتماعی: مانی. شبی در بیمارستان شمال [داستان]: رضا مرزبان. با یاد استاد شهریار: رضا مقصدی. از نفی گرایی تا پنداریاوری، نقدی بر کتاب بقال خزدویل: ع خوزینه. خانه سریویلی، بازتاب تاریخ در شهر نیما: فراست. نشانی پستی:

P.B.50120,
10405 STOCKHOLM,
SWEDEN

دنیای سخن (شماره ۴۴ بهمن ۱۳۶۷) فرهنگی، اجتماعی، علمی. چاپ تهران. ۶۶ صفحه. بها: ۲۵ تومان.

گزینه مطالب: فروغ صدای سخن عشق: محمد مختاری. نقد فیلم آن سوی آتش: منصور کوشان. تحلیل یک شعر شاملو: مفتون امینی. برگ هایی از یادداشت روزانه: شهرنوش پارسی پور. وقتی که جنگ تمام شد: هاینرش بل، ترجمه احمد میرعلایی. عکاسی حرکتی تازه و جدی: افشین شاهرودی و ...

نشانی پستی: تهران، صندوق پستی ۴۴۵۹ - ۱۴۱۵۵

روزگار نو (دفتر دوم، سال هشتم، فروردین ۱۳۶۸) ماهنامه. چاپ پاریس. ۱۱۹ صفحه. تک شماره ۲۰ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: انقلاب ایران در پیشگاه تاریخ (۲): الف. پ. درباره طرح معروف رحیمیان: دکتر فریدون کشاورز. رازی که دارد از پرده برون می افتد: علیرضا نوری

زاده. « بارون مونشهاوزن » ستایشی بر بی مسلکی: وحید افروز.

ROUZEGAR-E-NOW
B.P.N°67,
94302 VINCENNES CEDEX,
FRANCE

ره آورد (شماره چهار، زمستان ۱۳۶۷) فصلنامه فرهنگی و هنری انجمن هنرمندان ایرانی مقیم اطریش. چاپ وین. ۷۴ صفحه. بها: ۵۰ شلینگ اطریش.

گزینه مطالب: آشنایی با (علم) ادبیات: نصرت الله رستگار. درباره هنرجهان داستان: اردشیر مهدوی. پدیده « مقام » در موسیقی ایرانی: خسرو جعفرزاده. نقد و بررسی اتللو در سرزمین عجایب. خ جعفرزاده و ... نشانی پستی:

RAHAWARD
C/o, DJAFAR-ZADEH,
STIEGENGASSE 5112,
A-1060 WIEN

زمان نو (شماره ۱۴، اردیبهشت ۱۳۶۸) چاپ آلمان. بها: تک فروشی ۲ پوند. ۱۵۷ صفحه.

گزینه مطالب: نقش شبکه بازار در اقتصاد ایران: فرزانه محمدی. تئوری های دولت و مارکسیسم معاصر: سیاوش فروتن. لنین در کشاکش دو دموکراسی: فرید نوری. رقص شمشیر: اکبر سردوزامی. خانواده و آزادی جنسی: اکبر ش. نشانی پستی:

ZAMANE-NOW
C/o BOOK MARKS,
265 SEVEN SISTERS RD.,
LONDON N4 2DE,
ENGLAND

صوفی (سال اول، شماره دوم، اسفند ۱۳۶۷)، نشریه خانقاه نعمت الهی لندن. (به دو زبان انگلیسی و فارسی منتشر می شود). چاپ لندن. ۴۷ صفحه. بها: تک شماره ۱/۵ پوند.

گزینه مطالب: مولانا جلال الدین محمد بلخی: دکتر رضا قاسمی. شهر هشتم: سین -

الف. نقاش زرگر [محمدحسن نقاش زرگر اصفهانی]: ع - ۱ - م. کرمانی. کشکول: ترجمه و نگارش: د قلندر. نشانی پستی:

SUFI
41 CHEPSTOW PLACE,
LONDON W2 4TS,
ENGLAND

فانوس: (سال نخست، شماره یکم، زمستان ۱۳۶۷) نشریه فرهنگی کانون ایرانیان لندن. چاپ لندن. ۵۱ صفحه. بها: تک شماره ۲ پوند. **گزینه مطالب:** بیگانگی با طبیعت زبان: محمود کیانوش. برآیش و هنر: ابراهیم جهانبخش هرندی. گفت و شنودی با اسماعیل نوری علاء. شعر چیست؟: منصور پویان و... نشانی پستی:

FANOUS
IRANIAN COMMUNITY CENTRE,
465A GREEN LANES,
LONDON N4 1HE,
ENGLAND

فصل کتاب: (شماره ۲ و ۲ تابستان و پاییز ۱۳۶۷) فصلنامه ویژه نقد و بررسی کتاب. چاپ لندن. ۲۵۷ صفحه. بها تک شماره ۲ پوند. **گزینه مطالب:** ملت، ملی، ملی گرا و ناسیونالیسم: همایون کاتوزیان. عرفان ایرانی و رمز و راز تساهل: ماشاءالله آجودانی. جلوه دوگانگی دریگانگی: محمود کیانوش. واژه نامه ای خالی از وسواس: منوچهر محجوبی. هویت ملی یا هویت مذهبی: رضا مرزبان. اثری خواندنی اما نه چندان دقیق: معصومه طرفه. گاه شماری در ایران: ناصر مجد. تحریف متون یا تحریف تاریخ: ابوالفضل بهادری. نشانی پستی:

FASL-E-KETÂB
P.O. BOX 387,
LONDON W5 3UG,
ENGLAND

فیلم (شماره ۷۵، ویژه نوروز ۶۸). ماهنامه سینمایی. چاپ تهران. ۱۱۲ صفحه.

گزینه مطالب: پنج تکچهره از عباس کیارستمی، مسعود کیمیایی، سهراب شهید ثالث، امیر نادری و بهرام بیضایی: آیدین آغداشلو. پایان يك كابوس، هوشنگ گلکمانی. مردی که از اسب افتاد. گفتگو با جلال مقدم کارگردان فیلم آشیانه مهر. واقع گرایی، قرینه سازی سینمایی زندگی واقعی نیست: بهزاد عشقی و... نشانی پستی: ۵۸۷۵ - ۱۱۲۶۵.

قلم (شماره ۱۹، سال ششم، دی ۱۳۶۷) نشریه فرهنگی، چاپ برلن. ۱۰۵ صفحه. چهارشماره ۲۰ مارک آلمان غربی. **گزینه مطالب:** اسنادی درباره انقلاب مشروطیت (۲): ترجمه سیروس ایزدی. زندگی میان مرگ: ناصر منوچهری. وقاحت سفیه و ققاعت فقیه: م. کیان و... نشانی پستی:

GHALAM
POSTLAGERKARTE,
Nr: 029227 C,
1000 BERLIN 12

کتاب جمعه ها (شماره ۱۳ پاییز ۱۳۶۷). گمارده تاریخ و فرهنگ ایران. چاپ آلمان. ۲۴۱ صفحه. بهای اشتراك چهارشماره معادل ۴۴ مارک آلمان. **گزینه مقالات:** دیوان های چاپی حافظ از آغاز تا امروز: محمدجعفر محجوب. توتالیتاریسم و مرگ رمان: عباس میلانی. حکومت، طبقات و شیوه های بسیج در انقلاب ایران: احمد اشرف و علی بنو عزیز. اشاره هایی در حاشیه روابط دین و شهریار در عهد ساسانی: بهروز بهاران. نگاهی کوتاه به ساخت جبه خانه هوشنگ گلشیری: محسن حسام و... نشانی پستی:

DJOMEHA,
CASE POSTALE 37,
1015 LAUSANNE,
SUISSE

کتاب نیما (شماره ۲ زمستان ۱۳۶۷). از انتشارات کانون فرهنگی نیما، (در باره حافظ)، چاپ لس آنجلس. ۱۹۷ صفحه. بها: ۷ دلار. **گزینه مطالب:** تضاد کفر و دین در شعر حافظ: نادر نادرپور. اندیشیدن به

اندیشه حافظ: اسماعیل خوئی. پیرمغان دریاور حافظ: ابوالقاسم پرتو اعظم. مبانی نظری تحلیل غزلهای حافظ: احمد کریمی حکاک و...
نشانی پستی:

P.O.BOX 81,
RESEDA,
CALIFORNIA 91335,
U.S.A.

کنکاش درگستره تاریخ و سیاست (دفتر ۲ و ۳ بهار ۱۳۶۷). محل چاپ. آمریکا. ۲۴۰ صفحه. بها: ۶ دلار.

گزینه مطالب این شماره: تقابل شرق و غرب و پندار روشنفکر ایرانی: م. تیوا. سه چهره ی مارکسیسم در ایران: ع. ک. دستان. جامعه شناسی سه دوره در تاریخ روشنفکری ایران معاصر: علی آشتیانی. احمد کسروی، ناسیونالیست مدافع یکپارچگی ایران: ابراهامیان. روشنفکران کافه دولاسانکسیون: ساسان شایسته. کتابنامه روشنفکران: م. تیوا و علی آشتیانی و...
نشانی پستی:

KANKASH
P.O.BOX 11732,
ALEXANDRIA VA 22312
U.S.A.

کیهان فرهنگی (سال پنجم، شماره ۱۲، اسفند ۱۳۶۷) چاپ تهران. ۶۴ صفحه. ۱۲۰ ریال.

گزینه مطالب: زبان فارسی در پاکستان و راه گسترش آن: محمد علوی مقدم. جستجو در اصل کلمه کرمانشاهان: محمد محیط طباطبائی. موش آخرین رمان گوتترگراس: مریم خوزان. تشیع ایرانیان: سیدابراهیم سیدعلوی...
نشانی پستی: تهران صندوق پستی ۱۱۲۶۵/۹۶۲

نشر دانش (سال نهم، شماره اول، آذر و دی ۱۳۶۷). چاپ تهران. ۱۰۴ صفحه. بهای هر شماره ۲۵۰ ریال.

گزینه مطالب: انتقاد سازنده: محمد علی اسلامی ندوشن. حافظ عارف و ابن عربی شاعر: علی رضا ذکاوتی قراگزلو. رندی حافظ: نصرالله پورجوادی. خواجه فقیران و شهریار قاریان، حافظ: محمد محیط طباطبائی. حاشیه بر شرح حافظ هروی: سید محمد راستگو. سرقت بیگانگان از یک کتاب فارسی. هوشنگ اعلم...

نشانی پستی: تهران، صندوق پستی ۴۷۴۸ - ۱۵۸۷۵.



آزادی

دبستان چینه و کنگنه در ایران

" اکنون آفتاب عمر من بلب بام رسیده و میرا زود باید به راهی بروم که همه " ناگزیر خواهند رفت. ولی چه زنده باشم چه نمانم امیدوارم و بلکه یقین دارم " که این آتش خاموش نخواهد شد و مردان بیدار کشور این مبارزه ملی را آنقدر " دنبال میکنند تا به نتیجه برسند. اگر قرار باشد در خانه خود آزادی عمل نداشته " باشیم و بیگانگان بر ما مسلط باشند و رشته برگردن ما بگذارند و ما را به هر سوی " که می خواهند بکشند. مرگ بر چنین زندگی ترجیح دارد و مسلم است که ملت " ایران با آن سوابق درخشان تاریخی و خدماتی که به فرهنگ و تمدن جهان " کرده است. هرگز زیر بار این ننگ نمی رود. "

" امروز مبارزه بزرگی را ملت ما شروع کرده است که هیچکس از اسیب آن " محافل نیست. البته در اینگونه جنبشهای اجتماعی باید در مقابل هرگونه " محرومیت ایستادگی کرد و در برابر آن آماده بود. هیچ مبارزهای سر قدر " کوچک و ناچیز نباید به آسانی به نتیجه تمسک کند. تاریخ نیروم گنج مسکوک " نمی شود. در این راه نیز سعی ناکرده به جایی نتوان رسید. "

۸-۷

باسم و زمستان ۱۳۶۷

دفترهای

دفترهای

آزادی

دبستان چینه و کنگنه در ایران

آزادی

دبستان چینه و کنگنه در ایران

بهار پراگ در مسکو؟

در شوروی چه میگذرد؟

درباره گلاسنوست و پرسترویکا

نوشته

کریم قصیم

نقشه آوری و ترجمه

کریم قصیم

www.adabestanekave.com

اصغر آقا

دوباره منتشر خواهد شد

اصغر آقا اینسوری آید همی	بوی طنز اصغری آید همی
تخم جن، همچون پری آید همی	تلخ و شیرین را بهم آمیخته
عینهو کبک دری آید همی	با همان سبک خودش در فارسی
ملشی و کشوری آید همی	در همان خطی که بوده از قدیم
همچونان بربری آید همی	داغ و نازه، باب دندان همه
صاف دست مشتری آید همی	شانزده صفحه، بطور هفتگی
ورنه گیر دیگری آید همی	هر که میخواند، بجنبند زودتر

علاقتمندان به اشتراک، مشترکین قبلی، دارندگان آگهی و داوطلبان نمایندگی، لطفا هر چه زودتر نشانی خود را بفرستند و اولین شماره دوره جدید اصغر آقا را افتخاری دریافت دارند.

H. Khorsandi
21A Newbroadway
London W5 - 9AW, England

لطفا نشانی خود را خوانا با حروف کاپیتال و کد پستی دقیق بنویسید و زود بفرستید.

محمود کیانوش

کتاب دوستی

مجموعه شعر

لندن ۱۹۸۸



مجله ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

مدیر: جلال متینی

هیأت مشاوران مجله ایران شناسی: پیترو چلکوسکی، جلال خالقی مطلق، راجر سیوری، ذبیح الله صفا، حشمت مؤید، احسان یارشاطر

جلال متینی که از پائیز ۱۳۶۱ تا زمستان ۱۳۶۷ مدیریت مجله «ایران نامه» را به عهده داشت، از این پس مجله «ایران شناسی» را منتشر خواهد ساخت.

نخستین شماره مجله ایران شناسی (بهار ۱۳۶۸) با مقاله هایی از: پال اسپراکمن، محمد علی اسلامی ندوشن، محمود امیدسالار، امیکو اوکادا، جلال خالقی مطلق، حمید دباشی، سعیدی سیرجانی، لئوناردو عالیشان، حسین فرهودی، حشمت مؤید، جلال متینی، نذیر احمد، مایکل سی. هیلمن، و احسان یارشاطر منتشر گردید.

بهای اشتراک سالانه (۴ شماره) در امریکا: ۳۰ دلار، دانشجویان ۲۰ دلار، مؤسسات ۵۵ دلار.

در خارج از امریکا اضافه می شود: هزینه پست عادی ۶/۸۰ دلار، پست هوایی: کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۰ دلار.

نشانی: Iranshenasi
P.O.Box 30381
Bethesda, MD. 20814, U.S.A.

عباسعلی جوادی



آذربایجان زبان آن:

اوضاع و مشکلات ترکی آذری
در ایران

IAHAN BOOK CO.
116 Greenbank Ave.
Piedmont, CA 94611
(415) 428-0933

عرفان

شب هزار و یکم

شب هزار و یکم

شب هزار و یکم

شب هزار و یکم

www.adabestanekave.com

آیدینلیق

آذربایجانلیلار کمیته سینین اورقانی

نشریه کمیته آذربایجانلیلار کانون ایران لندن



مارس و آوریل

۱۹۸۹

بیرینجی نیل

نمره ۸ و ۹

دانشگاه کلمبیا

مرکز مطالعات ایرانی، نیویورک

Encyclopaedia Iranica

دایرة المعارف ایران (به زبان انگلیسی)

زیر نظر احسان یارشاطر

ناشر: Routledge and Kegan Paul, London and New York

با همکاری صدها تن دانشمند و پژوهنده ایرانیان از سراسر جهان

اثری که باید در خانه هر ایرانی و هر پژوهنده علاقه مند به فرهنگ ایران موجود باشد

جامعترین مرجع درباره تاریخ، فرهنگ، ادب و هنر، زبانشناسی، مردمشناسی، آثار تاریخی، اقتصاد، مردان و زنان بزرگ ایران، فرهنگ عامه، شخصیت‌های سیاسی و چهره‌های تاریخی و فرهنگی، جامعه، سیاست، جغرافیای طبیعی و انسانی، گیاهشناسی و جانورشناسی، بر پایه منابع دقیق و مستند.

یک فرصت استثنائی

تا کنون سه جلد از این اثر با حدود سه هزار صفحه در قطع بزرگ و دوستونی منتشر شده است. هر جلد شامل هشت دفتر است و هر دو ماه یک دفتر منتشر می‌شود. برای آنکه عدد هر چه بیشتری از علاقه‌مندان و دانش‌پژوهان بتوانند از آن استفاده کنند ناشر برای مدت محدودی برای کسانی که دایرة المعارف را مشترک شوند تخفیف اساسی به این شرح در نظر گرفته است: ۵۰٪ برای سه جلد چاپ شده و ۲۰٪ برای دفاتر و جلد‌های آینده. خواستاران لطفاً درخواست زیر را به نشانی ذیل ارسال دارند.

Claire Hills, Promotion Department, Routledge
11 New Fetter Lane
London EC4P 4EE, England

I am interested in learning more about the *Encyclopaedia Iranica*.
Please send me your brochure and order form.

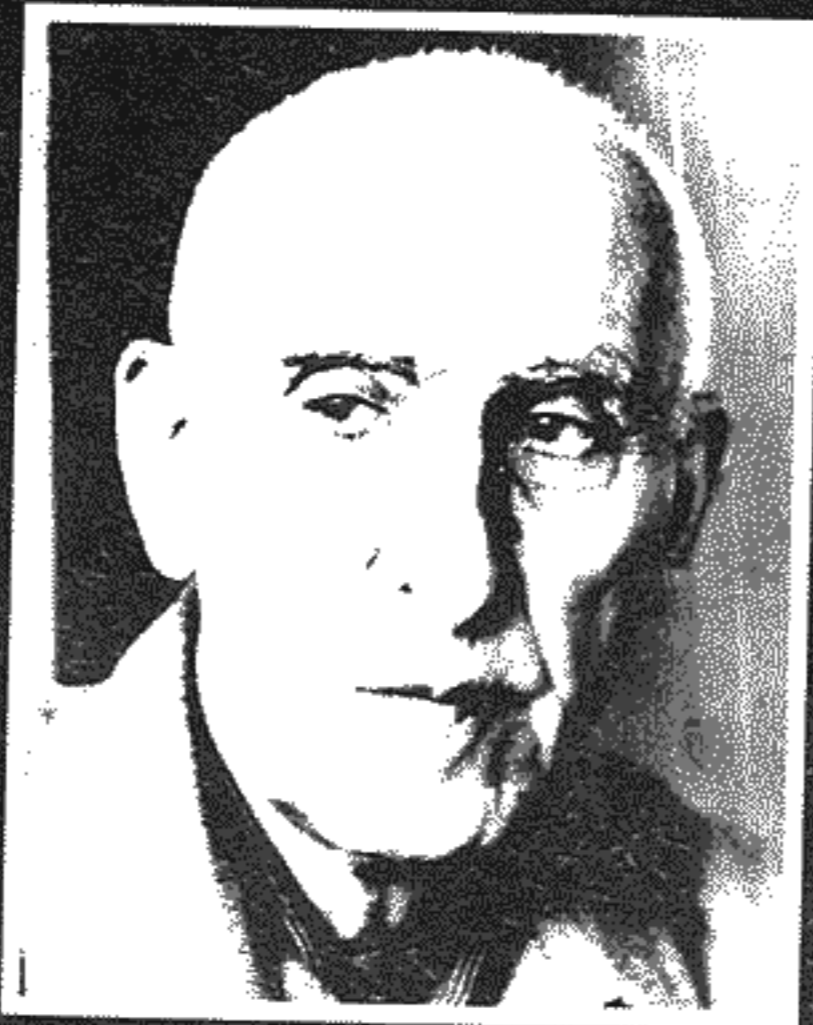
Name:

Address:

.....

.....

MUSADDIQ'S



MEMOIRS

Dr. Mohammad Musaddiq
Champion of the Popular Movement of Iran
and
FORMER PRIME MINISTER

THE END OF THE BRITISH EMPIRE IN IRAN.

برگ های سبز در ۲ دفتر منتشر شد

مجموعه مقالات
جعفر رائد



● محل فروش: مراکز پخش مطبوعات فارسی در اروپا و آمریکا

● علاوه بر این علاقمندان می توانند با ارسال پنج پوند (برای هر کتاب) یا معادل آن به نرخ روز (در انگلستان وسیله، چک و در دیگر نقاط وسیله، حواله پستی یا بانکی) این دو کتاب را از دفتر روزگار نو در لندن بخواهند.

نشانی:

ROUZEGAR-e-NOW LTD.
NEW SOUTH WALES HOUSE
15, ADAM STREET, STRAND
LONDON WC2N 6AH

امید ما و ناامیدی ما

خاطرات سیاسی
دکتر کریم سنجابی

www.adabestanekave.com

مرکز پخش کتاب

NASHRE KETAB
157 North End Road
London W14
Tel: 01-603 6936

www.adabestanekave.com

Fasl- e Ketâb

Persian Book Review Quarterly
P.O. Box 387, London W5 3UG, England

Vol. I, No.4, Hafez Special Issue.

Chief Editor: M. Ajoudani

Director: M. Mahjoobi

Administrator: S. E'temadi

Published by Shoma Publications.

Cover Design by A. Sakhavarz.

Typesetting by Lettersmith Graphics.

P.O. Box 387, London W5 3UG.

Printing and binding by Paka Print.

4 Maclise Road, London W14

Tel. (01)602 7569

Price £3.50

Annual subscription (4 issue):

Individuals £15.00

Libraries and institutions £40.00

(+£8.00 Air mail charge, for outside Europe, if required.)

منتشر شد

زندان توحیدی

« قصر » در « بهار آزادی ! »

نوشته: ا. پایا

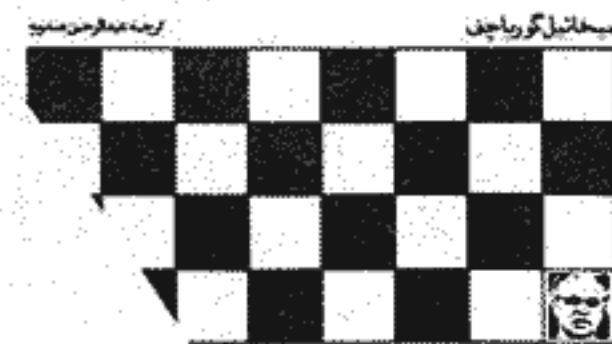
زندان توحیدی برداشت های نویسنده است از دوره زندان قصر در ماه های آغاز سال ۱۳۵۸، و از بندهای عمومی و انفرادی آن، که فضای زندان آن دوره را از درون، در رویارویی با فشارهای آن و سر خوردن امیدها و انتظارات روزهای نخست، بازسازی می کند.

انتشارات نوید منتشر کرد:

مجموعه اشعار فروغ



دومین انقلاب روسیه



هما ناطق - فریدون آدمیت

www.adabestanekave.com